ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ

انفاس العارفین

۱۳۱۵ھ

۱۸۹۷ء

فہرست رسائل قلمی از تصنیف جد امجدی حضرت مولانا مخدومنا
شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی جو زیر تجویز طبع ہیں ۔

تفہیمات الٰہیہ ۔ بدور بازغہ ۔ لمعات ۔ ہمعات ۔ مکاتیب عربی

مقدمہ سنی در رد روافض ۔ انتباہ فی اسناد احادیث رسول اللہ صلعم

خیر کثیر ۔ قول الجلی فی آثار الولی ۔

تاویل الاحادیث مترجم زیر طبع ۔ ابکی مرتبہ نہایت صحیح

قلمی نسخوں سے صحیح کرکے اور مولانا مولوی محمد احسن صاحب مرحوم مفتی

نانوتوی کی نظر سے گذران کر اور ترجمہ از سر نو درست بلکہ سازا ترجمہ محاورہ

حال کے موافق کرکے چھپوانی شروع کی ہے لیکن جو صاحب مس ہوں

بہت جلد اسکی درخواستیں دوکان اسلامیہ متعلق مطبع احمدی دہلی میں بھیجیں

فہرست رسائل قلمی من تصنیف حضرت مخدومی مولانا شاہ
عبد العزیز صاحب قدس سرہ العزیز ۔

چند حواشی بر بدیع المیزان شرح میزان المنطق ۔

چند حواشی بر شرح عقائد ۔ رسالہ در علم منطق ۔

رد رسالہ مولوی عبد الرحمن صاحب لکھنوی ۔

رسالہ فضائل خلفاء اربعہ المعروف بعزیز الاقتباس فی فضائل

حواشی عربی فارسی بر ترجمہ قرآن مسمی بفتح الرحمن

مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی ۔

فہرست رسائل قلمی از تصنیف مولانا مخدومنا شاہ
برادر خورد حضرت مآب مخدومی مولوی شاہ ولی

موجز القانون ترجمہ فارسی موجز ۔ تکملہ یونانی ۔ مختصر ہدایہ

مختصر ہدایہ ۔ یہ کتاب نادر الوجود ہے شاہ صاحب نے اسمیں یہ کمال کیا ہے کہ ہدایہ شریف کے
ایک ایک مسئلہ کی تائید میں دو دو تین تین حدیثیں لائے
شریف سے موافق کرکے ۔ اس کی حنفیوں کو اکمل

مجموعہ

سوالات اثنا عشر ۔ مکتوب بجواب شاہ
بزرگان ۔ رسالہ بیعت ۔ حملۃ العرش
وغیرہ مرقوم ہیں اور حق تو یہ ہے کہ حسن نظمی
ظرفین اس در شاہوار کو جلد خرید فرماکر
ہے
حرف ۳ر
قیمت
فیوض الحرمین ۔ مصنفہ حضرت مولانا
عربی معہ ترجمہ اردو ۔ اس کتاب میں
ہیں جو اردو
مواضع شرح حزب البحر ۔ مصنفہ ایضاً
صاحب نے بڑے بسط سے شروع کی
میں بھی نہیں آئی طریقہ ترک
اور کسی وجہ
بستان المحدثین مصنفہ شاہ عبد العزیز صاحب

المشتہر سید ظہیر الدین احمد مالک مطبع احمدی و دوکان اسلامیہ دہلی ۔

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

حمد للہ والمنۃ اس کتاب میں حالات، کرامات، ملفوظات، مکتوبات، حکایات، معمولات حضرت شاہ عبدالرحیم صاحب و شاہ
ابوالرضا محمد صاحب والد ماجد و عم بزرگوار حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی و ذکر نانہیال و دادہیال
شاہ صاحب موصوف و دیگر بزرگان دین کی عجیب و غریب کرامتیں و اساتذہ کی سعادتیں و مختلف اقوال درج ہیں

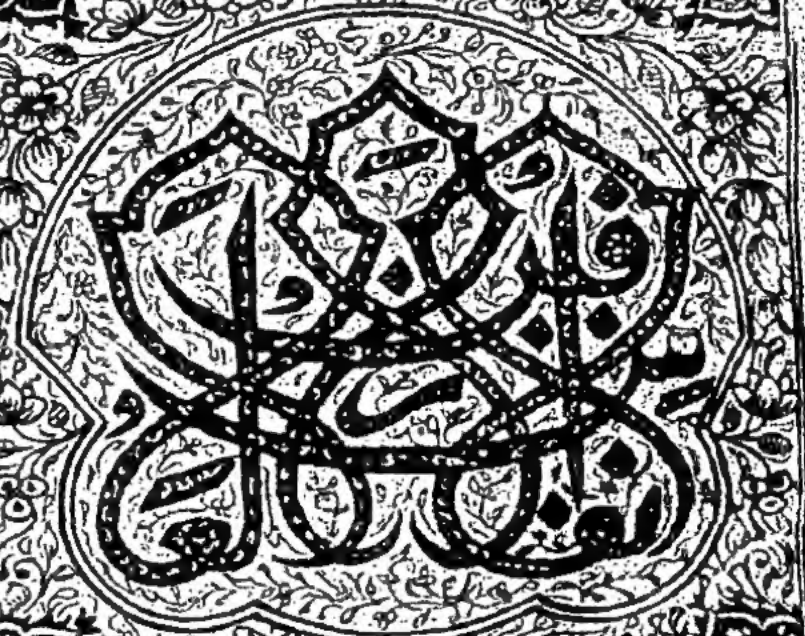

مصنفہ حضرت شاہ ولی اللہ باقی باللہ حکیم امت مصطفویہ جد امجد جناب مولانا مولوی شاہ ولی اللہ صاحب مفسر
و محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ تصحیح تام و صحت مالکلام برائے فائدہ متوسلین و معتقدین خاندان۔ عاجز و ناچیز خادم
العلماء والفقراء ظہیر الدین سید احمد خاسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی رحمۃ اللہ

در مطبع احمدی واقع دہلی متعلق مدرسہ عزیزیہ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مخفی نیست
بحکم حکایات المشائخ جند من جنود الله اقوال واحوال مشائخ صوفیه که حاوی کرامت واستقامت اند وجامع علوم
ظاهر وباطن مبتدیان را تشویق وترغیب میدهد منتهیان را دستور ومیزان می باشد بتخصیص اولاد واحفاد را در استماع
مآثر آبا واجداد فائده هرچه تمامتر مترقب است زیرا که بسا است که مستعدی را عرق غیرت بجنباند واین غیرت او را بجائی
برساند یا منصفی را بر قصورش متنبه سازد واین دید قصور در توبه وانابه گشاید باین لحاظ فقیر حقیر ولی الله عفی الله عنه
والحقه بسلف الصالحین خواست که شمه از فوائد والد بزرگوار خود قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجزیلة
والمقامات الجلیلة سیدنا ومولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه وارضاه از غرائب واقعات وحکایات ونوادر اسرافات
وتصرفات که بر حضرت ایشان وشیوخ ایشان واقع شده وآداب طریقت ودقائق حقیقت که اراضی صدور این
کرام از سحائب الهام قبول فرموده اند وهدایت سالکین را بسیاری ازین مقولات در مجالس صحبت یا زوایای خلوت
بر زبان گوهر فشان حضرت ایشان میگذشتند وذهن کاتب حروف ضبط واحاطه آنها کما ینبغی کرده در قید کتابت
آرد ونیز بجمع وتالیف بندی از معارف عم عالی مقدار خود پیشوای اهل ذوق ووجود وامام ارباب معرفت وشهود واسطه
فقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا ومولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد که نزدیک این
فقیر بنقل صحیح ثابت شده پردازد وبعد فراغ ازین دو مقصد اهم بندی از احوال بزرگانی که این فقیر را علاقه

تلمذ بایشان واقع است بیان نماید باشد که اهل زمان عموماً و اهل این خاندان خصوصاً منتفع شوند و کاتب حروف را بدعوات صالحه یاد نمایند و جعلت الکتاب علی ثلثة اقسام و سمیته بانفاس العارفین و جعلت کل مقصد من المقصدین الاولین رسالة علاحدة و کذا کل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع و من یشاء فلیفرق ؎ وللناس فیما یعشقون مذاهب + و سالت الله ان ینفع به عباده الصالحین انه قریب مجیب حسبی الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

قسم اول در انفاس نفیسه و واقعات غریبه و تصرفات عجیبه جناب کرامت مآب قدوة العارفین زبدة الواصلین سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم رضی الله عنه و ارضاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بلطائف الواردات والتجلیات و ملاء صدورهم بذوارف العوارف و شرائف المعارف من دقائق الاسماء والصفات و اعطاهم ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب احد سوی اولئک الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بین ایدیهم و من خلفهم و من فوقهم و من تحتهم انواع الانوار و صنوف البرکات و نطقت السنتهم بما اضاء علی العالمین طریق السلوک والوصول من غوامض الحکم والاسرار و نوادر الانفاس والکلمات و ظهر علی ایدیهم ما میزهم من سائر البشر من قوارع الخوارق و نفایس الآیات والکرامات فسبحان من یهب ما یشاء لمن یشاء لا مانع لحکمه و لا راد لقضائه له الحامد و له التحیات و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله شهادة من علیها محیاه و للممات صلی الله علیه و علی آله و اصحابه نجوم الهدی و قادة التقی ما دامت الارض والسموت اما بعد میگوید فقیر ولی الله [illegible] این کلمه چند است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات حضرت والد بزرگوار قدوة العارفین زبدة الواصلین صاحب الکرامات الجزیلة والمقامات الجلیلة سیدنا و مولانا الشیخ عبد الرحیم قدس الله سره العزیز و سمیته و بوارق الولایة حسبنا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مبادی حال حضرت ایشان میفرمودند مراد مبدا حال بمزار شیخ رفیع الدین الفتی پیدا

آنجا میرفتم و بقبر ایشان متوجه میشدم بسا می بود که غیبت دست دادی و از احساس حر و برد معزول شد میفرمودند
که شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات روزی اثاث بیت خود جمع کردند و در وارثان خود قسمت نمودند هر کسی را
از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والده حضرت ایشان بود رسید چند جزو از
فوائد طریقت و اوراد و شجره پیران عنایت نمودند زوجه شیخ گفت که وی مزوجه نیست اسباب تزویج او را بایست
داد نه این اجزا فرمودند این اجزا ما را از بزرگان ما میراث رسیده است این صبیه را فرزندی خواهد بود مستحق میراث
معنوی ما اینها او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را غم این کار نیست بعد مدت مدیده
چون متولد شدم و هوشیار گشتم خدا تعالی در دل جده ما انداخت که آن اجزا ما را داد و بآنها منتفع گشتم بعد از آن گم
گشتند اگرچه لفظ بشارت مشترک بود لیکن انتفاع تفسیر و تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا
در آن ایام ذوق این کار نداشتند و برادر عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند حال من شیخ عبد الحی مرد صالح
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند در تربیت اولاد خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نمی شدند و به
ملاحظه این معنی مغموم می بودند تا آنکه روزی مرا دیدند که با صغر سن دستار از سر فرود آورده بر زانو گذاشته بودم و
برعایت اسباغ و سائر سنن وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عدم
تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که سر اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد و حالا معلوم شد که حامل آن سر در
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسر نیست چه باک در اعقاب دختری هست کاتب الحروف میگوید سر اسلاف
آنست که قرنی بعد قرنی حامل نسبت طریقه چشتیه می بودند و غالبا متقدم بشارت میداد بمتاخر و این قصه
طولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که عزیزی از سلسله نقشبندیه خواجه هاشم نام از بخارا آمدند و در
محله ما ساکن شدند و نسبت من التفاتها می فرمودند یکبار گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متمول گردد
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی مرا بواسطه والد من قدر ضروری میرساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر بار فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر مجذوم دم کنم جذام او دفع گردد
گفتم مرا خدا تعالی ازین مرض محفوظ داشته و اگر مجذومی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خواهم کرد خاموش
ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض ما از درود و دعا صید کردن شما بود که استعداد عالی دارید معلوم شد بغایت

شدم - چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیهوش افتادم در آن زمان مردی برقع پوشی
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم برآورد و بمن داد و گفت آیا نخوانده ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان را قبول نکردم آن عزیز برین اندیشه
مشرف شد و فرمود فلانے این گمان مکن بمجرد این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگرفتم و سیر خوردم
بخاطرم آمد که آب جوئی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدمی برین خطره نیز مشرف شد اداوه از زیر
برقع برآورد و مرا داد آب سرد بیاشامیدم بعد از آن جامها شسته بخدمت شیخ آوردم - همین که مرا دیدند گفتند
سید نان از دست خضر گرفتید محمدیان را باید که منت خضر را تحمل نکنند +

میفرمودند که یک نوبت خواجه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن
بود که هر سال در آن حجره علف دواب ذخیره میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و
از مشغولی شیخ شعور نداشتند و شیخ نیز غیبیت قویه داشت احساس نکرد آن حجره را پر کردند و دروازه
اش مسدود ساختند و چون دیری برآمد متفحص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان و روندگان
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند مایوس شدند و تجسس نیز بگذاشتند بعد شش ماه بعلف دواب محتاج شدند در
حجره گشودند و علف می برآوردند و بالآخره دست برآورنده بر شیخ افتاد متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک تفحص
کرد شیخ را شناخت هجوم کردند آنوقت ایشان را افاقت حاصل شد نه از طول مدت ایشان را خبری و نه از ناخوردن
بر جسم ایشان اثری و این از نوادر وقائع است والله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد سهرندی
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم - اگر
بجانب آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز موجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایانست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان
نیز تا اینجا گفته و باینمقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین را کمال میدانید فبها و اگر امرے دیگر ورای این کمال
است اطلاع بخشند تا ما و یار دیگر که در دو طلب بسیار دارد آنجا برسیم - حضرت شیخ احمد سهرندی جواب نوشتند - مخدوما
این احوال و امثال این احوال از تلوینات قلب است مشهود میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده

از سبع طی نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلب طی باید کرد - تا معامله قلب را تمام طی کرده باشد از گذشت قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سر خفی است بعد ازاں اخفی هر کدام ازیں چهار باقی ماند اخول و سولجید علاحده دارد همه را جدا جدا طی میباید کرد والی آخر ما کتب ٭ بعد ازاں شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد شدند و عزیمت صحبت ایشاں مصمم کردند - اما بسبب بعض موانع این امنیه بظهور نرسید و ایام ارشاد شیخ احمد منقضی شدند و دور نیست که مراد از یار دیگر سید عبد الله باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشاں این قصه را بہ نسبت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس بخدمت ایشاں نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را می بینم و در و دیوار همه از ان یک نور یک تجلی می بینم شیخ آدم نوشتند که عالی شگرف است - اما در جنب حالات کمل کوچه تنگی پیش نیست شاه راه در پیش است - بعد ازاں شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشاں غالب آمد اما هم در آں ایام بیمار شدند و برحمت حق پیوستند و سید عبد الله بنا علی هذا بعد وفات ایشاں بصحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست که این همه قصه اول است که بسهوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید بصحبت شیخ آدم بنوری قدس سره رسیدند شیخ عالی مقام متشرع عظیم المعرفه قوی التاثیر یافتند - طریقه ایشاں پسندیدند - و پائے تردد را شکسته مدتها بایشاں صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبد الله که سید عبد الرحمن نام داشت نبسط الحال بود - و در سلک امر المسلک و نهایت تدین معروف حضرت ایشاں حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند و میز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبد الرحمن یکجا می بودند و باهم بسیار مودت داشتند حضرت سید عبد الله حضور بودند گاهی تزوج نکرده بودند و سبب اقامت حضرت سید دریں محله کشش نور معرفت سید عبد الرحمن مقرون است - بطریق استشهاد دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس سره بعینه نقل میکنند بحافظ عبد الله و سید عبد الرحمن صدور یافت ٭ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین آمین - حضرت الله تعالی در امور دینی و دنیاوی بحسب مرضات خود موفق بجمعیت خالص مخلص دارد ٭ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت ٭ گر نکته داں عشقی خوش بشنود این حکایت ٭ این سلام نامه فقیر از انجا بران برادران معنوی بنظر انتباه و مطالعه باد وقت گذرانست کار فردا و عمل فردا محسوبست والله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی صراط السداد حبیبه و آله و اصحابه و تبعه الاجاد

۱ بود و در مکتوبات آدم شیخ آدم بنوری قدس سره مکتوب است که بسید عبد الله صدور یافته است و نام سید عبد الرحمن در انجا مذکور نیست

علیه وعلیهم الصلوة والسلام از همه یاران این جای سلام برادرانه خوانند بسیادت پناه سید عماد و حافظ عبد الله و
حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین اکرمین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه توفیق آثار سید عماد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام فقیرانه مطالعه
فرمایند احوال این محال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است والاجابة من الله سبحانه
بقیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص مشحون از مقام بارهه از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبرآباد رسیده بود
الحمد لله والمنة که بصحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت دارین
باشد بمنه وفضله سبحانه وتعالی ای برادر وقت گذران است سعی بتضرع و دعاء صادقانه ضروریست که حق سبحانه و
تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل
آنکه شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فتور تمام در جمعیت مشهود گشت مشوش شدم و بخدمت
شیخ عرضداشتم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سرکه دارد و جمعیتی که در صحبت ما خواهید یافت حکم گلاب دارد قاعده
آنست که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولا او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم بنوری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم
روزی زیر درختی بجمعیت خاطر چشم بسته بتلاوت قرآن مجید مشغول شدند گنجشکان بسیار از آن درخت بسان مرده
افتادند و بعض ماوراء النهریان که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بذوق استماع بوجد آمدند کسی شیخ را ازین صورت
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان چشم کشادند و بتواضع برخواستند و بس کردند حضرت ایشان میفرمودند
که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد هیچکس نمی بود الا سر افگنده بذوق استماع قراءة ایشان و یکبار از قاریان دارا شکوه
نه کس بامتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف و مد و تفخیم و ترقیق و یرملون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استدعا
قراءة کردند فرمودند اگر یک دو رکوع خواهید الحال بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز ضحی خواهم خواند ایشان توقف
کردند درین دو سپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قراءة سبع را باین نهج می
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظ می نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطریق
عاصم کنند که طریقه دیگر در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابو عمر بخواند طریقه دیگر در آن ممزوج نسازد

و علی هذا القیاس همه ازین نوع عاجز آمدند می فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام کنش
بر سر کشف یعنی اعتبار استقامت است نه کرامت را میفرمودند طریقه حضرت حافظ اخفاء خمول بود و در مردم
کاحد من الناس می بودند هرگز تمیز از کسی نمی نمودند بسا می بود که بدروازها آیامی و عجائز می گشتند و خدمات ایشان
چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسا می بود که عجائز اخدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بموالی خود نخواهید گفت که ایشان شما را ایذا خواهند داد بالجمله با وجود اینهمه خمول
اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبدالله کهاتی که بحاجی بهادر ملقب بودند و شیخ بایزید و امثال ایشان در تعظیم حضرت سید
مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبدالله میفرمودند در اوائل طلب بمجذوبی رسیدم که پیوسته در بازارها
برهنه می گشت چون مرا دید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بیرون آمدیم پیرزالی آنجا هیمه جمع میکرد
آن مجذوب خمار وی گرفت و ازار بست و بمن متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا
میکردم چرا تعاقب کردید گفتم میدانستم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا و از ایشان پروائی نمیکنم و چون اهل دلی میرسد مقید میشوم میفرمودند که سید میفرمودند
که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت حج مصمم کردند من هم با ایشان عزیمت کردم موقوف داشتند و رخصت
کردند التماس کردم که ارباب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متعهد نفقه کسی نیست چرا
محروم ماند فرمودند ماندن شما بنا بر حکمتی است که شما را معلوم خواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده
است میفرمودند که سید میفرمودند تو طفل بودی و در میان طفلان بازی میکردی که طبع ما بسوی تو منجذب
میشد و دعا میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیاء گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد لله که ثمره آن
بظهور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم بنوعی آنرا موقوف میداشتند
شبی ازین مر بخاطر من خطره آمد بزاویه ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود جامه از تن کشیده بودند چون
مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و سیخ از بدن من دور کنید بخور می هرچه تمامتر متصدی این امر شدم در آن میان فرمودند
تمام دست را چرا رنجه میدهید این کار بدو انگشت هم می آید بدو انگشت اکتفا کردم بعد از آن فرمودند آنچه
شرط طریق بود بوجود پیوست دیگر این خطره را بخاطر خود راه ندهید که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بود ظن کاتب حروف آنست که
عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکردند در آن ولا ایشان
را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسامی بود که در تحصیل علم فتوت مشهود میگشت من ایشان را زجر
بلیغ کردم در آن میان بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عامیان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود
خواهد بود سید علم الله ازین حرف منغص شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آیند خود را ابکم و جاهل
محض پندارند بسیار برآشفتم و نفس من بجوش آمد و مسئله بغایت صعب در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
برای تفجیر و تبکیت رفتم تعظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است و
فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید همچنان عذر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی نداشت
و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سرخ شد و آواز ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله ایست
که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال
برخاست و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم
چون از آن صحبت برخواستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد توبه باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت
مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تعظیم کردند و عذر از حد
گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متمکن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند روز سیم نیز مثل این معامله
واقع شد بخود گفتم که ایشان مؤید اند و منصف و تو کج میروی توبه کردم و از سر مسکنت و مؤید قصور بصحبت ایشان شتافتم
این بار هیچ التفات نکردند در صف النعال نشستم و اظهار نیایش و توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زیاده از حد
جمه چرا گذاشته اید و اسبال ازار چرا کرده اید حلاق را طلبیدند و حلق کردند و ازار تا کعبین آوردند آنگاه بیعت قبول فرمودند
استماع افتاد که شیخ ابراهیم مرادآبادی مردی بزرگ بود از طریقه چشتیه وی میگفت که در اوائل طلب بخدمت شیخ
آدم بنوری رسیدم عزیزی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خدا است همان ساعت به من
نگاهی کردند بمن کیفیتی در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و بشیخ محمد صادق قدس
سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده ها یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل مایه جمعیت من همان نگاه

شیخ است و ریاضات بجز رونق و صفا آن زیاده نکرده استماع افتاد که شیخ بایزید الله گو که مردی بے نفس و
سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم
دیدم که خدمات خانه شیخ همه یاران قسمت کرده گرفتند و خدمتے معطل نماند و مدتے انتظار کردم بعد از آن دیدم که یاری
که مهم آوردن هیمه از صحرا بوی مفوض است ضعیف و تنگ است ادای حق آن بواجبی نمی تواند کرد و من جوان
قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار هیمه می آوردم و آن مرتبه نداشتم که مجالست شیخ کنم - بعد مدتے شیخ با آب
جوئی رفته غسل میکردم و یاران بازاله درن و مالش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بآن مشغول
شدم و آن خدمت از من نسبت بسائر یاران بهتر ظهور یافت - شیخ در آن اثنا بمن متوجه شدند و در یک نگاه تصرفے
کردند که در همان جوی بیهوش افتادم یاران مرا مرده وار آنجا بخانه آوردند - و بعد شش ماه باز بر همان جوی بمالش بدن
ایشان مشغول بودم که باز تفقد حال من فرمودند باز بیهوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان میفرمودند که شخصے بخدمت شیخ آدم آمد التماس توجه کرد فرمودند برو وضو کن و دو رکعت نماز بگذار و پیش من آن شخص کجروئے کرده گفت که
وضو و نماز مکفر ذنوب اند بنص شارع علیه السلام حاجت توجه شما چیست شیخ این سوء ادب ای دیده اعراض فرموده برخاست و برفت در آن وقت حق سبحانه
در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم که ایشان را هدایت کنی و بے ادبیهای ایشان
درگذرانی معاملهٔ یدرؤن بالحسنة السیئة چرا اختیار نکردی ایشان عقب وی کسی را فرستادند که او را باز گرداند
تا بی ملاحظه این آداب بروی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آرد اما وی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم
شیخ آن یار را فرمود هر دو در گوش وی اسم الله بخوان بمجرد این معامله بیهوش افتاد مرده وار او را برداشتند حضرت
ایشان از بعضے یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغله شیخ بسیار شائع شد بشاهجهان خبر رسید سعد الله خان و ملا
عبد الحکیم سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را به بیند هر دو بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند مدتے
بر دروازه نشستند چون بافاقت در آمدند هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تغیر مزاج هر دو عزیز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل دنیا ام مستحق تعظیم نیستم اما مولانا عبد الحکیم
عالم اند تعظیم ایشان لازم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدین ما لم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فهم
اللصوص دیگر پرسیدند که نسب شما چیست فرمودند سید ام اما چون امهات ما از افاغنه بودند در السنه عوام

لقب افغان شائع شد و دیگر پرسیدند که شنیده ام که علم لدنی دارید فرمودند آری والحمد لله علی ذالک پس بر خستند
و شما همان گفتند فقیری است عامی متکبر که دعواهای عریض میکند افغان است خود را سید میگوید با مدعی هذا افاغنه او را
بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه بر خیزد مزاج شاهجهان متغیر شد گفته فرستاد که شما بیائید رویدا ایشان جمیل تمام مانع
مبارک شدند چون بسورت رسیدند تمام سورت مخلص ایشان بودند فرمودند خدمت تو آنست که ما را زود بر جهاز سوار
گردانی چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بخواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج
وی از ممالک تو است حاکم عذر نوشت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند عنقریب بادشاه محبوس گشت و
وفات یافت درمدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبد الله قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگریست و های های نعره میزد
حضرت سید از سبب گریه وائی وی استفسار کردند من اشارت کرد که این عزیز به تحصیل علم مشغول است که من
نافرفع و یکسو باد وجود این کشود کار این عزیز از من زیاده تر است فرمودند در بند این خطره مباش که این دولت
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگریست حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که
سفر کنی وی سفر دائمی اختیار کرد گاه گاهی بدیدن من می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شده
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و منبسط می باشم و در اقامت مخمور و منقبض و وی در بعضی اوقات مغلوب
میشد در آنحالت بخاطر کسی در آمد وی تعذیب کرد و حبس فرمود هر چند تعذیب و حبس زیاده میشد ضرری بوی نمیرسید
پسرش مرد اسپش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور بادم گشت و استغفار کرد و زیارتها
نمود و میفرمودند در ان ایام که اورنگ زیب در اکبرآباد بود و پیش میرزا زاهد هروی محتسب لشکر تحصیل میکردم
باین تقریب همراه والد خود باکبرآباد رفتم و سید عبد الله ببب مرافقت سید عبد الرحمان نیز همان جا بودند در آن
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و برحمت حق پیوستند وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا
کسی نشناسد چنان کردند مرا نیز مرض شدید بود طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و قوت
معاودت کرد یاری را که در دفن حاضر بود گرفتم و بزیارت مرقد ایشان رفتم تا اثر نفس مبارک ایشان آن عزیز
هر چند تامل کرد قبر ایشان نشناخت آخر متحیر بسوی قبری اشارت کرد آنجا نشستم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر اینست اما هرچه شروع کرده اید انجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر دهید و شتابی ننمائید هرچه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بآن عزیز گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید این است که بآن اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامرعی گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلان جا و فلان جا مساهله کردید در امر قرارت حزم رعایت باید کرد۔

ذکر خواجه خرد قدس سره ولد خواجه محمد باقی رح

حضرت ایشان ذکر می فرمودند که رسائل صغار تا شرح عقاید و حاشیه خیالی بخدمت مخدومی اخوی ابوالرضا محمد گذرانده ام و کتب دیگر بر میرزا زاهد هروی روزی در اثناء قراة شرح عقاید و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این مناظره بامتداد کشید و برنجش انجامید خواندن این کتاب موقوف کردم بعد از آن روزی ما هر دو بخدمت خواجه خرد رفتیم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن میسر نمی آید در استفسار حال مبالغه کردند آخر با قصه روشن شد فرمودند پیش ما بخوانید و این امر را موکد کردند علی الصباح کتاب پیش ایشان بردم درس گفتند و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوة اعتراض ظاهر کردند روز دیگر نیز همچنین و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین مرا بجز سه سبق درس نگفته اند من هم بجز سه سبق نخواهم گفت آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود بقصد دیدن او رفتم و شرح لمعات را با خود بردم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در شهر ما در حل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجه ما بمن التفاتها کردند و تعظیمها بجا آوردند چون سبق در میان آوردم دو سه حرف سرسری گفتند و زیاده تحقیقی نکردند آنگاه برخواستند و آن پسر را طلبیده فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و ندامت کردم اما ایام جوانی بود روز دیگر باز بهمان نیت و اسلوب معاودت کردم همان معامله دیدم۔ روز سیوم ندامت قوی بر من

مستولی شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی باحسان کردند و زیادت التفات فرمودند و امروز تحقیق
تصوف نمودند و باین پسر هیچ التفات نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شما را مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایند که بدولتخانه شما هر روز می آمده باشم اما آمدن شما هرگز تجویز نمی کنم که از ادب دور است گفتم آمدن مرا
حضرت تجویز نمی فرمایند و تصدیع حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند و در احتراز آمده فرمودند
اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بمسجد فیروز شاه آمدند و جائی تعیین کردند که اینجا شما را باید نشست و هر
کتاب مغلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهده آن بر من است از آن باز هر مشکلی که مرا پیش می
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شبر از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سائر مواضع می بود چون خواجه سخن
بدینجا رسانیدند التماس کردم که اکتفا بر سه سبق مقید باین کرامت بود خواجه نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر
باشد فرمودند همین عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و
چنان راه من زد حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرا پیش نیامده اگرچه اتمام تحصیل
بخدمت میرزا زاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل می شد بسا می بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم +
میفرمودند که خواجه خرد با بهام پیوسته بر اصابع خود چیزی می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن روزی
از ایشان پرسیدم فرمودند این عملی است که بر آن مداومت میکنم بجز تو استفسار نکرده در ابتدای حال باستکتاب
مشغولی کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیمه کرده می آید میفرمودند روزی خواجه خرد با اصحاب و احباب
خویش نشسته بودند خود بر سریری و سائر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید
الوصف نمودند خود پایان سریر خود نشستند و مرا بر صدر آن نشاندند هر چند عذر میکردم پر بجد میشدند ازین معامله
همه حاضران متحیر گشتند و خواجه رحمت الله پسر ایشان برخواست و التماس کرد که درین مجلس از ایشان معمر تر و بتعظیم
لایق تر هستند نکته در تخصیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک ما را مشاهده کنید و
بهمان صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد آب و الام ایشان شیخ رفیع الدین می رفتم همین نوع
معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجه ما خواجه محمد باقی
قدس سره می آمدند قریب همین وضع در میان می آوردند اگرچه شیخ از خلفاء خواجه بودند زیرا که در ابتدائی سلوک

بخدمت شیخ قطب العالم مانده بودند و چیزے از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته ما را ہمین نوع سلوک باید کرد ۔
مسئلہ سوم مادر ماہر دو برادر خدمت خواجہ بودیم بر ایشان جوع غلبہ کرد و بدان سبب نمی توانستند کہ درس گویند
از اہل بیت خود استفسار نمودند کہ در خانہ ہیچ طعامی ہست گفتند آری برائے طفلے از اطفال قدری قلیل از
طعام پختہ اند ۔ فرمودند قدری ازاں بیارید قدری در نہایت قلت در صحنک خورد آوردند ایشاں دست
نشستند حاضر آں را گفتند بیائید بخورید ہمہ را کفایت خواہد کرد ہمہ متعجب شدند ما را بنوعی دیگر اشارت مکرر کردند پیش
رفتیم و ماہر سہ میخوردیم تا آنکہ سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند بآں طفل باز فرستادند ۔
مسئلہ سوم کہ شیخے پیش خواجہ خرد آمد و التماس کرد کہ بادشاہ مرا بمہمی میفرستد اعدا العدد و عدد بسیار اند و من
ہیچ اسباب جنگ ندارم و عذر ہم نمی توانم گفت توجہی مبذول فرمائید بطریق مباسطت فرمودند کہ نقدی پیش
آید تا خاطر ما متوجہ تو شود اتفاقا در آنوقت باوی ہیچ نقدی نبود از ہمراہاں خویش طلب کرد نیافت خنجر از کمر خود
برآورد و کرورہا درہم و دہ روپیہ پیش ایشاں گذارد ایشاں میعادی مقرر کردند و گفتند فلاں روز جنگ کن و از کثرت
اعدا و قلت لشکر ہراسان مباش و از جائے خویش متزلزل مشو آنگاہ مرا فرمودند چوں آں میعاد رسد بمن خبر کنید چوں
آں میعاد رسید یاد دادم در حجرہ تنہا نشستند و مرا بر در آں حجرہ نشاندند تا کسی در آنوقت آنجا مخل نشود و بعد ساعتے
شادماں برآمدند و فرمودند اعدا را در غایت کثرت بودند و ما را در نہایت قلت در اول حملہ ہزیمت بر ما افتادہ و
اما آں عزیز ہزیمت در زید و از جائے خود نجنبید در ہماں حال بایشاں رسیدم بحمد اللہ فتح واقع شد و بسیاری از
اعدا مقتول گشتند و بقیہ ہزیمت غنیمت شمردند بعد مدتے عرضیہ آں عزیز رسید در آنجا ہمیں قصہ بتفصیل نوشتہ بود و
قدری کثیر نیاز فرستادہ ایشاں قبول نکردند **مسئلہ سوم** کہ شیخے از محلہ کوشک نو در خدمت خواجہ التماس
کرد کہ توجہ فرمائید تا از تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواہم داد چوں بخانہ خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
در رقعہ بدست او نوشتند کہ فردا انشاء اللہ تعالیٰ از جمیع علوم فارغ خواہید شد ۔ ایں نوید شنیدہ متعجب شد فردا بے
موجب خارجی بحق پیوست و جان بجاں دہ سپرد ۔ کسی از حضرت ایشاں سوال کرد کہ در افواہ مردم شائع است کہ خواجہ
خرد بشرب خمر متہم بودند ایں چگونہ بود فرمودند در ابتدا حال ایشاں را مرضے بغایت صعب عارض شدہ بود
اطباء بلد اتفاق کردند کہ علاج ایں خمر است و علماء بریں موجب فتوی نوشتند ایشاں باوجود اینہمہ بآں میل نمیکردند

خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند و ایشان را نوشانیدند خوردن خمر باین تقریب بود و اما چاهلان بر ایشان تهمتها بر بستند و فعل ایشان را بغیر محل آن حمل کردند و در ورطه اباحت و تهاون بشریعت افتاده بودند **حضرت میر مودود** روزی بسخن یارخان لباس پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد دران وقت بخانه ایشان هیچ فرش نبود مردم بزمین نشسته بودند بسخن یارخان هم بزمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت که این بهمن یارخان است تعظیم وی باید کرد خواجه بآواز بلند گفت اگر یار است محتاج تعظیم نیست و اگر اغیار است لایق تعظیم نه این حرف شنیده بهمن یارخان بسیار مخطوط شد و این قصه مختصر کرده شده **میر مودود** یکی از اتباعان ایشان می خورده بود مرا باوی بحث افتاده و با تعاقب خاطر انجامید غرض کردم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز خواجه بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازه من ایستادند و از پیرزالی نشان مرا پرسیدند وی گفت در خواب است فرمودند چون بیدار شود بگو خرد شما را می جوید در مسجد جنبو خفته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر کرد زود بآن مسجد رفتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بی تکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار گشتند و بمن تلطفها نمودند و تفقدها فرمودند **حضرت** ایشان **میر مودود** که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو پسر بودند که خواجه محمد باقی وفات یافتند بعد ازان چون بسن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سهرندی رفتند و مدتی آنجا بماندند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریقه کردند و اجازت یافتند بعد ازان باز گشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الداد که هر دو خلیفه خواجه بودند استفاضه و استرشاد نمودند **حضرت** شنیده اند که خواجه حسام الدین در اوائل حال در سلک امراء وقت انتظام داشتند و والد ایشان از اعاظم امرا زمان بود چون بصحبت خواجه رسیدند و جذب طریقه با ایشان تاثیر کرد همه را ترک کردند و طوعا و رغبة از همه آمدند چون اقارب ایشان می گذاشتند که وضع فقر اینچنین دقرار دهند خود را بدیوانگی انداختند و در بیت بر مزبله نشستند و ثیاب خود را ملوث ساختند ازان باز دست تشویش آنجماعه از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب خواجه در باره اولاد ایشان و اتباع ایشانی و طریقه ایشان و اشغال ایشان کم ازین دو عزیز نظهور نپیوست از دیگران بوقوع نیامد **حضرت** ایشان **میر مودود** که یکبار در عنفوان شباب خواجه خرد بمحبت اسما مشغول شدند بمن ایشان را مزاحمت رسانیدند و در بین ایشان فصل کردند ایشان بیهوش گردیده وضع اعتماد نمودند خواجه حسام الدین آمده مشغ

برایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و شیخ الہ داد بخت از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و بصحبت
بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنهمه دفتر اطی نموده بالکلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات
خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تهیه آب و نان و چه باطنی از تفقد حال خداطلبان و توجه بر ایشان
و بکیفیت ہیچودی و استغراق که حاصل نسبته نقشبندیه همان است با وجود اشتغال بآنهمه خدمات آن قدر تکلیف
بودند که از دیگرے نظهور نه پیوست مخفی نماند که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندیه آنقدر شعبه حضرت
خواجه محمد باقی را نصیب میگردند و میل مینمودند که مثل این میل بدیگر شعب نبود همه ارشاد و تربیت ایشان باین
شعبه بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفا حضرت خواجه بودند و در آخر بمکه معظمه اقامت اختیار کرده همانجا
مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشائخ اهل هند هیچکس ندیده که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه باقویه که همان طریقه نقشبندیه است بے افراط و تفریط رساله
عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن رساله فارسیه نوشتند ملتقط از عبارات سلف این فقیر هر دو را بخدمت
حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه خمول بود غریبی عالم که بسیاری از
شهر با بخدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواجه خرد
گرفته بودند و خواجه ایشان را تاکید گفته بودند که انتساب خود بمن ظاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت دارید ایشان
همچنان بیگانه نمایی بودند - چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود عزیمت کردند التماس نمودند که مردم خواهند
پرسید که طریقه از کجا گرفتید - چه جواب گویم - فرمودند اگر ضرورت واقعه شود نام من خواهید گفت والا خیر خواجه کاهے
عرس خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند - حضرت ایشان میفرمودند بارها دیده ام کسی پیش ایشان می آمد و
میگوید برج بر ذمه من دیگری میگوید بگوشت بر ذمه من دیگرے میگوید فلان قوال را من می آرم و علی هذا القیاس
و خواجه را دران میان هیچ تکلف نبود میفرمودند خواجه خرد در آخر عمر بمن فرمودند که مراد محل قلع نعال از روضه
خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و برعایت نسبته بیوت داخل مقبره نسازید که لائق همین جا ام گفتم این کار بدیگران
سلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند ابلاغ خواهید کرد - بعد مردن خواجه باد ازتان ایشان گفتم که وصیت خواجه
اینست گوش نکردند ؛

ذکر خلیفہ ابوالقاسم اکبرآبادی قدس سرہ

حضرت ایشاں میفرمودند در اکبرآباد چوں حضرت سید عبداللہ برحمت حق پیوستند۔ بسیار متالم و محزون شدم و طالب غریزی گشتم کہ بصحبت او مستفیض باشم در آں ولا آسی مناقب حضرت خلیفہ ابوالقاسم ذکر کرد بمثابہ کہ غریز بصحبت گرامی ایشاں رسیدم در اوّل مجلس ایشاں بعبارت خانہ خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنیں کن وچنیں کن دراں میاں ایں بیت بر زبان مبارک ایشاں گذشت ؎ ہر کہ ذرہ وجود بود ۔ پیش ہر ذرہ در سجود بود ۔ فقیر ایں بیت را اعادہ کرد بایں وضع ؎ ہر کہ ذرہ شہود بود ۔ پیش ہر ذرہ در سجود بود ۔ فرمودند من نسخ صحیحہ مطالعہ کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر ہم نسخ صحیحہ مطالعہ کردہ در آنجا لفظ شہود مسطور است۔ فرمودند معلوم میشود کہ از علم ہم بہرہ دارید گفتم اگر در راہ حق ضرر باشد توبہ کنم فرمودند ہمہ کس را خطا نیست و ہمہ کس را اطلاع ہم نیست ایں بیت خواندند ؎ علم را بر تن زنی مارے بود ۔ علم را بر دل زنی یارے بود ۔ گفتم ضمیر منیر شما محک است استفسار میکنم کہ علم من مر انافع است یا ضرر آنگاہ صحبت منقضی شد و سخنے دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطرم رسید کہ بعبارت مشغول بودند زیادہ تحقیق نکردند سخن نیمکارہ ماند امروز بار نجدمت ایشاں باید رسید چوں رسیدم ملتفت باحسان و التفات فرمودند گفتند دی رفع بعبارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید کہ نسخہ شہود را چہ معنی است گفتم ہر کسی را کہ او را شہود حضرت حق در ذرات عالم پیدا شد لامحالہ پیش ہر ذرہ بسجود خواہد کرد و اما آنکہ در مرتبہ جمع کہ وجود عبارت از اوست مستغرق باشد از سجود فراغت دارد فرمودند در بعض نسخ صحیحہ وجود یافتہ میشود تاویل آں چہ باشد۔ گفتم تواند بود کہ وجود بمعنی وجدان باشد و آں قریب شہود است ازیں سخن بوی آشنائی شمیدند و بسیار بشگفتند۔ و صحبت موافق افتاد ازاں باز پیوستہ بخدمت ایشاں میرسیدم و ایشاں التفاتہا بیکراں مبذول میداشتند۔ تا آنکہ بعض قدیماں بر من حسدی بردند و مخفی نماند کہ خلیفہ ابوالقاسم داماد ملا عزیز بودند کہ یکی از علماء معتبر آں عصر بودند و بر شرح ملا حاشیہ دارد و بخدمت حضرت **میر ابوالعلی** نیز رسیدہ بودہ شاگرد ملا دلی محمد بودند کہ ایشاں نیز از اعیاں آں زماں و از کبار خلفا حضرت امیر بودند و نسبت ایشاں در میان خلفاء حضرت امیر چوں نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سرہ و مدفن ایشان در اکبرآباد است **باید دانست** کہ حضرت
امیر ابوالعلی اکبرآبادی از طرف آبا سید حسینی بودند۔ از اولاد امیر تقی الدین کرمانی کہ قصہ ایشان با خواجہ احرار در
رشحات بتفصیل مرقوم است و جد مادرین ایشان خواجہ محمد فیضی ابن خواجہ ابوالفیض بن خواجہ عبداللہ بن خواجہ
احرار است و والد ایشان میر ابوالوفا سبط خواجہ ابوالفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجہ عبداللہ
مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جہتہ است جد ماجد و والد بزرگوار ایشان از خطہ سمرقند مسافرت
نمودہ بہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند و ہمان جا برحمت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود بعد
وفات ایشان در سایہ پرورش خواجہ فیضی در آن زمان رفیق مان سنگہ صوبہ پورب بود جوان شدند و چون خواجہ
فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاہیان می بودند در آن اثنا شبی بخواب دیدند کہ
سہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چہ وضع است کہ بخود قرار دادہ وضع انیست کہ ما داریم بوضع ما باش و اگر از
وجہ معیشت فکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید اللہ نور السموت والارض بعد ازان یکی از ایشان استرہ گرفتہ
سر ایشان تراشیدہ و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سیمی دستار کرد مغلی ایشان را داد و ازان باز در خاطر ایشان
قلقے و اضطرابی پیدا شد خواستند کہ نوکری بگذارند اما مان سنگہ مانع می آمد تا آنکہ بحکم اذا اراد اللہ شیئا ھیئا اسبابہ
رفتہ رفتہ اسبابے واقعہ شدند کہ جبرا یا طوعا ازان کار فراغت یافتند و در خدا طلبے یک جہتہ یکروح شدند در آن
اثنا بمزار فائض الانوار حضرت خواجہ معین الدین قدس سرہ متوجہ می بودند و ازان جناب دل ربائے ہا یافتند
و فیضہا گرفتند استماع افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کسلے کہ عارض میر نور العلی شدہ بود بآن مزار یک روپیہ
و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود۔ روزی بآن مزار متوجہ بودند کہ از درون آن ندا
آمد کہ این قدر از خانہ شما نیاز آمدہ و برائی صحت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتمس مبذول
است و نیز استماع افتادہ کہ ازان مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بعد دویست سال یا
سیصد سال بیکے از بندگان خاص عنایت میشود۔ چنانچہ در عصر ما بما عنایت شدہ بود بعد ازان از قبر سید
جعفر حفید سید تقی الدین کرمانی مذکور تحریص بر مبایعت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر ابوالعلی واقع شد۔ و
ایشان بظاہری نوکری پیشہ بودند۔ و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان در

طریقه بخال خود بود خواجه یحیی و ایشان را بعم خود خواجه عبدالحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود خواجه عبیدالله احرار بموجب
آن مبشره عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسیانه بود من انفاسه النفیسة ترقی نسبت مثل
سیر کشتی است سوار آن می پندارد که ساکن است چون بساحل میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود از سماع
و بیخودی فنا رذایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود غواص یافتن در است نه داخل
شدن آب در بینی و دهن و ایضا مثال آگاهی بحضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشتغال دنیا آنست که کسی
سبوی زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسخن گفتن مشغول شود - در آن میان توجه پنهانی آواز سبو منقطع نمیگردد
ایضا اگر کسی در صحبت ما اطمینان و راحت محسوس میکند - بمنزله کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بیحد یافته ناگاه
زیر درختی برسد و آسایش وجود احساس کند او را صحبت ما مبارکست والا جائی دیگر رود اینجا عالم لوندی است
عالم کشف و کرامات نیست ایضا میر نور العلی نفی و اثبات بحبس نفس بسیار میکردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاده از اذکار دیگر موثر است ایضا اگر کسی
از ایشان خدا طلبی میکرد - میفرمودند می خواهی که مشقت کنی یا چیزی رایگان بدست تو آید اگر شق اول اختیار
کردی طریقه ذکر نوشته می دادند و اگر ثانی میخواست - میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر که پیش
ما آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت آباد هم برود و مرتکب آثام شود آنچه یافته است از او نخواهد رفت اما راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر را آزار فالج عارض شد بسیار محنت میکشیدند خصوصا وقت
طهارت و وضو روزی این بیت میخواندند ؎ دردم از یار است و درمان نیز هم ٭ دل فدای او شد و
جان نیز هم ٭ در آن اثنا وجدی قوی دست داد و از حرارت آن کشادگی تمام در اعضا ظاهر شد و قوت
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیری بر آن کلاه رسید
پیکان او دو تا شد و بافتاد شبی ایشان بیاران متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در نگرفت متعجب شدند
ناگاه شمع بمرد همان ساعت آثار عجیبه بظهور رسیدند چون تفحص کردند معلوم شد که ربواخواری آن شمع را آورده بود
حضرت امیر جذب قوی داشتند وقتیکه بر کسی متوجه می شدند بیخود میشد و مرده وار می افتاد و نقل میکنند که یکی
از ستوران بهل ایشان متاثر شد و بحضور ایشان بطریقه سائر طالبان با ادب می نشست و چون اهل طلب

بصحبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند مست میشدند و جوش میزدند و بیقراری می
نمودند و در آن میان اگر خرقے یا ضربه و سقطه می بود زیان نمی رسانید ازین جنس قصها بیشمار از ایشان روایت کرده
اند باید دانست که طریقه حضرت امیر جز اتباع شریعت نبوی و پیروی جادهٔ محمدی چیزے دیگر نبود و از آن جاده
چیزی دیگر نبود و از آن جاده یک تار سوی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوائل اصحاب ایشان چون
ملا ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که ؎ بدنام کن مرد نکونامی چند *
صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
ومن ذریتهما محسن وظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و ستار پاک است و دامن طریقه
ایشان ازین الوارث طاهر ملا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجدهائے
که در صحبت ایشان حاضران را دست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف شریعت
بکند و باواز اوتار و مزامیر رقص آغاز و سرود را هم بحکم فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم
گاهے بر سبیل اتفاق می شنیدند انتهت عبارته حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گوتر از میر نور العلی خلف الصدق
میر ابو العلی ندیده ام روزے از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میر ابو العلی بسماع بسیار راغب بودند فرمودند مرا یاد نیست که ایشان سماع شنیده
باشند مگر چند بار و آن هم بتقریبے بود گفتم مردم میگویند که میر ابو العلی بهر کس نگاه میکردند یا تنبول نیم خورده میدادند البته بیهوش میشد فرمودند
تنبول نیم خورده ایشان مرات لا تعد و لا تحصی خورده ام این کلیه نبود مخفی نماند که حضرت ایشان با میر نور العلی بسیار صحبت داشته اند و از آن جناب کلاهی
خرقه یافته اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بصحبت میر ابو العلی هم رسیده اند لیکن ارتباط استفاضه
و بیعت بخدمت ملا ولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بیعت نکردید ایشان گفتند که
خدمت ملا ولی محمد نیز مظهر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان الفت تمام
گرفته ارتباط بیعت هم بدان جناب بهتر دید تبسم کردند و تحسین فرمودند میفرمودند که حضرت خلیفه را مشرب
خمول غالب بود با کسی آمیزش نمیکردند و مشرب ایشان ترک اکساب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند *
؎ سه نشان بود ولی را الخ * آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی بے واسطه متکفل معیشت
وی باشد حضرت ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود هیچ سبب نداشتند مع هذا همیشه

محظوظ می گذرانیدند یکباری روغن خانهٔ ایشان باخر رسید و روغن دیگر فتوح نشد متحیر شدند و هم چنان بے
روغن تناول میکردند روزی به تقریبے بالا بالا بر آمدند که یک سبوی روغن در گاه کسی از اهل بیت ایشان پنهان کرده
فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بسیار فتوح شد حضرت ایشان
میفرمودند که در زمان عالمگیر فتاوی عالمگیری بامر وی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از آن کار بشیخ حامد که در
درس مرزا محمد زاهد شریک ما بود مفوض گشت وی بخانهٔ من آمد که رفاقت من کنید مبلغ کذا یومیه بنام شما مقرر خواهد شد
قبول نکردم - والدهٔ من این قصه استماع کردند پر بجد شدند و مبالغه از حد گذرانیدند مضطر شده بوظیفه و موظف شدم و
بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند - فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والده ناخوش میشود
فرمودند اذا جاء حق الله ذهب حق العباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند بغیر سعی من
تا والده ناخوش نشود دعا کردند در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا بعزل و نصب تغیر میداد - چون
بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد این قدر زمین بدهید مرا پرسیدند قبول نکردم و شکرانه بجا
آوردم و حمد خدا تعالی گفتم میفرمودند روزے در نظر ثانی بر عبارتے ناموجه که از اختلال کلا صورت مسئله برهم
خورده بود مرا گذر افتاد بکتابها که ماخذ آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
در هر یک بعبارتے دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمعی کرده و ازین سبب اختلال تمام پذیرفته بر حاشیه
نوشتم من لم یتفقه فی الدین قد خف فیه هذا غلط و صوابه کذا در آن ایام عالمگیر را بجمعی و تدوین آن اهتمامی
عظیم بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند - چون اینجا رسید - اتفاقاً این حاشیه را با متن مخلوط کرده
بیک نسق خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تدافع کرد که این را مطالعه نکرده
ام فردا بتفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حامد را عتاب کرد که این جلد باعتماد شما گذاشته بودم شما پیش بادشاه
مرا خفیف گردید باری این لفظ چه بود ملا حامد در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد کتابها که
ماخذ این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجهی که بر ممکنان ثابت شد از آن باز اکثر آن
قوم بر من حسد می بردند و بظاهر سبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت
ایشان رفتم بعمارت مشغول بودند معمار را از سر دیوار کرده بودند و در صنعت او قدح و جرح کرده در آن اثنا

بجمعیت ایشان رسیدم چوں مرا دیدند بشاشت کردند دامن برچیدم و خواستم کہ گل دلائی آمادہ کنم فرمودند گاہی
پیش ازیں گل ساختہ اید۔ گفتم نہ لیکن قیاس ہرچہ درکار باشد خواہم آورد فرمودند این کار بقیاس راست نمی آید
برائی شما کاری دیگر تجویز کردہ ام کسی را اشارت کردند کہ چہار پائی بیارد و زیر دیوار بگستر دو مرا فرمودند اینجا بخسپید گاز
در آمدہ ایذا بمتوال امرا دراز کشیدہ ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب بغیر اختیاری است یعنی اشتغال بحق و ذہول
ماسوی دراں میان یاری دیگر سید عبد الرسول نام در آمد فرمودند بوقت رسیدی وی دامن برگرفتہ و سخنی فرمان
ایشاں ایستادہ فرمودند مراد من آنست کہ بر ایں چہار پائی بنشینی و پایہا ایشاں را بغمزہائی کہ مسافت دور قطع کردہ اند
امتثال ایں تلطفہا بسیر مودند و ہر روز زیادہ کنی و احسانی ظاہر میشود ند **بسیر مودند** ایشاں را غیرت حج پیدا شدہ
از خانہ برآمدند و بے ترتیب زاد و راحلہ و بے تودیع اہل بیت لوجہ حجاز گرفتند در راہ بعضے مخلصان بایشاں برخوردند
اگر مجرد بود با خود گرفتند۔ و اگر متاہل بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور و دراز قصد کردہ ایم بہیں موضع رفتند و مدتے
در حجاز ماندند و باز در کنف امن و رفاہیت معاودت نمودند۔ و دریں سفر خوارق باہرہ از ایشاں ظاہر گشتند
از انجملہ آنست کہ دریاراں مشہور شدہ بود کہ چوں از خانہ برآمدند ربع روپیہ با ایشاں بود در ہیچ جا بداں محتاج
نشدند تا آنکہ باز آمدند و آں ربع در جیب ایشاں بود ایشاں را از تفصیل ایں قصہ استفسار کردم فرمودند تا حال
ہیچکس ایں را سوال نکردہ است چوں از خانہ برآمدم شخصی ایں مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نہادم و بعد ازاں
بداں احتیاج نا افتادہ چوں آنجا مہ را از تن کشیدم و جامہ نو پوشیدم یاراں ازا پیچیدہ نگاہ داشتند بعد ازاں جامہ دیگر
حق تعالیٰ دادو ہیچ جرا و باز نہ با آنجا مہ و نہ بداں مبلغ التفات واقع شد چوں مراجعت کردیم آں جامہ و آں مبلغ برآمد
و در یاراں مشہور شد **و از انجملہ** آنست کہ در حجاز با اصحاب خویش مقامات و کرامات اولیا بیان سفر مودند
سخن در طی ارض و مشی بر آب افتاد و خدا انکار کرد و گفت ایں اکاذیب بسیار شنیدہ میشود و آں را اصلی نیست
ایشاں را غیرت آمد و خود را در آب افگندند مردم ناخدا را ملامت کردند و وی نیز ندامت کشید۔ کہ فقیری بسبب
جہالت من ہلاک شد و یاراں ایشاں بالم ہجراں متالم شدند۔ ایشاں در آں وقت بآواز بلند ندا کردند کہ من بحمدہ
عافیت بر روی آب سیر میکنم متالم نباشید آں ناخدا و جمیع اہل جہاز توبہ کردند و نیازمندی نمودند ایشاں بعد ازاں
بر جہاز آمدند **و از انجملہ** آنست کہ در حرمین شخصی از آباء و اجداد خود سخن کلاہ حضرت غوث الاعظم متبرک یافتہ بود

ودر آن مواضع محتشم ومشهور بود شبے در واقعه حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند که این کلاه را با بوالقاسم اکبرآبادی
برسان وی را در خاطر آمد که تخصیص این عزیز لابد وجهی دارد بقصد امتحان جبه قیمتی بآن کلاه منضم ساخت و پرسان پرسان
بخدمت ایشان آمد و گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است و مرا در خواب فرمودند که با بوالقاسم اکبرآبادی
بده و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بغایت مسرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکرانه آن
طعامی وافر مهیا کنید و رؤسا بلد را دعوت نمائید - فرمودند فردا شما بیائید و هر کرا خواسته باشید دعوت کنید ما طعامی
وافر خواهیم پخت علی الصباح آن عزیز و رؤسا همه آمدند و طعام وافر تناول کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استفسار
کردند که شما متوکلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا مهیا شد فرمودند جبه را فروختیم و حوائج خریدیم آن
عزیز فریاد برآورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم رزاقی آمد قدر این تبرکها نشناخت ایشان فرمودند آهسته باش
آنچه تبرک بود نگاه داشتم و آنچه ترک نبود بل امتحان بود فروختیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شد و
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کرد همه گفتند الحمد لله که تبرک بمستحق آن رسید و از انجمله آنست که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبدالله و حضرت خلیفه هر دو یافته بود و از یاران قدیمی ما بود ذکر میکرد که در آنچه ایشان بمکه بودند
قحطے شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضے مردم بعضی را بخورند در آن ولا بارها بخدمت ایشان میرسیدم و ایشان طعام
لذیذ چون زیر بریانے و مثل آن تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار
نمودم تبسم کرده فرمودند که خدائی که در اکبرآباد بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخدمت
ایشان رسیدم دیدم که متهنی حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چمچه و پیاله و گلاب و تباسه
همه آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهید تباسه خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید مختارید درویشی از طالبان
ایشان مبادرت کرد و گفت وقت سرد است تباسه خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از
من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچه وجه گفتم اما اجمالا حضرت چمچه و پیاله و گلاب آورده اند اگر
تباسه تنها خوریم اینها معطل میماند و لابد فعل اولیا متضمن حکمتی خواهد بود اما تفصیلا حضرت متوجه حمام اند کرب حمام را
شربت تسکین میدهد و فقیر از راه دور آمده و خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند
بآن درویش متوجه شدند و فرمودند از تو نه پرسیده بودم چرا جواب دادی بے ادبان لایق صحبت ما نیستند برخیز

برد و بسیار برآشفتند فقیر التماس کرد که آن درویش مرا دعا بد خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک مهجور میشود
این بار بکرم درگذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند مختارند از وی عفو فرمودند و مثل این تادیبها میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که ایشان چون خواستند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلصی را از مخلصان خود فرمودند که طعامی مهیا
کند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و عذبه گذاشتند التماس کردم که من لیاقت
این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جای دیگر هم اجازت دارید با سید عبدالله معامله شما چگونه بود
گفتم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی معاف کردم این فرقه دانسته کار میکنند آنگاه فرمودند عذبه را علاقه می
گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقها را پس پشت انداختند حضرت ایشان می
فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر یکسو شد
و سائر خطرات فرو نشستند آرام کلی حاصل گشت اگرچه بظاهر حرجی باشد میفرمودند معماری از مخلصان حضرت
خلیفه این بیت بسیار میخواند ؎ کار عالم درازیی دارد ✤ هرچه گیرید مختصر گیرید ✤ میفرمودند سید
عبدالرسول مردی از مخلصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت کدخدائی آنها مضطر شده خواست که بعضی اغنیا
استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدهلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفلانی ملاقات کن و نام مرا
گرفتند بعد از آن هرجا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم غرض ایشان منع و زجر است از استعانت اغنیا ولیکن
چون ترا پر مضطر دیدند نخواستند که خود منع کنند نیک بفهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور
شد فرمودند غرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که درویشان
شهر را زیارت کنید و فقیر تعلل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بتاکید فرمودند و چون تعلل
دیدند خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر مشائخ چشتیه بودند ببر و ایشان را از من
سلام برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بمحله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خادم
مشتبه شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است از
وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده ما را بسید برد و پیغام حضرت
خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نساء قبیله در خانه ازدحام کرده اند

پرده نمیتوان کرد معذور دارند آنگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را بنشانید و خواهم را فرمودند که چهارپائے
برداشته بدروازه رسانیدند فرمودند که معذور بودم اما ثانیا بخاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود آنگاه در
استفسار نام و نسب و وطن من افتادند و نیک نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قدس سره را پنهان کردم زیرا
که میدانستم که ایشان را سلسله بدانجا میرسد و باین اعتبار در چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیعی نخواهد بود
اما ایشان بفراست دریافتند بعد ازان اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتم باستفادة آمده ام نه
بافادة گفتند ماموریم باین سوال دران وقت هرچه ظاهر شد گفتم ایشان متبهج شدند و خود را از چهارپائے افگندند و
تواضع بے حد کردند و گفتند تقصیر شدند دانسته ام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قدس سره جد ما را وصیت فرموده بودند
که اگر کسے از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت
طریقه و بعضی متبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند و نیافتند بوالد من وصیت کردند ایشان تجسس کردند
و نیافتند نوبت من رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارد
نداشتیم بدین موجب تاسفها میکردم الحمد لله که امینه الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند
و قدری کثیر شیرینی و مقدارے نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بشاشت تلقی کردند و فرمودند
تمام و مملو می آئید همه آن اشیا پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بجمعیت ظاهر و عمامه اشارت به
اجازت و جمعیت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد ازان از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه
کرامات کثیره بظهور پیوستند لاسیما کرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم اجمعین **کاتب** حروف
گوید که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه عظمت الله
بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبرآبادی از سادات حسینی ترمذی اند مولد و مسکن و
مدفن ایشان اکبرآباد است بسیار عزیز الوجود بخانه هیچکس از فقرا و اغنیا نمیرفتند و بگوشه قناعت بسر می بردند
و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۴۴
هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند در شهر اکبرآباد در محله
که می بودند مدفونند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الله از مجاذیب وغیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجه بیرنگ بود - پیرے نورانی سخت با قیمت بشیخی
معروف عرس کردی - و من شش هفت ساله بودم - در عرس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر با قیمت
شیخ نعمت الله نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری بود - شیخے می گفتند بصحبت
خواجه بیرنگ رسید و مورد الطاف بیکران گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا بعد از ذکر خواجه
شیخی حضرت ایشان حکایتے آورده اند بطیبت گفتند خواجه شیخی مردے ولایتی بود دستار کلان بر سر نهادی
و فرجی فراخ پوشیدی و بترک عرس وی نان بغایت خورد بودی بیقیدی وقاحت کرد و گفت میان شیخی
جبه شما هزار میخی دستار شما آن و نان شما این **حضرت ایشان** میفرمودند که شبے در اکبرآباد میرفتم درویشے
مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب
بخاطر من گذاشت که کاش چیزے از مجذوبان هندوستان نقل کند بمجرد آن خطره مجذوبان هندوستان
را شمردن گرفت از انجمله گفت فلان مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست که بهیکها گفت و فلان
نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست که پیرا گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از سالکان
هندوستان چیزے ذکر کند برین خطره نیز مشرف شد و گفت در شهر اکبرآباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست
آنگاه سوی من متوجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از انجا برفتم **میفرمودند** در بلده سونی پت بتقریبی
رفته بودم بخاطرم رسید که منوا مجذوب را ببینم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کرد مرقع در خود پیچید و
راست بنشست بوجهی که عورت او مکشوف نشد با وی زمانے مجالست کردم هیچ نمیگفت فتح کلام کردم گفتم که
من از شما سوالی دارم اگر بتیقظ و هوشیاری جواب گوئید پرسم والا موقوف کنم - گفت بقدر امکان احتیاط خواهم
کرد پرسیدم که شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تمیز بیکار ماندید مدتے تامل کرد آنگاه گفت کسی گرمی یافته باشد و
عرق کرده و ناگاه باوے سرد بوزد و راحت کلی یابد ازین راحت هیچ تعبیرے تواند کرد گفتم این و بهتر ازین
سالکان را حاصل است - مع هذا عقل ایشان بجائے خود مے باشد گفت این داشت الهی است هر کسی را

چنانکه خواهند دارند میفرمودند که والد من علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج
شهر متوجه سفر دیگر شوند مرا در یاد ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم مرد من بر باغی بغایت پر رونق افتاد بتفرج
آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخهاء آن بر زمین افتاده بودند و دران شاخها مجذوبی مغل صورت نشسته
چون مرا دیدند اکرد ای یار اینجا بیا و دمی با ما بنشین با وی نشستم سخن از سلوک و ریاضتهاء خویش بنیاد کرد از انجمله
گفت در اوایل تا پکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهرا منتسب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت
با شما فلان طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هستند به
یک فلوس محتاجم تا مزین را دهم که اصلاح سر و ریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه برفتم میفرمودند در
طرف میرواڑه مجذوبی بود که هرگز بمسجد در نمی آمد میگفت ما نجسیم ما را بمسجد آمدن ملایم نیست و طعام زمین داران
آنجا تناول نمیکرد و لفظی هندی میگفت که حاصل معنیش آنست که درین طعام بستگی هست چون من آنسو رفتم بدیدن
من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما
بستگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بمبحث عطف عبارتی دقیق واقع شد اکثر فضلای و خوش طبعان
بدان مقام متعلق میشدند در عنفوان شباب آن مقام را بشبی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و بشیخ حامد تقریر کردم
گفت این ایراد طبع زائی من است توارد شده باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در آنجا این
ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ فتامل رقم کرده گفتند تامل عبارت آن همین حل است شب سیوم این حل را مخدوش
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جٹو تا نیم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها تنها بودم
مجذوبی در آمد کشیده قد خوش رو بفارسی تکلم میکرد گویا که گوهر می افشاند نزدیک من نشست و بطیبت گفت ای اخوند
عذبه گذاشتن مکروه است یا حرام و من دران ایام عذبه نداشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا عذبه پیدا شد آنگاه گفتم
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب ازین معامله بسیار بخندید آنگاه گفت امشب چه شب خوش است بر
گردن طالب علمی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دوانید تا بیهوش شوند و از پا در افتد ترسیدم که بمن افتد حربه
با خود داشتم آن را بدست گرفتم و گفتم امشب چه شب خوش است درویشی را باید کشت و گوشت و پوست او باید
خورد بسیار بخندید و گفت ای اخوند در کدام کتاب خوانده که کشتن درویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بیهوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم یعنی
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید رهانید گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر
درویش را بکلی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتداء روزگار خود بخواب دید که
عظام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند از هیبت این خواب بیدار شد و به
یکی از اصحاب ابن سیرین در بیان آورد وی گفت بشارت باد مر ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شاهد علاقه من است آنگاه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخر وی ترا
حاصل میشد و اگر می خفتی بدن ترا راحت دست میداد در مجادله اموات ترا چه سودی حاصل آمد گفتم راست گفتید اما
باین معاملها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسید آنگاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یاد گیرید **بیت** کاری نساختیم و دمیدن گرفت
صبح ✤ اوجی چراغ خانه با خانه سوختیم ✤ **حضرت ایشان** میفرمودند که از آن بار خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالبعلمان می کنند. اتفاق نافتاد. میفرمودند براهی میرفتم مجذوبه پیش آمد. خرقها تو بر تو بر خود
راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و بآواز بلند ندا کرد که این شخص حامل لواء نقشبندیه است
کسی که خواهد گو ببین گفتم پیش ازین مرا رسوا مکن درگذشت ظن کاتب حروف آنست که میفرمودند آنروز الهام بمن
رسیده بود که امروز هر که ترا ببیند مغفور گردد و بهمین سبب ببازار رفته بودم **میفرمودند** روزی بخاطرم آمد که مقید
لباس صوفیه بودن خالی از تکلفی نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر طور سپاهیان بر زدم و شمشیر بر کمر بستم و بر اسپ
سوار شده میرفتم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه را کسی میتواند که بقدح پنهان کند قسم بمعبود تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش از آن باز همین لباس صوفیه را لازم گرفتم **میفرمودند** شاه ارزانی عزیزی بود مجذوب وضعی
حاکم در دعوت بمن الفتی تمام داشت. گاهی بلباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد.
روزی در مسجد جبو نشسته بود و من بجائی رفتم. و سهو کردم که اهل بیت را بتفقد حال او امر کنم. بعد پانزده روز آمدم
همان جا یافتم در آن میان بجز یک دو بار تناول نکرده و بر وجود او چندان ضعف ظاهر نه حضرت مخدومی

اخوی در ابتدا حال فقر تمام داشتند - بوے رجوع نمودند بقراءة سورهٔ مزمل چهل و یکبار امر کرد خدای تعالی ایشان
را وسعت تمام داد یکباری آشنائی را بایشان سفارش نمودم که فقیر است و معیل است بروی توجه فرمائید دعوتے
فرمود و مشروط گردانید بچند شرائط از انجمله ترک کذب و ترک قتل حیوان وی در آن مدت سپش گشت و طفلی را گفت
بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند رنج کش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی اربعین تمام کرد و بایشان بالحاح
رجوع کرد و سکوره طلبیدند - و در آن نقشے نوشتند و سیماب انداختند و بر آتش نهادند - قدرے منعقد گشت و قدرے
نامنعقد ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بے ملاحظه شروط
میفرمودند شیخ لعل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتم آری بر سر چاهے
ایستاده بر سنگریزه چیزے نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از انجا شنیده میشد و گاهے دعوتے میخواند
زنبورها ظاهر میشدند بچوبی که مهیا کرده بود میگشت ذهب خالص میگشت - روزے پیش من آمد که عمر من آخر رسید
این اعمال را بگیرید گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمیگیرید بدریا می اندازم که کسی دیگر لایق نیست گفتم باندازید همه آن
کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر ما مردے صالح و فاضل بود و بے تعلقے تمام داشت بعض
خواجه سرایان سعد الله خان از وی استفاده علم مینمودند و خدمت ایشان بجا مے آوردند سعد الله خان هر چند
ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از آن خواجه سرایان در
مبحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد محزون شدم چون آن عزیز صالح تغیر خاطر من یافت و سبب آن
دانست آن خواجه سرا را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست وقتی خواهد بود که پای پوش این طفل ننگ
خواهد داشت که بسر آقائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد عزیزی معمر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودند
و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان
گفتند این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لایق تنور است در تنور انداخته اید
و این وجود موهوب است که حق سبحانه شما را ارزانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح مواقف
و سائر کتب کلامیه و اصولیه بر مرزا زاهد هروی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند بحدی
که اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که ناغه نشود روزی بادشاه وقت بطلب

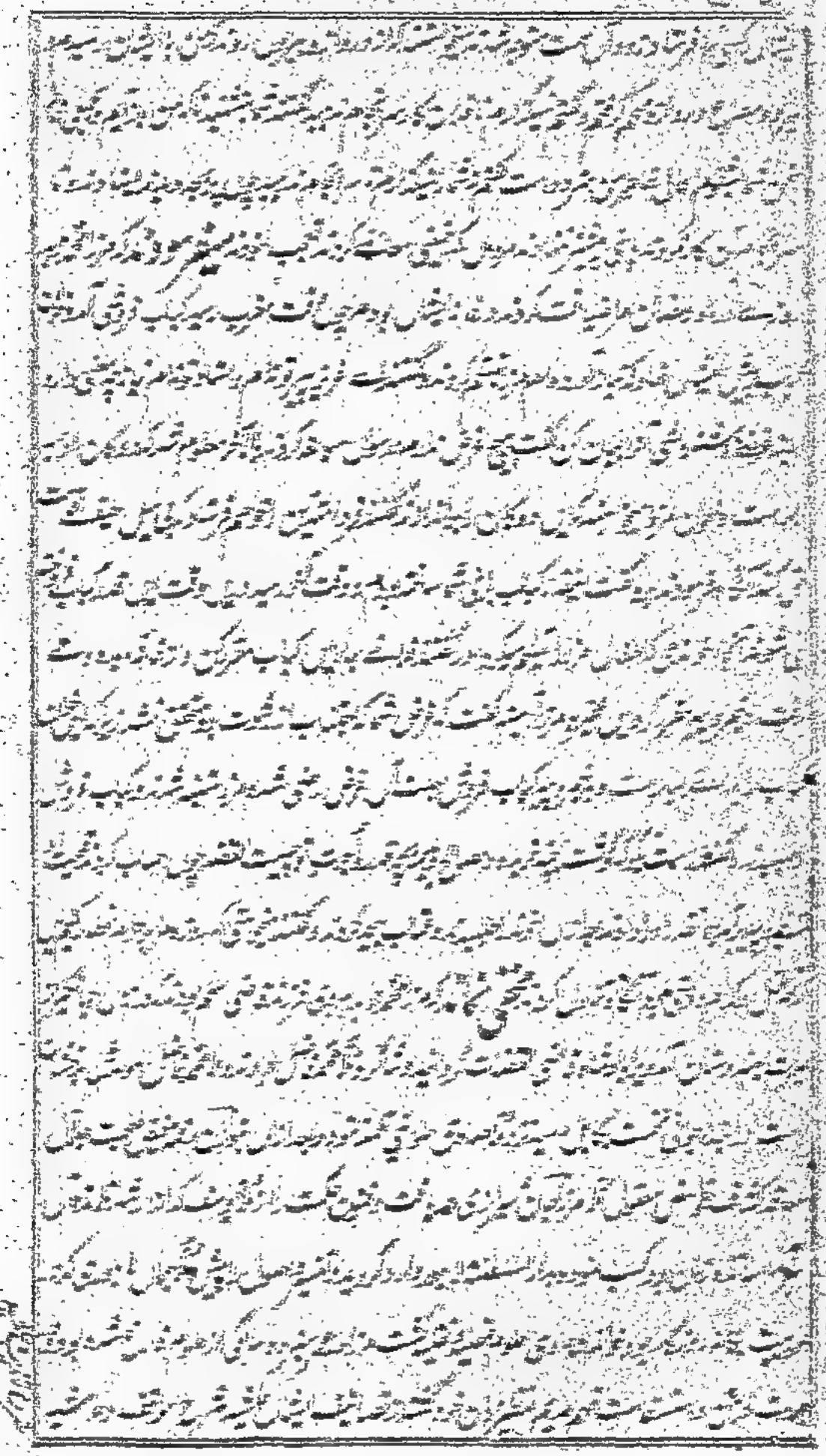

رسالہ تصور و تصدیق مشہور اند و در میان طالبان متداول و غیر اینہا تصانیف دیگر نیز داشتہ اند چون حاشیہ شرح تجرید
و حاشیہ ہیاکل ظاہرا تسوید حاشیہ شرح مواقف بتقریب قراءۃ حضرت ایشان بود و تبیض آن در کابل چون استغنا
منصب احتساب کردند و بکابل رفتہ گوشہ اختیار کردند مرزا از مشرب صافی صوفیہ نیز بہرہ تمام داشتہ اند و صحبت
یکے از اکابر این طریقہ دریافتہ دو سہ نکتہ از تصانیف ایشان بخاطر فقیر چسپیدہ یکے آنکہ در بحث وجود می نویسند
والتحقیق ان الوجود بالمعنی المصدری امر اعتباری متحقق فی نفس الامر و بمعنی ما بہ الموجودیۃ موجود بنفسہ
بل واجب لذاتہ و ذلک لان معنی کون الشیء اعتباریا متحقق فی نفس الامر ان یکون موصوفۃ بحیث
یصح انتزاعہ عنہ فہہنا ثلثۃ امور الاول المنتزع عنہ وہو الماہیۃ من حیث ہی والثانی المنتزع وہو
الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وہو الوجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ وہو الوجود القائم بنفسہ
الواجب لذاتہ لانہ لیس قائما بالماہیۃ لا علی وجہ الانضمام الا یلزم تاخرہ عن وجود الموصوف ولا علی
وجہ الانتزاع والا یلزم حین انتزاع الوجود المصدری انتزاع آخر بل انتزاعات غیر متناہیۃ دیگر آنکہ در
مبحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان للواجب تعالی علما اجمالیا و علما تفصیلیا اما العلم الاجمالی فہو
مبداء للعلم التفصیلی وخلاق للصورۃ الذہنیۃ والخارجیۃ وہو العلم الحقیقی وہو صفۃ الکمال و
عین الذات وتحقیقہ علی ما الہمنی ربی بفضلہ ومنہ ان للممکن جہتین جہۃ الوجود والفعلیۃ و
وجہۃ العدم واللافعلیۃ وہو بحسب الجہۃ الثانیۃ لا یصلح ان یتعلق بہ العلم فانہ بہذہ الجہۃ معدوم
محض فالجہۃ التی بحسبہا یتعلق بہ العلم ہی الجہۃ الاولی وہی راجعۃ الیہ لان وجود الممکن ہو بعینہ
وجود الواجب کما ذہب الیہ اہل التحقیق فعلمہ تعالی بالممکنات ینطوی فی علمہ بذاتہ بحیث لا یعزب
عنہ شیء منہا ویعینک علی فہم ذلک حال الاوصاف الانتزاعیۃ مع موصوفاتہا فان لہا وجودا
یحذو حذو الوجود الخارجی فی ترتب الآثار وہو منشاء الاتصاف وبحسبہ الامتیاز بینہا وبین موصوفاتہا
واما العلم التفصیلی فہو علم حضوری بالموجودات الخارجیۃ وبالصور الذہنیۃ العلویۃ والسفلیۃ فتامل
لعلہ یحتاج الی تجرید الذہن وتدقیق النظر وقد زدنا علی ذلک فی تعلیقات شرح التجرید ++

ذکر واقعات حضرت ایشان و کشف ارواح و آنچہ بدان مانند

میفرمودند در واقعه دیدم که جماعتی بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز دران جماعتم بقعه
پاک مصفا پیش آمد و وقت عصر حاضر شد همه آن مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوی آنجماعه متوجه شدم و
گفتم بطلب که این همه سعی می نمائید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که این همه سعی برای او میکنید برخواستند و
با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیانا مبشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق بالحق و احیانا
شیخ در آمد در توحید میباشد میفرمودند که در وقتی از اوقات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقیق تجدد امثال کردم حالتی
افاضه فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بخود متعلقی و ربطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردد
میفرمودند شبی در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و انتشار اثاث
بیت و سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناملایم است مستحی و در خجالتم و از آن سو تلطفات و تفضلات بی پایان
مبذول میشود علی الصباح بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندرون خانه نشاندند آنگاه از ضیق خانه اظهار
حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم امشب حضرت حق را دیدم و همین وضع غرق غرق خجالت میشدم و از آن سو تلطفات تجدد
صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف بالحق فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که
در این واقعه دال علی الحق بصورة حق ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان تردد داشتم که در جناب حضرت
حق چه مرتبه داشته باشند در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورة متمثل شده و برو برقعه است و در میان
من و او مسافتی هست چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جا رفت خواهان قرب شدم بر این امر مشرف شد و قدری
نزدیک آمد آنگاه آتش شوق بیشتر اشتعال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد
آنگاه از وجود برقعه بتنگ آمدم و ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این برقعه رقیق است که ظاهرا و از باطن حکایت میکند گفتم
آخر حجابی است از حجب آنرا نیز برداشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبه اولی میسر است و خاصه را مرتبه ثانیه و اخص الخواص
را مرتبه ثالثه فلان ازین سه مرتبه هیچ ندارد میفرمودند یک بارے قبض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورتی زنی
جمیله که بحلی و حلل متزین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد بآخر معانقه کرد و با من یکی گشت
خود را عین آن جمیله دیدم و آنهمه حلی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و سروری حاصل شد و آن قبض برفت کاتب
حروف گوید این واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شعبه است از آن میفرمودند در واقعه دیدم

کہ اسرار الٰہیہ مثل حی و علیم و سمیع و بصیر در صورت دوائر مضیئہ مثل شمس و قمر برای من متمثل شدند یکی بعد دیگرے طلوع میکردند
و غروب می نمود آنگاہ فرمودند اقرب اشکال بسیط دائرہ است از نیجہ ہاں صورت متمثل شد حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودند
کہ روزے وقت عصر در مراقبہ بودم غیبتے واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بمقدار اربعین الف الف عالم و در آن
مدت ہر کسی را کہ از ابتدا خلقت پیدا شدہ بود تا یوم القیمۃ و احوال و افعال ہر یک ظاہر نمودند نظم کاتب احروف
آنست کہ در ذیل کلمات فرمودند کہ حروف لا الہ الا اللہ را مسافت چندیں ہزار سالہ بود و اللہ اعلم میفرمودند
وقتے من و کس نمودند یکے مستغرق در ذکر حق و ارباب دون حق ہیچ التفاتے نیست و نہ بخود و دیگرے اکمل و اتم ازوی مع ہذا شعور خود و شعور
عالم دارد و بآداب ظاہرہ و باطنہ نیک مہذب ست آنگاہ سوال من الہام رسید کہ اول فانی است در ذات حق و ثانی آیہ کریمہ
ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ حیوۃ طیبۃ عبارت ازین حال است میفرمودند وقتے از اوقات فنا کلی و غیبت تامہ دست داد دیدم کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بملائکہ امر
فرمود بندۂ مرا کہ فلان است بجوئید در زمین جستند نیافتند و در آسمانہا تفحص کردند نیافتند در بہشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحانہ
خطاب کرد کہ ہر کہ در من گم شد در زمین نتواند یافت نہ در آسمان و نہ در بہشت میفرمودند شبے بہشت را در واقعہ دیدم گویا
در وسط آں ایستادہ ام و حور و قصور آنرا می بینم و آنوقت بخاطر آمد کہ حور و قصور را الزدل برآوردہ بودیم و در طلب حضرت حق بجہتہ دیگر شدہ
بیست کہ اینجا مقصود حقیقے نمی بینم ہمہ حور و قصور بنظری آیند آنگاہ بکاوہ بدبر من غالب آمد اہل آں موضع می آمدند در آستین یاد من مرا
گرفتن و میگفتن اینجا جائے تو خوش ست نہ جائے اندوہ و بکا بنعف آستین من افشاندم و از آنہا اعراض میکردم آخر ہا گفتند ترا ہم مقصود
و مجبوب تو میہم مگو سبب گریہ چیست مضطر شدم چیزے ازاں اسرار در میان نہادم ہمدراں حال کریم متعال الہام فرمود کہ آیا
در کتاب ما نخواندہ کانت لہم جنت الفردوس نزلا نزل آنست کہ برائے مہمان سے اندازند تا براں ننشینند بعد ازاں
فکر ضیافتش کنند پس چندیں رقت و بکاہ چرا می کنی سید نور علی ذکر میکرد کہ نشستہ بودم و بحضور مشغول و استم در آن
اثنا شبحی سیاہ در ظلمت ظاہر گشت و استم کہ جنے است میخواہد مرا ایذا دہد بہمت قویہ بسوی او متوجہ شدم و خواستم کہ او را
ہلاک کنم بزودہ ایں ہمت بر من آمد و دل مرا احاطہ کرد مشوش شدم و جمعیت بکلی زایل گشت و ہر ساعتے غالب می آمد
و بکفر و فسوق و شک در معتقدات اسلامیہ دعوت میکرد و بحضرت یزدانی التجا ہر دم میکرد بحال من متوجہ شدند و بیہمہ
عبارت ملہم گشتند و للعشق حالات عجیبۃ و غریبۃ و طریقۃ غریبۃ و عظیمۃ ما پیر و ہم دشمن دیا
میکشیم دوست پکسی را نرسد چون و چرا در قضاء ما + گاہ با لمواجہ خطاب کنیم و گاہ با لموافقہ شتاب دہیم اگر این نکنیم

لوازم عشق نماند و اگر آن نکنیم حیات مطلق نماند یفعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز ملهم شدند بآنکه در دفع
این بلا باین دعا تمسک باید کرد یا لطیف ادرکنی بلطفک الخفی و نیز بکثرت اشتغال بدرود این فقیر از شیخ فقیر الله
که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفیر در آن میان بود استماع دارد که رابعه نامی یکی از اقربای محمد فاضل
را فرزندی متولد نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد دعا کردند و همت گماشتند فرزند پیدا آمد چون هفت ماه
شد وی را وقت نزع رسید در آن وقت در اکبرآباد بود هم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشان الهام فرستاد
که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابله آن بتو اجر جمیل ارزانی داشتیم محزون و متالم مشو و در بند این مباش
آنگاه افاقت واقع شد بسیار متامل گشتند که آن متوسل کیست دوم بار منکشف شد که پسر رابعه است که در وقت
کذا و کذا بمرد حضرت ایشان همین را وی را فرستاد تا محمد فاضل را باین قصه آگاه کند و مراسم تعزیت بتقدیم رساند محمد فاضل
این واقعه با ذکر وقت و تاریخ هر کاغذی ثبت نمود بعد یکهفته کتابت رسید و حقیقت بی کم و کاست موافق افتاد
میفرمودند وصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواستم که با وی برخورم بسرم در داند که وی مبتدع است
بخانه او نباید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسرم در دادند دیگر نفی کردم و برخواستم که بروم پای
من بلغزید بی آنکه آنجا گل و لای یا سنگ و چوب باشد ضربی قوی رسید و بیفتادم بسرم در دادند که اگر اتباع خاطر اول
میکردی چندین الم بتو رسید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی
خواهد ماند او کما قال میفرمودند روزی بسرم در دادند اجمالا که امروز نعمتی بتو خواهد رسید بسیر برآمدم در بعض مواضع
شهر دلم گواهی داد که مطلوب تو اینجاست پرسیدم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی هست گفتند آری فلان درویش
اینجا می ماند بدیدن او رفتم وی گفت که جبه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک رسیده و امشب مامور شدم بآنکه آنرا بهر که
امروز پیش من آید بدهم پس آن جبه گرفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روزی در تعیین جهت قبله سخن افتاد فرمودند
اگر بحسب آنچه ما بچشم وجدان مشاهده کرده ایم بعمل آریم باید که این سمت استاده شویم بجانب یسار قدری زیاده منحرف
شدند میفرمودند ذکر اسم ذات میکردم بعضی فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و بتسبیح و تقدیس
و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آئید و در ذکر من موافقت کنید گفتند ما طاقت نداریم که نزدیک
تو آئیم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند در ابتداء حال اصوات بازاریان در سامعه من بصورت اسم ذات

ظاهر میگشت یکبار پای پوش نو پوشیدم در وقت مشی آوازی از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب می شدند
میفرمودند یکباری در پهلهت بودم مرا درجه نمودند که این درجه کسی است که امروز بیعت خواهد کرد و در آن
روز زنی متهی به بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرسوم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لایق آن درجه
نیست فرصتی نگذشت که این را عارضه که زنان را میباشد عارض شد و بدان دولت نرسید دیگری از صالحات
همه آنچه حاضر کرده بود بخرید و بیعت کرد میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر شد بسرم در دادم که هر که درین نماز با تو اقتدا کند مغفور است
شخصی در آن جماعت بود که دل من او را گواهی این دولت نمیداد اتفاقاً چون تکبیر گفته شد وضو او بشکست چون بیامد از نماز فارغ شده بودیم و شخصی دیگر
اجنبی بیامد و شریک نماز گشت میفرمودند در ابتدا میخواستم که دوام صیام اختیار کنم بحضرت خاتمیت علیه الصلوات والتسلیمات متوجه شدم
در واقعه دیدم که آنحضرت مرا نانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل طیبت فرمودند الهدایا
مشترک آن نان را پیش آنجناب بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب
نیز بردم پاره از آن بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک پیش آنجناب نیز بردم پاره از آن
بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهدایا مشترک گفتم اگر بهمین نهج این نان مقسوم شود حصه این
درویش چه خواهد بود دست از آن باز داشتند آنگاه بیدار شدم مدتی در تامل بودم که نکته در عذر گفتن چون نوبت
ذی النورین رسید چه باشد بعد از آن معلوم گشت که امثال این امور در وقائع تمثل رابطه است چون با بوبکر صدیق
رضی الله عنه طریقه نقشبندیه می پیوندد و بحضرت عمر شجره نسب ما می رسد و بحضرت علی از جهت امهات نسب واصل میشود
و نیز طریقه نقشبندیه و سائر طرق صوفیه می رسید و در بعضی وقائع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع
شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت والله اعلم و میفرمودند
در روزی از ماه رمضان حرکتی عنیف واقع شده بدان سبب ضعفی قوی بر من مستولی گشت نزدیک بود
که بحسب آن ضرورت افطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم اندوهی پیدا شد در آن اندوه قدری بنمودم حضرت
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوی که آنرا بزبان هندی زرد پلاو میگویند مرا
مرحمت فرمودند سیر بخوردم بعد از آن آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سیر بآشامیدم بعد از آن مرا
افاقت شد جوع و عطش همه زایل گشته و شبع وری بحاصل آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود

بعضے از مخلصان آنرا باحتیاط شستند و تیمناً و تبرکاً ازاں افطار نمودند حضرت ایشاں میفرمودند یکبار حضرت
خاتمیت را علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ابنها در واقعه دیدم گویا مسجدی است از یاقوت سرخ که ظاهر آواز
باطن او حکایت میکند و در آں مقام سید الرسل صلی الله علیه وآله وسلم بر هیئت مراقبه نشسته اند و اصحاب و کمل اولیاء
پیرامون آنحضرت بر هیئت مراقبه صف زده چون من بر سراپرده یاقوتی که بر دروازه آں مسجد فرو هشته است
رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجه نقشبند قدس الله اسرارهما برخاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره
نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آباء و اجداد این شخص بخلفاء من متوسل بودند من با و اولی ترام و حضرت خواجه
نقشبند فرمودند این شخص از خلفاء من تربیت یافته من با و اولی ترام یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین
خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند و این مناظره امتداد کشید تا آنکه ترسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم
مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنداں مناظره چرا میکنید چوں در طریقه ما و طریقه شما چنداں فرق نیست
خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی این امر چرا نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما
او را اندروں برید اما فی الحقیقت ازاں من است و از نسبت خودش بهره ور خواهم گردانید و اینهمه مناظره بحسن ادبی
بود که بهتر ازاں صورت نه بندد آنگاه خواجه نقشبند دست مرا بگرفتند و در آں مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء
علیه الصلوات والسلام اندکی پیشتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطرم گذشت که حکمت
دریں صورت چه خواهد بود بجز آنکه چوں آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آں افتد من باشم و چوں کسے
پرسند که ترا که آورده ایشاں گویند منش آورده ام خواجه برایں خاطر مشرف شده فرمودند سبب همین است بعد ازاں
آنحضرت سر بر آوردند و بتشریفات بے پایاں مشرف فرمودند ظن کاتب حروف آنست که تتمه این واقعه آنکه
آنحضرت بخلوتے بردند و نفی و اثبات بملاحظه عجیب تلقین فرمودند والله اعلم میفرمودند در خبر انا املح و اخی
یوسف اصبح حیرتے بخاطر میگذشت زیرا که ملاحت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صباحت است و
منقول شده که چوں حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند طائفه کثیر جمال یوسفی دیده رخت بدار البقا
می کشیدند و اینمعنی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله بالعکس بودی وقتے آنحضرت را در واقعه دیدم و
ازین نکته استفسار نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم مستور است غیرة من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی

چنان کردی که بینندگان یوسف کردند ازینجا دانستم که اثر حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یا دو بار
در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد بحسب ترقی از آن جمال شربی بدیشان رسیده باشد میفرمودند حضرت سید
الرسل علیه الصلوات والتسلیمات را در واقعه دیدم بمن متوجه شدند ابرکت توجه گرامی بر مقامات اولیا عبور میکردم
و آنها را نیک می شناختم تا بجائی رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد
این فقیر آنست که هر محالی که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیرد عجب نیست که با وجود فقدان استعداد
چهره این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح مرا در ضمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت
است عبور نموده شد آنگاه برزخی پیش آمد گویا دریای آتش است که هیچ ولی در وی نتواند گذشت بعد از آن مثل
مقامات سابقه که در ولایت گذاشته بودم منکشف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها
حقیقی بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تماثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت در خارج جدا نمانده است الا آنکه علم من با من بود کاتب
حروف گوید نزدیک این فقیر سری که درین واقعه بدریای آتش متمثل گشت دانستن آن موقوف است بر مقدمه
بدانکه سبب نبوة توجه عنایت ازلیه است ناشیه از مصلحت کلیه سوی پیغمبر و قوم او بمثابه توجه آن در وقائع عظیمه
از طوفانات و قیامة و غیر آن و اولیاء هر کمالی که دارند منشاء آن استعداد نفوس عالیه ایشان است و بس و مرعی
آنجا غیر مصلحت این نفس نیست و انبیاء علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اول در عالم نفس است
و ثانی در عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول منبا آن حکمة خلق است و ثانی منبا
آن حکمة تدبیر در اول فی الجمله کسب را راهی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد
دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول متمثل شد بدریای آتش والله اعلم حضرت ایشان میفرمودند
که یکباری مرا تپ گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت نفسه واقع شد در آن نفسه
غنودگی
حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند می فرمایند ای فرزند حضرت پیغامبر علیه و آله الصلوات والتسلیمات بعیادت
تو می آیند و شاید ازین جهة تشریف آورند و پای تو آن سو است سریر ترا بوجهی باید گذاشت که پای تو باین جهة
نباشد بافاقت آمدم قوت تکلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سریر مرا از آنجا گردانیدند آنگاه حضرت سالت

پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حالت این گفتار بر من مستولی شد و جدی و بکائی و اضطرابی
عجیب بر من ظاهر گشت آنحضرت مرا در بر گرفتند بوجهی که لحیه شریف بالای سر من بود قمیص مبارک از اشک من تر شد و
آهسته آهسته آن وجد تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که مدتها است که آرزوی موی شریف دارم چه قدر کرم باشد اگر
درین ساعت چیزی ازین قبیل مرحمت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر لحیه مبارک دست فرود آوردند دو موی
در دست من دادند بخاطرم آمد که این دو موی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه برین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند
این دو موی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت صحت کلی و امتداد عمر دادند آنگاه واقعه شد چراغ طلبیدم آن
دو موی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدان جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متمثل گشتند و فرمودند
دانا و آگاه باش ای فرزند آن دو موی را زیر وساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت بافاقت افتادم و
از آنجا یافتم در جای تعظیم مضبوط کردم بعد از آن یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقربا دانستند که بر وی موت
است می گریستند من طاقت تکلم نداشتم و بسر اشارت میکردم بعد زمانی قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتم در ذیل
این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موی یکی آنست که اولا باهم پیچیده می باشند چون درود خوانده میشود هر یکی
جدا می ایستد **دیگر** آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضا نمی دادم چون مناظره
بامتداد انجامید آن عزیزان آن هر دو موی را در آفتاب بردند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار
گرم بود و موسم ابر هرگز نه یکی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد دیگری
توبه کرد سیمی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیم بار بآفتاب بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلک تائبان منسلک
گشت **دیگر** آنکه برای زیارت بر آوردم مجمعی عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادم و سعی میکردم مفتوح نمیشد بدل خود
متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است بشامت جنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت
فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت آنگاه بسهولت مفتوح گشت زیارت کردیم **حضرت** ایشان در آخر
عمر تبرکات قسمت میفرمودند یکی از آن دو موی بکاتب حروف عنایت فرمودند والحمد لله رب العالمین ❊

میفرمودند یکباری حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن مظهر اتم
مشاهده کردم بسجده افتادم آنحضرت انگشت بدندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بارها بخاطر می آمد که در منع

باین صورت چه نکته باشد بعد ازاں معلوم شد کہ آدمی را سجدہ کردن بر دو گونہ است یکے باعتقاد معبودیت او و آں کفر است دیگر بمشاهدہ ظہور صفات الٰہیہ در وے و آں ممنوع است بجہت مشابہت بکفر پس فرق درین دو سجدہ باین وضع منع فرمودند کہ دوں تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تردد داشتم کہ سید است یا نہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در واقعہ دیدم گویا بر سریرے دراز کشیدہ اند غایتہا فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سریر نظر کن آں شخص را دیدم کہ خوابیدہ است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود میفرمودند در روزی در واقعہ حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا ہر کسی از حاضرین درودی میخواند فہم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللّٰھم صل علی محمد النبی الامی وآلہ واصحابہ وبارک وسلم چوں ایں را استماع فرمودند نہایت بشاشت و ابتہاج در روی مبارک آنحضرت مشہود گشت میفرمودند در ایام وفات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزی فتوح نشد کہ نیاز آنحضرت طعامی پختہ شود قدری نخود بریاں و قدرے سیاہ نیاز کردم شبی در واقعہ دیدم کہ انواع طعام بحضور آنحضرت عرضہ میدارند و در آں میان آں نخود و قند نیز معروض داشتند بہ نہایت ابتہاج و بشاشت اقبال فرمودند و از اطیبند و چیزے ازاں تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت فرمودہ اند کاتب احرف گوید کہ مثل ایں قصہ از بزرگان پیشین نیز روایت کردہ اند امّا ایں قصہ حضرت ایشان است پس اشتباہ عجب نیست کہ وارد شدہ باشد میفرمودند در واقعہ دیدم کہ حضرت امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما در راہی بر ہلی از یاقوت سرخ کہ ستور ندارد و بمحض قدرت الٰہی می رود سوار اند و من نیز در رکاب ایشاں سیر می نمایم ایشاں می فرمایند کہ بیا با مادر ہل نشین و من بمراعات ادب بریں امر اقدام نمی کنم آخر ہا نزدیک بمراح آمدہ فرمودند کہ پردہ ایں ہل فروگذار بر پایہ آں برآمدم و خواستم کہ پردہ فروگذارم در آنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ و دست دیگر حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چہ حال داری التماس کردم چہ بیان تواں کرد حالی کسی کہ ہر دو دست وے در دست قرۃ العین حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم باشد بعد ازاں در ہل نشاندہ و با نبساط تمام تا خانہ آمدند و آنجا ملاقات + با حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ دست داد و بجناب ایشاں التماس نمودم کہ بسبب آنکہ ما فقیران کسب میکنیم ہمان بہتر است کہ در حضور حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دہور متبدل گشتہ

فرمودند لحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم و در نسبت خود مستغرق شدم پس آں جناب فرمودند
این نسبت تو همان است بے تفاوت **میفرمودند** در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشاں در واقعه اجازت
یافتم از انجمله حضرت خواجه نقشبند را در واقعه دیدم گویا در پیاله چوبیں آب دادند سیر نخوردم آنگاه از هر هر سخناں فرمودند
در آخر اجازت تلقین طریقه دادند **می فرمودند** حضرت خواجه معین الدین را دیدم گویا ایشاں در خانه نشسته اند و
آنجا چراغی روشن است لیکن فتیله را حرکتی مے باید تا بتازگی برافروزد مرا بآں خدمت امر فرمودند چناں کردم
بعد ازاں نسبت مختصه خود افاضه نمودند و تعبیر ایں واقعه اجازت بود **میفرمودند** در واقعه سلاسل اہل اللہ را
بمن نمودند گویا بازاری است وسیع در آنجا دوکانها مجتمعه هستند در هر دوکانی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء
خود نشسته برآنها مرور میکردم تا بدوکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان ان جماعه نشستم آنجا عبارت فصوص
الاعیان و ما تضمنت را بخدمت ایشاں میخواندند کوشش دهر کسی معنی دیگر میگوید چوں نوبت بمن رسید معنی گفتم آنحضرت از استماع ایں
معنی باهتزاز آمده فرمودند غرض ما ہمیں بود ایں واقعه را مدتے برآمده لیکن هنوز ایں لفظ فارسی در حافظه
من است آنگاه ازاں مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند ایا در خاطر تو از جانب من خطره
یا خدشه هست گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء ما در
حکم ما اند چوں از ایشاں اجازت یافتند گویا بے واسطه ازما یافتید گفتم بے واسطه را لطفے دیگر و لذتے دیگر است فرمودند
من هم اجازت دادم بطریقه من مردم را ارشاد نموده باشید چوں نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال ابتداء و وسط
و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه بقلب من متوجه شدند و نسبتی افاضه فرمودند مدتے شد هنوز حلاوت آں
بر خاطر من است بعد ازاں بشیر رفتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجائب بسیار دیدم و در آخر بزیر عرش رسیدم دیدم که
سلسله است معلق بعنبر و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته دانستم که باعث استغراق ایشاں آنست که خلفاء
ایشاں چه اموات و چه احیاء نسبت توجه بخلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گوید نسبت حضرت خواجه نقشبند را لطیفه
سر و ست زیاده تر است استغراق ازاں جا آمد و نسبت حضرت غوث الاعظم را لطیفه روح و ست زیاده تر است قربت معانی ازاں منیر و در نسبت
فواد و نور و لطیفه نفس زیاده تر است یا فنا شاقوا ازاں سیر دند فقط والله سبحانه و تعالی اعلم بحقیقة الحال
است علوم و معارف عجیبه را نزد او شاں خیلاں و زناں نمی افتد و الله اعلم **میفرمودند** بزیارت مقبره منور خواجه

قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چبوتره است آنجا بدید قصور و ملاحظه آنکه این وجود ملوث را بدان
مقام پاک نباید برد بایستادم در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا دو سه قدم پیشتر رفتم در آن وقت دیدم
که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ
باهم رازها در میان آوردند که مسموع نگشت بعد از آن تخت را فرشتگان برداشته بردند خواجه قطب الدین
بمن متوجه شدند که پیشتر بیا دو سه قدم دیگر پیش رفتم همچنین میگفتند و قدری می رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق
شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شعر گفتم کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح فرمودند بارک الله چه میگوئید در حق صوت
حسن گفتم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتند بارک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتم نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء فرمودند بارک الله آنچه ما میکردیم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدو بیتی می
شنیده باشید گفتم در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چرا نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود
میفرمودند این واقعه را مدتی برآمده تعیین لفظ از خاطر رفته میفرمودند دیگر بار بزیارت مرقد منور ایشان رفتم روح
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بسن ایاس رسیده بود گمان
کردم که مراد پسر پسر است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مراد من نیست این پسر از صلب تو خواهد بود بعد از زمانی
داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش کردند بولی الله
مسمی کردند و بعد از مدتی بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکباری شیخ نصیر الدین چراغ
دهلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و منتهی نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه معنی دارد فرمودند چون در دنیا
اینها بسیار میکردیم بدان ملتذ می شویم پس ادای این امور بلذت است نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند
و مجلس کردند مرا فرمودند شما هم بنشینید گفتم من در مجلس نمی نشستم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و
وجد هم آنجا بود میفرمودند در اکبرآباد اثنای مراجعت از درس مرزا محمد زاهد کوچه دراز پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت
میخواندم و ذوقی میکردم ؎ جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع است ٭ جز سر عشق هر چه بخوانی بطالت است ٭ سعدی
بشوی لوح دل از نقش غیر حق ٭ علمی که ره بحق ننماید جهالت است ٭ مصراع چهارم از خاطرم برفت و در من قلقی و اضطرابی
ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی دو موی فقیر وضعی ملیح روی از جانب یمن من برآمد و گفت ؎ علمی که ره بحق ننماید

جهالت است گفتم جزاک الله خیر الجزاء چه قدر قلق و اضطراب از دل من زائل نمودی آنگاه دو دسته تنبول
را برآورده پیش آن عزیز بردم تبسم کرد و گفت این اجر یاد دهانیدن است گفتم نه ولیکن شکرانه است گفت من نمیخورم
گفتم از جهت شرع احتراز می نمائید یا از جهت طریقت و آیا ما کان بیان فرمائید تا من هم احتراز نمایم گفت از اینها چیزے
نیست ولیکن نمیخورم آنگاه گفت مرا زود می باید رفت گفتم من هم بشتاب میروم گفت شتاب تر میخواهم پس قدم
برداشت و آخر کوچه نهاد دانستم که روح مجسم است ندا کردم که بر نام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه میخوانده باشم گفت
سعدی همین فقیر است میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان رفتم شخصے را دیدم که مرقعے بخود پیچیده است
و خوابیده و شعله محبت از وی برمے آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجاذیب است و هر مجذوبے از وے
مستمد است ظاهرا قبل زمان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که آن صورت
مثالیه تربیت الهی باشد به نسبت مجاذیب و سر استیلای نسبتے که مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران که حاضر این
واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبه داسنه بزیارت مخدوم شیخ الهدیه رفته بودند و شب هنگام بود
در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت ما می کنند و میگویند چیزے خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مردم منقطع شد و
ملال بر یاران غالب آمد آنگاه زنے بیامد طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوج من بیاید همان
ساعتے این طعام پخته به نشینندگان درگاه مخدوم الهدیه رسانم درین وقت آمد نذر ایفا کردم و آرزو کردم که کسی آنجا
باشد تناول کند میفرمودند یکباری وقت شب سیر میکردم بمقبره بغایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف
کردم در آن وقت بخاطر آمد که درین بقعه هیچکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مردی دو موی کوزپشتی ظاهر
شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حاصل معنیش آنکه آرزوی دیدار یار بر من غالب آمده از نغمه او متاثر شدم و
بطرف او شتافتم هر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی
بجز شما ذاکر نیست گفتم مراد من حصر نسبت احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاه غائب
شد میفرمودند شیخ بایزید الله گو عزیمت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفا و صبیان و نسوان
برآمدند و هیچ زاد و راحله نبود خدمت مخدومی اخوی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک
تغلق آباد رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه درختے فرود آمدیم و همه یاران بخفتند من بمحافظت جامهای ایشان

ایشان بیدار مے بودم درایں اثناء و چند سورہ قرآن تلاوت کردم درانجا چند قبور بودند صاحب قبری بسخن آمد گفت
عمری است کہ قرآن نشنیدہ ام و بسیار مشتاق سماع آنم اگر چیزی دیگر بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون
ساکت شدم دیگر بار استدعاء کرد سیم بار نیز خواندم بعد ازاں در خواب مخدومی ظاہر شد و گفت من باین عزیز مکرر
التماس قرارت کردم قبول نمودند تا آنکہ مستحیی شدم و شوق ہنوز باقی است شما ایشان را بگوئید کہ قدری بسیار بخوانند
ایشان بیدار شدند و بمن بگفتند قدری کثیر خواندم تا آنکہ نہایت بہجت و سرور دراں مقبور مشاہدہ کردم و گفت جزاک
اللہ عنی خیر الجزاء آنگاہ سوال کردم کہ از وقائع عالم برزخ گفت من اطلاع حال ہیچکس ازیں قبور ندارم اما حال
خود خواہم گفت ازاں زمان کہ از دنیا انتقال کردم ہیچ عتابی و عذابی ندیدہ ام اگرچہ غایت تنعم ہم نیست گفتم ہیچ میدانی
کہ برکت کدامین عمل نجات یافتی گفت برکت آنکہ ہمیشہ نیت داشتم کہ از تعلقات مجرد شوم و از موانع طاعات و
اذکار دست باز دارم اگرچہ تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانہ بمحض عنایت ہمیں نیت را قبول فرمود بعد از فراغ
از قیلولہ با شیخ بایزید برخوردیم و باز آوردیم میفرمودند روزی در نواحی مزار خواجہ قطب الدین سیر میکردم قبرے
بنظر آمد کہ بذکر وی اجزاء ارض تا زمین ہفتم و اجزاء جو تا عرش ہمہ ذاکر اند متعجب شدم فضائل دست گاہ شیخ محمد ہمراہ بودند
بایشان گفتم کہ شما نیز دریں قبر تامل کنید قریب آنچہ دیدہ بودم ذکر کردند آنجا پیر دہقانی بود از وی پرسیدم گفت ایں
قبر بزرگی است عمر من ہشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بست سال او کما قال من از پدر
خود شنیدم و او از پدر خود شنید کہ بر این قبر بسیار ازدحام بود و مردم نذور می آوردند و بزیارت از دور می آمدند و بروے
مزوراں می نشستند بمثل آنچہ امروز بر مزار خواجہ قطب الدین ہست بعد ازاں خمول بریں عزیز غالب آمد و مردم ذہول
ورزیدند میفرمودند در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطرم رسید کہ قصر صلوۃ رخصت است
گاہے باتمام ہم عمل باید کرد بداں طریق نماز خواندم چوں شب شد حضرت امام شافعی را دیدم کہ نہایت بہجت و سرور
دارند و بمن بسیار ملتفت اند میفرمودند والد من علیہ الرحمۃ شہید شدہ بودند احیانا برائی من متجسد می شدند و از اخبار
حال و استقبال خبر میدادند یکبار کریمہ دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سرہ بیمار شد و بیماری او ممتد گشت دراں ایام
در نصف النہار تنہا بحجرہ خفتہ بودم ناگاہ ایشان متمثل شدند و فرمودند میخواہم کریمہ را ببینم لیکن دراں محل مستورات بیگانہ
نشستہ اند آنجا رفتن بر خاطر من بس گراں می آید ایں مستورات را از انجا برخیزانید ایشان ممکن نبود پردہ کشیدم پس بر

سر بر کریمہ ظاہر شدند بوجہی کہ من میدیدم و کریمہ می دید و ہیچکس دیگر نمیدید کریمہ میخواند و گفت و اعجبا مردم ایشاں
را شہید میگفتند ایشاں خود زندہ اند فرمودند ایں را بگذار ای فرزند بسیار کشیدہ شما انشاء اللہ تعالیٰ علی الصباح
وقت اذان فجر شفا کلی خواہی یافت ایں گفتند و برخواستند و راہ دروازہ گرفتند من نیز در عقب ایشاں میرفتم
فرمودند شما بمانید آنگاہ غائب گشتند چون اذان فجر گفتہ شد روح کریمہ مفارقت کرد **حضرت** ایشاں در
پہلت بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود بنیاد کردند بعد ساعتے فرمودند کہ روح شیخ ابو الفتح
قدس سرہ ظاہر شدہ و رقص میکند نزدیک است کہ شما ازیں معنی در اہل مجلس نیز سرایت کند لحظہ نگذشتہ بود کہ حال اہل
مجلس متغیر شد و ہائے ہوئے عجیب برخاست **حضرت** ایشاں چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سرہ مے
نشستند میفرمودند کہ روح ایشاں در نماز بمن اقتدا میکند و از من استماع معارف می نماید یکبار بایں فقیر متوجہ شدند
و بعض معارف فرمودند و بعد ازاں فرمودند کہ روح ایشاں گفت کہ فلانے را چیزی از معارف تعلیم فرمائید لاجرم
ایں ہمہ گفتہ شد **میفرمودند** روزی با بعض یاراں نشستہ بودم ناگاہ مردی بغایتہ طویل القامت در آمد بہایت
تمام و در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنگاہ گفت مو کلانیم بر در باشوق ملاقات
شما داشتم ازیں راہ فوج ما عبور میکرد خواستم کہ شما را ببینم امروز از فلاں جا برخاستم و مامور شدیم کہ فلاں جا برویم شما را
بشارت میدہم کہ ہیچکس از یاراں و مخلصان شما دریں رو با نخواہد مرد بعد ازاں سلام گفت و بیرون رفت
بعد اواں انتقال و با نجائی کہ اشارت کردہ بود و سلامت مخلصان ازاں بلا نبظہور رسید **میفرمودند** روزے
در حجرہ تنہا نشستہ بودم عوانی متمثل شد و گفت اگر خواہی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواہی بعد زمانے گفتم بعض
کمالات ہنوز ما مول است و غیر محصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاہ باز گشت بر پشت او جواہر مرصع دیدم
بشکل استدارہ و ایں قصہ اختصار کردہ شد **میفرمودند** در بلدۂ رہتک روزی بتفرج برآمدم چون ماندگی راہ و
حرارت آفتاب احساس کردم بمقبرہ از مقابر درآمدم تا آنجا مے استراحت کنم بحجرہ در آمدن محسوس شد کہ در آں
قبور آتشی عظیم شعلہ میزند و گرمی آں بمن در گرفت یاراں را گفتم از نجا زود بر آئید کہ ایں مقبرہ آتش حلوا است و مے
پندارم کہ آنجا مسلمانی باشد ہندوی در آں صحبت حاضر بود تعجب کرد و گفت بچہ طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف الحروف
گفت کہ اینہا قبور مسلمانان نیستند جوگیاں اند کہ زندہ در گور رفتہ اند و مردم قبور آنہا بہیئۃ قبور مسلمین ساختہ **میفرمودند**

مردی صاحب کشفی در بعض مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از ما هر که پیشتر بدار البقا رحلت کند آن دیگر
را بر حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز او را دیدم که در بوستانی بغایت عالی نشسته و بهمه انواع نعم محظوظ است
الا آنکه بصارت کما ینبغی ندارد و سبب قصور آن پرسیدم گفت همان عقیده که با شما در وی مباحثه داشتم کاتب الحروف
گوید شیخ عبد الباقی لکهنوی مردی بود که کتب وحدت وجود بسیار دیده و بسبب قصور فهم در طاعات و عقائد اسلامیه نوعی
از تساهل داشت بعد وفات او حضرت ایشان بر قبر او مهلتی نشستند و فرمودند ماخوذ است بآن تساهل اما من شفاعت او
کردم میفرمودند یکبار در اکبرآباد در موسم سرما و بارش سواره میرفتم گل و لای پیش آمد آنجا سگ بچه غرق میشد و دیگر بر سر آب
می آمد و فریاد و فغان از حد میگذرانید چون این را دیدم و شنیدم دلم بجوشید و خادم را گفتم برو و این سگ بچه را دریاب
ابا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرود آمدم و دامن برچیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادرت کرد و
آنرا برآورد و در آن نزدیکی حمامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از آنجا نان و شوربا گرفتم و سیر خورانیدم
آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیمار او کنند بهتر والا ما بمحله خویش بریم خباز تیمار آن التزام کرد بوی
دادم و بگذشتم بعد چندین ازین قضیه در همان کوچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن
کوچه قدری لای و گل هم بود بخاطرم گذشت که ازینجا زود باید گذشت تا رشاش آن سگ بجامه نرسد زود رفتم و
آن سگ زودتر آمد بر سر همان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتم و
علیک السلام گفت در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلته
علیکم محرما فلا تظالموا بر من چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شارع راه برای آدمی و حیوان هر دو
مخلوق شدمی بایست که تو بآهستگی می آمدی و من بآهستگی می آمدم هر جا که بهم می آمدیم مضائقه نبود گفتم بنی آدم
مکلف اند بطاعات و تطهر ثیاب و اگر ملوث می شدیم در غسل و ثیاب و بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبادرت
کردم گفت این خطره در آن وقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل خود توجیهی راست
میکنی اگر جامه تو متنجس میشد بیک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانیه بعجب و خودبینی متنجس شد بهفت دریا پاک
نشود انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدیوار ملصق شدم و بتعظیم استادم و گفتم نصیحت کردی و حالا درین راه میرو
گفت درویشان پیشین ایثار میکردند و درویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این دو لفظ باز گو گفت درویشان

سابق دون را برای خود میگرفتند و نفیس را بدیگران میدادند و درویشان این زمان نفیس را برای خود میگیرند و دون را بدیگران میدهند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل و لای برای من گذاشتی پس بجانب گل و لای آمدم و جای خشک برای او گذاشتم گفت بخدا تعالی بعقل مقدس تو ان رسید نه بعقل مظلم گفتم عقل مقدس چه باشد و عقل مظلم چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب رهنمای شود و عقل مظلم آنست که تا نشنود نداند بعد ازان سلام علیک گفت و برفت چون باز پس نگریستم هیچ نبود دانستم که برآوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان صورت تعلیم واقع گشت **میفرماید** مسعود ندر سلخ رمضان یوم الشک در مسجد جمعه نشسته بودم مصنوری بیامد و گفت فردا روز عید است این را باحاضران بگفتم فرهاد بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصنور گفت کذب خاصه بنی آدم است در جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرواز کرد و بکشتکی دیگر همراه او آمد بدین معنی شهادت داد غفریت پیش قاضی گواهی ثابت شد که هلال دیدند کاتب حروف از کیفیت تحکم کنجشک سوال کردند فرمود ند او را صوتی بود شبیه بصوت عصافیر دیگران هیچ فرق نمیکردند اما من در ضمن صوت او تعلیم الله تعالی ادراک معنی میکردم او کما قال شیخ فقیر التعقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از مدتی آن را نیافتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلاغی مه نشست چند روز است که او را نمی بینم گفت دیر افغان شکار کرد و لقمه صقر ساخته بصومعه می بردند و مذموم شدند و فرمودند که دی موحد نوع غراغ بود از من در مسائل توحید سوالات میکرد **میفرماید** مسعود ندر در اوائل حال همه شب یا اکثر شب بذکر حق سبحانه میگذرانیدم گاهی بهبر و گاهی بخفیه در میان یکی از صالحان جن متشکل میشد و شریک جهر میشد چون بعض یاران او را پرسیدند تو کیستی بعنف تمام جواب داد که شما را ازین سوال چه فائده چون روز جمعه وعظ نمیگفتم بشنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد ایا از جن کسی می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم آری این مرکه مبنی از صالحان جن است که باستماع وعظ می آمد بعد ازان غائب شد و دیگر او را ندیدم **کاتب** حروف از هیبت او سوال کرد فرمودند در رقیافه و چشمان او دو خط ظاهر مشهود میشد **میفرماید** مسعود ندر جنی بمن بیعت کرد و اشغال آموخت روزی سواره میرفتم متشکل شد از صفه صلوة التسبیح سوال کرد بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی بریان محمد غوث را با زاید و چارپائی او را برمی داشتند آن جنی حاضر شد بریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان

برسان اینها پریان بودند که ترا ایذا میدادند زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر دکهن دارم معلوم نیست
که زنده باز آیم یا نه دعاء نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم میفرمودند در اکبرآباد از درس مرزا محمد زاهد
مراجعت کردم گذر من بر دروازه سید لطف سون پتی افتاد مضطرب ایستاده بود سبب اضطراب استفسار کردم
گفت بلیه عجیبه است مرا بخانه برد یکی از متعلقان او را جنی خبط کرده چون مرا دید بتعظیم برخاست و سلام کرد گفتم تو
کیستی گفت عبدالله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخوانم روزی که شما در اکبرآباد داخل شدید و محمد طاهر
با شاگردان خود باستقبال بیرون آمد من نیز در ایشان بودم من شما را می شناسم و شما مرا نمی شناسید گفتم چه میخوانی
گفت کافیه از مبحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید بسیک و سعدیک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طالبعلمان
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو بمحمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم
دیگر نخواهد آمیخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب را چهار قسم کرده ام ربعی نماز میگذارم و ربعی نفی و اثبات میکنم
و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می خسپم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرفه که بنهایت مستعلی بود اشارت کرد گفت اینجا اقامت
دارم این مستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متنجس ساخته و وقت مرا مشوش نمود بمکافات این او را ایذا دادم فرمودند
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت همان ساعت زن مستحی شد و پرده بر روی خود کشید

ذکر تصرفات و اشرافات و سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سهرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده
وی بحضور وی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولا پنج روپیه پیش ایشان میگذرانم ببینم چه میگویند پس گفته
فرستادند که امروز بدیدن شما می آیم گفتم مقدر آنست که ما آئیم ایشان گفته فرستادند که تصدیع نکشند سواری
مهیا کردم گفتم تهیه سواری فائده ندارد این مناظره بامتداد کشید و بآخر جائی تعین کردیم که هر که اولا آنجا رسد دیگر را باز
گرداند ما هر چند اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند کهار چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان
در آن جائی رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنج روپیه پیش من نهادند که این نیاز شما
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا بتمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان باید آورد دو روپیه دیگر آوردند آنگاه گفتند این
همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** شیخ عبدالاحد در عشره آخیره رمضان معتکف شده بودند
بدیدن ایشان رفتم در اثنای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فردا عید است باز ملاقات خواهم کرد گفتم نه بلکه
عید بعد از وی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب ما چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند**
شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و برای ما ارمغانی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع
شوید تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آن
ظاهر شد چون دیگر بار ملاقات اتفاق افتاد گفتم جامه است از شان دو ته ابره او سبز مشجر است و استر او شتری رنگ
و هیئت آن نه مثل هیئت لباس ما است چادری است که طرف بالای او مدور است و طرف پائین او مستطیل و آن در پارچه
چهار خانه ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی
فرستادند در چهار خانه ملفوف بود چون نیک تفحص کردند معلوم شد که اولا در جامه دیگر ملفوف بود اما آن جامه خرج شد بعد
از آن در چار خانه پیچیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان نمانده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سهرند برای چهار مقدمه
آمدند چون برخوردیم گفتند یکی از اینها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اید
در اول ملاقات با بادشاه سرانجام می یابد و آن دو متوسط یکی بعد دو سه ماه و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل دانسته اید موقوف بر زبان من است تا من نمیگویم صورت نمیگیرد ایشان با بادشاه ملاقات کردند مقدمه اول
همان روز و ثانی و ثالث در میعاد مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار برخوردند و توجه خواستند گفتم چنین نیست
اول شما را باعیان شهر که بکشف و خوارق مشهور اند می باید رفت و با ایشان میعادی مقرر باید ساخت بعزیزی از مشائخ
که بکشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد سه هفته مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار بوی بمشام نرسید بعزیز دیگر
رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز بگذشت و هیچ اثر ظاهر نشد بمن آمدند و توجه خواستند گفتم وقتی باید که از زبان من
برآید ایشان آن قصه را بر ورقی نوشتند و بفقیر الله دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشا می نموده باشد مدتی
شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را انشراحی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش بادشاه بروید کار سرانجام خواهد شد
همان روز رفتند بادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایند ایشان اظهار کردند همان ساعت حسب

دلخواه سرانجام داد و میفرمودند که شیخ عبدالاحد رفتیم ایشان ختم خواجگان میخواندند از من نیز دخول دران خواستند
گفتم ختم خواندن عبث است ایشان نمیشود گفتند ایا معلوم شماهست که چه کار است گفتم آری فلان کار است و صاحب
این کار زنی است که شکلش اینست و من اوراین وهم چنین میگفتم تا آنکه بتفصیل اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شروع
کردم ایشان گفتند نمیدانید سر آشکارا میشود حضرت ایشان بکباری بخانه شیخ عبدالاحد رفتند ایشان پسر خود را
گفتند برو و شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیار آنجا دو شیشه بودند شیشه کلان را بگذاشت و خورد را بیاورد حضرت
ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه کلان را چرا بگذاشتی برو آن را بیار **کاتب** حروف گوید شیخ عبدالاحد مریض شدند
و حضرت ایشان بعیادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود شیخ استدعا دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت
نمودند آنگاه اقربا بر شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ مکنون ضمیر حضرت ایشان
دریافت و اقربا را خویش را از مبالغه باز داشت که در جناب اولیاء مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند
باین فقیر فرمودند عمر شیخ بآخر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندے
برحمت حق پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف علمیه تعلیم میفرمودند سخن در حدیث اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله افتاد و در شرح آن و قصه بیان فرمودند یکی فراستی شیخ رفیع الدین در قصه خال عالم
که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فراستی خویش که مردی فقیر وضعی برقعه پوشی نهایت درد مند هر ساعت شعری یاد و بر
عاشقانه خواندی و بسیار بگریستے پیش من آمد و استرشاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون
رفت گفتم این مار سیاه است ازوی بحذر باید بود حاضران بر این حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتے بلباس متبدلات
برآمد و در خانه عاقل خان صوبه دهلی بتقریب خیرات در رفت وقت برآمدن یکے از حجاب بر هیئت مشی او انکار کرد
که این نه مشی نشاط است و در تجسس افتاد حقیقت کار روشن شد مجوس گردند آخر الامر معلوم گشت که زن کسی را گرفته گریخته بود برقعه پوشی زاویه
نشینی از پیشه خود اختیار کرده و آن دردمندی همه تلبیس ابلیس لعین بود میفرمودند عبدالحفیظ اتفاقا سیری غریب وطن خود کرد و برای روزه افطار بمن آمد
یکدستار و نیم روپیه معامله آورد و خواست که نیمه دیگر بخدمت مخدومی شیخ ابوالرضا تمام گذراند بوی بطیب خاطر گفتم شما را در میدان اعظم آباد که بسیار
هولناک است شکلے پیش خواهد آمد یکپایه پهل منفصل گردد و درست کردنش در آنمیدان متعسر شود بهر فضا ستوار ان پهل کهند از ضربه و سطوت
نماید و جمع اسباب او باید که تمام رویه آورد و خیر است شد بعد مدتے چون عمر آخر گفت در آن وادی هول که خطر قطاع طریق بسیار بود

متصل گشت و چند مسافت بے پایہ رواں شد و ہیچ ضرری بما لاحق نشد و دراں بیاباں درست ساختن زود میسر آمد تا
از قافلہ باز پس نماندیم استماع افتاد کہ روزی در مجلس مخدومی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجہ و تاثیر میرفت شب ہنگام بود باد تند
می وزید و چراغ را امکان روشنی نہ حضرت ایشاں فرمودند این چراغ را در نظر میدارید عجائب صنائع اللہ تعالیٰ مشاہدہ کنید چراغ را زیر پیالہ آوردند حضرت ایشاں
بداں سو متوجہ شدند چوں جمعیت ایشاں مشہود گشت پیالہ از سر چراغ برداشتند بتازگی می افروخت و شعلہ او ہرگز اضطراب
و تموج نداشت واللہ اعلم **میفرمودند** محمد مظفر بمن نامہ نوشت و بدست کسی فرستاد و دراں جا مسطور بود کہ حامل
رقیمہ منکر تاثیر و توجہ است اگر نظرے بوی فرمایند سبب ہدایت وی باشد در ہماں ساعت بعد مطالعہ وی نظر کردم
بیہوش گشت و غیبت کلی دست داد و ازاں عقیدہ فاسد نادم شد **حضرت ایشاں** میفرمودند فرہاد بیگ
را مشکلی پیش آمد نذر کرد بار خدایا اگر ایں مشکل بسر آمد اینقدر مبلغ حضرت ایشاں ہدیہ برم آں مشکل مندفع شد و آں نذر
از خاطر او رفت بعد چندے اسپ او بیمار شد و نزدیک ہلاک رسید بر سبب ایں امر مشرف شدم بدست یکی از خادمان
گفتہ فرستادم کہ ایں بیماری بسبب عدم وفاء نذر است اگر اسپ خود را میخواہی نذری را کہ در فلاں محل التزام نمود بفرست
وی نادم شد و آں نذر فرستاد ہماں ساعت اسپ او شفا یافت **میفرمودند** شخصے صاحب دعوت از روم بایران
آمد و از ایران ہندوستان او را عبد اللہ چلپی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاہدہ میشد از انجملہ آنکہ در حجرہ بے آب و
نان چہل روز معتکف می ماند و دروازہ حجرہ بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی کہ در آں تاریکی قرآن نوشتی و بسا بودی
کہ بزمین در رفتی و ہر جا کہ خواستی بر آمدی مردماں میگفتند کہ از اولیاست و صاحب کرامات است بدیدن وی رفتم و
در آں ایام بخانہ بعض ایرانیاں از بادشاہ مخفی شدہ بود نخست با آں روافض برخوردم در دوازدہ مسئلہ مذاکرہ افتاد و در ہمہ
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم سنیم گفتم مذہب من خذ ما صفا و دع ما کدر پس چنداں تعصب
پیش نیامدند آنگاہ مسئلہ مسئلہ مذکور میکردم و بدلائل برہانیہ و خطابیہ الزام میکردم قبول می نمودند و محل انکار نماندہ آنگاہ
با عبد اللہ ملاقات نمودیم او را ہیچ بہرہ از طریقہ اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی ازاں ایرانیاں سوال کرد کہ سبب
چہ بود بشوق تمام آمدید و چوں دیدید اعراض کردید گفتم ولی پنداشتہ بودم دعوتے بر آمد عبد اللہ ایں را بشنید و انصاف
داد بعد ازاں دعاء سنیی بخواندن مشغول شد بجائی رسید کہ بحسب نحو دو وجہ اعراب احتمال داشت اما بحسب وجدان یکوجہ
متعین بود وی وجہ دیگر اختیار کرد وی را گفتم خطا کردی گفت ایں صواب است و خطا نیست و در آں باب مناظرہ کرد و

نسخ دعائے سیفی کہ از استاداں رسیدہ بود طلبید ہمہ موافق او افتادند تا آنکہ نسخہ سیزدہم از تبرکات شیخ احمد جام از خانہ
بعض امرا طلبید آنجا موافق من برآمد انصاف داد و معترف شد آنگاہ با ایرانیاں گفت ہیچ میدانید چرا چندیں بحث کردم
چوں اینجا میرسیدم ظلمتی میدیدم در آخر ایں عبداللہ چلپی مرید حضرت ایشاں شد و طریقہ قادریہ گرفت میفرمودند
روزی بخانہ سید لطف رفتم آنجا فاضلی بود کہ بعض احوال صوفیہ را انکار میکرد اتفاقاً نماز حاضر شد وی را امام کردند
در آں وقت دیگ بر دیگدان نہادہ بودند و غلام را ببازار فرستادہ بخاطر او خطور میکرد کہ شاید طعام سوختہ گردد و ایں
خطرہ در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر ینمعنی مشرف شدم اقتدا ترک کردم و تنہا نماز گذاردم و چوں نماز گذاردہ شد
بانکار پیش آمد کہ تنہا نماز گذاردن چہ بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام می پختی چگونہ بتو اقتدا کنم انصاف کرد
و اعتراف نمود از آں انکار باز آمد از حضرت ایشاں اجمالاً و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدم کہ شخصے از سہرند منکر بالطبع بود
نخست با عزیزی بیعت کرد و استفاضہ نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سہرندی مصافحہ
کرد ایشاں گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل ایں دو سہ لفظ تلطف فرمودند دل وی بخدمت ایشاں متعلق شد آمد و رفت
میکرد و در خدمت آں عزیز تقصیر نمود چوں وی بایں قصہ مطلع شد بہلاک شیخ محمد معصوم ہمت بست ایشاں
نیز مدافعہ کردند تا آنکہ شر وے بروی افتاد و ہلاک شد بعد از آں یکجہت دیگر و بخدمت ایشاں می بود بعد از مدتے
اینجا نیز شکی و اضطرابی پیدا کرد و ہم چنیں بخدمت درویشاں میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش
من آمد و گفت ہیچکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیری کردم بیخود گشت و دراں غیبت واقعہ دید گویا خلعت
سبز بوے عطا نمودہ اند چوں بافاقت آمد ہمہ واقعہ او را بگفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جبلی باشد چگونہ منتفع گردد کاتب حروف
گوید ایں واقعہ دراز است اما مرا بجز ایں کلمہ کہ خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نماندہ واللہ اعلم از حضرت ایشاں اجمالاً
و از بعض یاراں تفصیلاً شنیدہ ام کہ در بعض از حالات غلبہ بہ بزی توجہ نمودند او را حالت عجیبہ افتاد چند روز شعور علف و
آب نداشت و بآخر بمرد میفرمودند روزی با یاراں نشستہ بودم و مجلس سکوت بود دراں محل صورت مردی ظاہر
نمودند و بسرم در دادند کہ ایں مرد بر دست تو از رفض توبہ خواہد کرد ایں واقعہ با یاراں گفتم و حلیہ آنمرد بتفصیل بیان نمودم
بعد بیست سال کما پیش ازیں واقعہ بخانہ محمد فاضل رفتہ بودم و آنجا مہمانی نشستہ آنرا بشناختم و تلطفہا کردم یاراں تعجب
نمودند کہ ایں قدر تلطف بمردی اجنبی کہ برفض و فساد عقیدہ متہم است چہ معنی دارد گفتم آں واقعہ یاد ندارید ہمہ تامل کردند

و بشناختند چندین بر نیامد که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحبت بعض مردم شک پیدا کرد بدرد شکمش مبتلا کردند دانست که
سبب درد چیست توبه کرد باز بعد ایامی شکی آورد باز بدرد شدید مبتلا کردند و بسرش دادند که اگر توبه نصوح نکند
هلاک خواهد شد آنگاه سنی خالص گشت و از رفض و رافضیان بکلی بیزار شد و از من اخذ طریقه کرد اولا استفسار کرد که
کدام طریقه اختیار کنم گفتم قادریه ترا بهتر است زیرا که رافضیان حضرت غوث الاعظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان
اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم که تاشقلا بیگ مردی بود از ترکستان ذوق این راه پیدا کرد به بخارا آمد مدتی
بر مزار حضرت خواجه نقشبند نشست بانتظار آنکه بر ولی از اولیا اطلاع یابد آخرها خواجه در واقعه فرمودند که پیر تو هندوستان است
در بلده دهلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بخاطر وی خطور کرد که دهلی شهری بغایت وسیع است تجسس این
بزرگ در آنجا خیلی دشوار خواهد بود خواجه برین خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدهلی داخل شوی همان روز آن عزیز
را خواهی یافت در آن حال که وعظ میگوید بعد از آن قائد شوق او را بدهلی کشید اولا در سرای شیخ فرید نزول کرد اتفاقا
روز جمعه بود مسجدی جامع طلبید مردمان بمسجد فیروزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز وعظ
فرمودند آنرا نیز موید یافت بعد فراغ همراه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و ارادت اظهار کرد فرمودند شرط آنست که
چند روزی با ما صحبت داری تا ما را بشناسی وی قصبه تملها تقریر کرد و بشرف بیعت و تلقین اشغال مشرف شد بعد از آن بدکهن رفت و باز نیامد از
حضرت ایشان اجمالا و از دیگر یاران تفصیلا شنیدم که مرزا علی خوافی مردی بود از خواف اما سنی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه را بخواب دید که میفرمایند پیر تو در دهلی است و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریبی بدهلی آمد
مدتی ملاقاتش نیافتاد بعد از آن از محمد افضل ساکن پهلواری نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت
ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعض اوقات وجد میکرد بشره او سرخ میشد و میگفت لمتنی یکباری
حضرت ایشان بقریه پهلت بودند از گرمی شوق بی زاد و راحله و بمعرفت راه بدان سو شتافت و بهدایت شوق
واصل شد از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدم صوفی نام مردی بود از سهارنپور که در جوانی بدرویشی
صاحب کشفی برخورد وی فرمود بیعت تو موقوف بر شخصی است بدین شکل و بدین هیئت و بدین نام وعظ میگوید در
انتظار معمر شده بود و انواع اشغال صوفیه و ریاضات شاقه همه کرده بود بعد از آن بدلالت محمد اسمعیل میرتهی بخدمت
حضرت ایشان آمد و بشرف بیعت و تلقین مشرف شد در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر می کرد

فرمودند ابتدا خوب افتاده است انشاء الله تعالی کار بگشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار امساک
باران شد مردم بمن رجوع کردند دعا خواستند دعا کردم ترشح شروع شد گفتم وفور باران موقوف بر پوشش دیوارها
است گویا تدبیر غیب از انهدام جدران ما احتراز مے فرماید پس زود کاه و نی آوردند و دیوارها پوشیدند همان وقت
باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی در اکبرآباد مردی از اتباع میر ابوالعلی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود بر خود ناز شبے
داشت روزی شیخ عبدالله محدث را دیدم که بر دروازه او ایستاده و بار نمی یابد خواستم که او را متنبه سازم سنگے در میان
نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخرها چون پیمودند چند انگشت بمن نزدیک شده بود
میفرمودند شیخ ایوب مرادآبادی بدیدن ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احمال و اثقال همه دور استاده داشتند و
خود تنها متفکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیر مے انداختم بمجرد دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید بیائید خیر و
عافیت متعجب شده گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب
است گفتند حضرت از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب
گفتند دانستم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند که کاری که برائے آن بلشکر مے روم
سرانجام می یابد یا نه فرمودند نه بعد ازان بضرورتے بلشکر رفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند در
خانه محمد فاضل معرکه کشتی گیران بود و آنجا پهلوانے فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانے دیگر بقد بالاتر و بقوت
سخت تر بیامد و خواست که با وی کشتی گیرد محمد فاضل را حمیت بخاطر رسید و در قضیه عقل مساوات هر دو ممکن نبود تا بغلبه
چه رسد گفتم باید که در کشتی شروع نکند تا او را اذن ندهم ساعتے بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آن پهلوان
زور آور اولا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نموده پائی خود در گردن زور آور بند کرده
بقوت هر دو پائی او را برداشت و بر زمین زد غریو از نظارگیان برخاست میفرمودند محمد فاضل خواست که پسر
خود را باجمیر فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتودیع پیش من گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که
مامون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل اینطرف قطاع طریق بر قافله خواهند تاخت ما متکفل محافظتیم اما باید
که جهل خود را یکسو کند چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و دران توجه ملال بر بدن ایشان ظاهر شد علم ازان
چون سبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب طی مسافت چند روزه ماندگی رسیده است پسرش چون مراجعت

کرد بیان نمود که در همان جا قطاع طریق آمده بودند ما جبل را یکسو کردیم و صورت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق
جمیع قافله را غارت کردند الا این جبل که محفوظ ماند **میفرمودند** امیرے صاحب شوکت همسایه محمد فاضل بود عمارت
حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او موضعی کجی مے افتاد از محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعفه ثمن مثل طلب کرد قبول
ننمود سرانجام میان ایشان خشونت و وحشت واقعه شد آن امیر گفت علی الصباح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این
زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقعه را میگیرم نمیگذارم اگرچه الوف خرچ شوند محمد فاضل شب هنگام
بمن آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان
بادشاه از خانه برآمد در راه قولاران با وی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی و بفلان مهم روی گفت
میخواهم که بالمشافه رخصت شوم و بعض مطالب ضروریه عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید که کینے بجبر و کره همانوقت
او را از شهر برآوردند و همان جهت جان بجان ده سپرد و فرصت مناقشه نیافت **کاتب** حروف گوید از عجیب اتفاقات
آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و دران فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام
بصحبت فساق افتاد و بشرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان ازان سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند برآشفتند در مجلس
شرب خمر شیشهاش شکسته شدند و دنها از طاق افتادند و هیبتے عظیم بروی مستولی شد دیگر بار عقد توبه محکم کرد و معنے
اولئک قوم لا یشقی جلیسهم بظهور پیوست **میفرمودند** در اوائل هر کسی را که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد ازین جهت
بکسی التفات نمی کردم و تنها بر بالاخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خود می پیچیدم اتفاقاً روزے
هدایت الله بیگ بخانه محمد فاضل بتقریبی قرابتی که در میان اینها بود بیامد و مرا باو مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت
شنیده بودم که وی را با عزیزی متوکل نقشبندی ربطی و مواساتی هست گفتم سخن یکی است و فقرا بمثابه یک تن مے باشند
حق آن عزیز مقدم است با وی بیعت کن مکرر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخر ها بیعت او قبول کردم و گفتم مواساة
آن عزیز فرو مگذار بعد ازان بآن عزیز خبر رسید برآشفت و بدست هدایت الله بیگ بمن گفته فرستاد که هنوز جوانید شما را
طلب طریق باید کرد نه ارشاد گفتم این فضل و موهبت حق است موقوف بر کبر سن نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این
تعدی از شما میگیرم باخبر باشید گفتم لا یحیق المکر السیئ الا باهله هرچه خواهید اندیشید بر شما خواهد افتاد بایذاء من همت
بعیت من نیز مدافعه کردم کار بدانجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زده است و موت حاضر شد در نیم شب

هدایت الله بیگ را طلبید و استغفار کرد و نیازمندے نمود و گفت بیقین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که قصد ایمان
نکنند گفتم اگر شما ابتدا را بایذا نمیکردند کار باینجا نمی رسید الحمد لله که بایمان شما ضرری راجع نیست همان شب معالم قرار رسید
رحمة الله علیه میفرمودند بادشاه اورنگ زیب منصب هدایت الله بیگ بتقریبے برطرف کرد وی ازین سبب بسیار
محزون و شکسته خاطر شد بمن آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از حد میگذرانید تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال
او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر مبرم شده است التجا و نیایش بسیار کردم و همت من بحدی متعلق شد
که اگر این کار حسب دلخواه صورت نگیرد لباس صوفیان از خود برکشم و دیگر هرگز بآن وضع میل نکنم در آن حال حضرت حق
سبحانه بمحض فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و بسرم در دادند که با وجود اینهمه تصمیم اسباب منصب او را بحال داشتم دعا
کردم بار خدایا این قدر منصب او را اولا هم بوده است ثمرهٔ نیایش و الحاح من چه باشد بسرم در دادند که این قدر اضافه
دادیم علی الصباح او را بشارت دادیم بادشاه بے سبب خارجے او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و
منصب او بحال داشتیم و اینقدر اضافه دادیم و حاسدانش هر چند سعی کردند بجائی نرسید **کاتب** حروف گوید امثال
این واقعات از اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویلے هست که در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشته ایم
میفرمودند هدایت الله بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتم یکے ازینها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند هر کرا
خواهم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنها را معین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد همه را بفروخت
و این را در آخر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وے بمرد و در بعض دیهات بارهه حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه فرمودند در آن مجلس طبیبے هندو حاضر بود گفت
حضرت بیماری این بیمار دریافته اند یا نه تبسم فرمودند و گفتند این قاروره زنے است که نامش اینست و دستش
این و اخلاق او این و سبب بیماری او این و آن چیزے بود که از ذکر او حیا میکرد بلکه جمیع افعال و احوال او را
معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجا است فرمودند این طب نیست فراسته صادقه محمدیان است
او کما قال **میفرمودند** بمن نمودند که در پهلت حریقے واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بیوت مخلصین
خطے کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتے حریقے واقع شد و خانها بعض مردم سوخته
شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل چون تامل کردند خارج بود

در بن تراژ خاپاں بستہ شد میفر موذند اعداز اہل پہلت جمع شدند و بر و سار آں نواحی ظاہر نمودند کہ ارانسی
ایں جماعہ زیادہ ازاں است کہ در فرمان حکم شدہ رؤسار مردم را بجہت پیمایش تعین کردند اہل پہلت را اضطراب
شدید پیدا شد و من التجا نمودند و گفتند چوں پیمایش کنندہ حد و باشد ہیچ تدابیر از پیش نرود ایشاں را تسلی دادم
و روز دیگر پیمود با ایشاں حاضر شدم و اندکے متوجہ گشتم آنگاہ گفتم بہ پیمائد ہر مزرعہ کہ پیمودند کم برآمد اہل پہلت باز
الحاح کردند کہ اگر ہمہ مزرعہ کم آید پیمائندہ متہم شود و مناقشہ منقطع نگردد باید کہ بعضے کم باشند و بعضے برابر و بعضے زاید
تا ہمہ بہیئت اجتماعیہ مساوی گردد دیگر بار توجہ کردم ہر چند پیمائندہ انواع حیلہا انگیخت فائدہ نکرد بر حسب دلخواہ ایشاں
صورت گرفت میفر موذند رستم و اسد اللہ ہر دو از رؤسای نواحی اہل پہلت را می نجانیدند وقتی قصد ایشاں
کردند فوجی سترگ بر سر ایشاں آوردند ایشاں مضطرب شدند و من التجا آوردند گفتم نفرت شمار انخواہد بود و اینہا بشکست
فاحش خواہند یافت و عنقریب مسلسل و مغلول شدہ خواہند مرد چوں روز مقابلہ آمد مضمون آیۃ کریمہ کم من فئۃ قلیلۃ
غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ بظہور پیوست بعد ازاں مہلتے برنیامد کہ بقطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایح
متہم شدند و انانکہ قریب ترین اینہا بودند حال ایشاں بعرض اورنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد کہ آنہا را مسلسل و
مغلول بیارند حاکم بحیلہ ایشاں را بقید کرد و بہ لشکر فرستاد ہمانجا مردند میفر موذند در پہلت بودم شبے آنم کہ
فی الصباح جہ بلی دوانہ شوم و آں وقت بر من منکشف شد کہ عزیزی برائے بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد
توقف کردم و ایں توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سر و شد جمایتی و معارف آگاہ پیر شیخ محمد گفتند ما را
استراحت باید کرد اگر آں عزیز آید دیگر بار از خانہ برآیند مضطر بیعت گفتم نہ ہمیں جا نشستہ ام تا آنکہ بیاید چوں نیم شب
گذشت آواز سم اسپ ظاہر شد گفتم اینک آں شخص رسید بعد ازاں بیامد و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم
کہ بیایم میسر نشد چوں شب در آمد رو می آمدم و آرزو میکردم کہ کاش حضرت ایشاں را در مسجد نشستہ یابم ایں فقیر
از حضرت ایشاں اجمالا و از بعض یاراں تفصیلا شنیدہ کہ سید غلام محی الدین و پدر او در ہمہ ہجاپور بیمار شدند و
مرض ایشاں اشتداد و امتداد گرفت نسبے حضرت غوث الاعظم را بخواب دید کہ میفرماید چرا شیخ خود رجوع نمی کنی
چوں بیمار شدید قدرے نیاز حضرت ایشاں مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سہ روز بخواب دید کہ حضرت ایشاں
تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز ہفتم ازیں شب قلعہ بیجاپور از طرف

سورچال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وے هستی او را رفاقت کند این فتح بنام او باشد و مدام
جمعیت او کرد و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر خان
را صورت حال رسانید وی بغازی الدین خان رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و
حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدتے کتابت
رسید موافق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعض شرکاء خویش منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که
او را هلاک کنند بمن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شدم گفتم برو ثابت باش و از هیچکس مترس شرکاء بچند هزار کس
بر سر او آمدند و وی بجز بست کس رفیق نداشت آخرها صورت مرا دید که ثبات امر میکند بندقے سر داد و باسپ عدو
رسید در دم بافتاد مرغوب و مخذول بگریختند میفرمودند محمد قلی در لشکر اورنگ زیب رفته بود و غیبت او امتداد
یافت و خبر منقطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بمن التجا کرد توجه بلیغ کردم در لشکر خیمه خیمه تفحص نمودم
نیافتم در اموات تجسس کردم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است و غسل کرده و جامه شتری
رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصد آمدن دارد با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیامد و قصه بهمان تفصیل نقل کرد کاتب
حروف گوید خواجه محمد سلطان اسپے خریده بود آن را بحضرت ایشان نمود و ویرا تنها طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود
فرمودند اسپی خوب است اما عمر کم دارد و ویرا زنے بود سلیطه از بدخوئی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر
آن زن فدای این اسپ گردد تبسم فرمودند و گفتند چنین باش گو سه ماه بر نیامد که زنش بمرد و اسپ بفروخت و نفع
یافت میفرمودند که یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد که نیاز شما است چون آن مبلغ را دیدم گفتم که درینجا ظلمتے مشهود
میشود و ظاهرا مال زکوة است بعد از آن معلوم شد که همچنان بود میفرمودند در اکبرآباد والد من علیه الرحمه در
حویلی نزول کرده بودند و یک هفته کما بیش باران مے بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند در آن
محل مرا منکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمدم و تلاش
میکردم هیچ جا مکانے بکرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه نزول کرده بود و همه جا حویلی ها معمور شده بعد تلاش
بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم گفت
این مکان مملوک هندوی هست و اینجا جوگی ساحرے میماند هر که اینجا سکونت میکند بوے تصدیع میرساند

گفتم باکی نیست بکرایه قلیل گرفتم و کاه و نی آوردیم و در همان حالت عریش درست کردیم و همه احمال و اثقال آنجا آوردیم
همان روز کسی دیگر در آن حویلی داخل شد و طویله خانه بافتاد و اسپانش هلاک شدند بعد از آن آن جوگی ظاهر شد و گفت
اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطرفی اشارت کرد گفتم جای ضرور
اینجا خواهیم ساخت برفت و سحری کرد همان ضرر بوی عاید گشت چنانچه روزی بخدمت والد من آمد که پسر شما مرا ایذا
می دهد ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولا او را استفسار کنید که چه قسم ایذا داده ام بشتم یا بضرب بدست خود زده ام یا
کسی را فرموده استفسار کردند گفت از اینها چیزی نیست لیکن بیر ما یعنی جن ما ما را می زنند **میفرمودند** سیدی
از سکان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در سفری بود روزی برای قضای حاجت بکهنه عمارتی رسید
و آنجا پریان متشکل شدند یکی از ایشان بوی در آویخت و شیفته وی شد وقتی بعد وقتی برای وی متمثل
شدی و وی رنجور تر گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب من روان شد
درین سفر نیز هر روزی آن پری حاضر می شد چون بفرید آباد رسید آن پری حاضر شد و وداع کرد که دیگر مرا
امکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن عارضه بکلیه منقطع گشت بی آنکه معالجه یا تعویذی
باشد **میفرمودند** شخصی را جنی مزاحمت میرسانید اهل وی بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید که
فلانی می گوید که از اینجا دور شو و الا ایذا بتو خواهد رسید پیغام رسانیدند و وی مندفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل
بر وجهی که تمیز از سایر سیمین باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و بهمان اسلوب گفتند
دیگر مزاحمت نرسانید او کما قال **میفرمودند** اهل این محله یکبار بر من سحر کردند وقت شب در جای ضرور رفتم
صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و پای پوش بر وی زدم دودی شد و ناپیدا گشت **میفرمودند**
دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش متمثل شده بر اسپ آتشین سوار و نیزه آتشین بدست بر من حمله می
کند در همان واقعه قصبی گرفتم و بعض سوره قرآن بوی خواندم و وی را زدم آن سوار از فحم گشت و نیزه و اسپ
هم از فحم گشت و بافتاد و وقت افتادن گفت بی اثر نیافتادم علی الصباح این واقعه پیش مخدومی شیخ ابو الرضا محمد
می گفتم در آن وقت بچه گربه پیش من آمد دست بروی نهادم از جای بجست و خون از دهانش بر آمد و بمرد
میفرمودند دیگر بار سحر کردند بیمار شدم و هر چند معالجه مینمودم اثر نمی کرد یکی از بزرگان را بخواب دیدم

کاتب حروف آنست که خواجه قطب الدین باشند مے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آیتہ بخوان *
میفرمودند دیگر بار تہمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من ہم حاضر شدم روئے گواہان سیاہ شد
و زبانہا لال گشتند ہمگنان این را دیدند و قاضی خواست که آنہا را تشہیر کند گفتم این مقدار که ظاہر شد کفایت است
این فقیر از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیده که در آن وقت که اورنگ زیب جانب حسن ابدال
روانه شد و افاغنه بغی کردند و ہر چند سعی کرد از پیش نبرد بعض مخلصان حضرت ایشان استدعاء درین باب
کردند چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاہر میشود و از دعاء منع مے کند من بعد معلوم گشت که حاجی
یار محمد از خلفاء شیخ بزرگوار حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه ہمت بسته بودند چون اورنگ زیب وفات
یافت و اولاد او باہم جنگیدند بعضے از یاران پرسیدند که نصرت کرا خواہد بود فرمودند ہفت بندوق بسوئے
اعظم متوجه شده دیدم چگونه سالم ماند عنقریب ہمچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست و فرخ سیر از طرف
پورب خروج کرد بسیار متردد شد و بخدمت درویشان میرفت و دعا و بشارت فتح درخواست میکرد کسی پیش
حضرت ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی مے خواہد که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا که اگر راست گویم ناخوش
شود و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن ناملایم است و چون فرخ سیر و عبد الله خان باہم پرخاش
کردند فصلے ازین قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعه دیدم گویا مسند فرخ سیر را مردم مے خواہند
که برہم زنند گفتم برائی من این را ہمچنین بگذارید که خون ریزی را بسیار زمانه نگذشته است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز
از وفات حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید
حیات وی منقطع گشت باستر ار کفن و حفر قبر امر کردم دلم بجوشید و بگوشه نشستم و الحاح در دعاء از حد گذرانیدم
فرشته حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد ہمدران ساعت وی را عطسه آمد و حیات معاودت کرد کاتب حروف
از حاضران این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
که ایشان را فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد مبشر شدند که آن مولود بفلان و فلان
مقام خواہد رسید داعیه تزوج بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راغب شدند
در آنکه این مولود از فلذه کبد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد که چون این کدخدائی متحقق گشت

بعض اہل نفاق و شقاق گفتند کہ دریں عمر کدخدائی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند مدتے
دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواہند آمد پس ازیں ہفدہ سال زندہ ماندند و دو فرزند بوجود آمدند
این فقیر ہنوز متولد نشدہ بود کہ شبے حضرت ایشان نماز تہجد گذاردند و والدہ فقیر نیز قریب ہمانجا تہجد گذاردند
بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والدہ آمین میگفتند درمیان ایشان نان دو دست دیگر ظاہر
شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ماہست کہ متولد خواہد شد با ما دعا مے کند بعد ازاں این فقیر
متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہمان وضع دو دست درمیان ایشان برداشت و
وھذا تاویل رویای من قبل قد جعلہا ربی حقا و نیز این فقیر جنین بود در بطن ام خود در آنجا حضرت ایشان
سائلہ را نیم نان صدقہ دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند
آنگاہ فرمودند این طفل کہ جنین است میگوید در راہ خدا تمام نان باید داد روزے این فقیر بغایت صغیر السن بود
او را بنام اہل اللہ مکرر ندا کردند کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ برادر او است کہ عنقریب متولد
خواہد شد زبان من بنام او متکلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار مے بود کہ باین فقیر ملتفت میشدند
و تلطف من نمودند و در ابتہاج و اہتزاز مے آمدند و میفرمودند کہ در دل من بے اختیار خطور میکند کہ بیک دفعہ
ہمہ علوم در سینہ تو اندازم و باز بعد چندے جوشی میزدند و بہمیں کلمہ متکلم میشدند و ہلم جرا اثر نفس مبارک ایشان ظاہر
گشت والا این فقیر چندان محنت تحصیل نکشیدہ این فقیر در زمان طفولیت بموافقت احباء و اقرباء روزی بتفرج
بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند اے فلانے دریں شبانہ روز چہ حاصل کردی کہ با تو باقی ماند
اینک ما دریں مدت این قدر درود خواندیم بمجرد این کلام دل فقیر از تفرج بوستانہا سرد شد و باز مثل این داعیہ
بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب روئیداد کہ امید حیات منقطع گشت دران ایام باین فقیر در
خلوتے اشارت فرمودند بہ نگاہ داشت توجہ دل بجانب ایشان و فرمودند سہ ماہ باین معنی مقید باید بود در آن
وقت نکتہ تخصیص سہ ماہ معلوم نشد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سہ ماہ باز مرض معاودت کرد و
دوازدہم صفر وفات واقع شد آنگاہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون صاحب
فراش گشتند این فقیر را مے فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر بکن مے خواہم کہ معارف خاصہ خود تحریر کنم و این

فقیر چند نوبت حاضر کرد اما طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت املا بعد از آنکه وفات یافتند در خاطر این فقیر داعیه
تسوید اطوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر چنان بخاطر میرسید گویا اینهمه وقائع بحضور من متحقق شدند و در آن
ایام چند نوبت بخواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم و بذوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه
مسودات بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم
نشده والله اعلم روزی در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که با یکدیگر بسیار
دوستی دارند و این دوستی سبب ابتهاج و سرور من میشود و سر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر
ارتباط طریقه پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی مثمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان اعتقاد
تمام صحبت میداشت اثری عجیب در وی سرایت میکرد محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چندان
مغلوب یاد داشت میشد که بیهوش می افتاد و چون مغلوب میشد اسپ وی من افتاد و سائس اسپ او می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود بسا امور بروی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میرفتند در راه
تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و همان جا جستند یافتند روزی
در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوی ما می آیند و بفلان طعام رغبت دارند آن را آماده کردند همچنان بود
روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شد آنگاه گفت
در راه بایستاده است و با کسی سخن میگوید وی در آفتاب است و آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت سه نارنگی خرید کرد دو برای هر دو پسر و یکی
برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد دو برای حضرت ایشان و یک برای هر دو مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه ایستاده
است استفسار کردند همچنان بود بی کم و کاست این فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد گفت وقتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم که میخواهم که دل
حضرت را ببینم فرمودند پیش من بنشین و متوجه من شو چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد و در آن غیبت دیدم گویا بحلق حضرت ایشان در رفتم و دل
ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول یک ذراع دارد و عرض یک شبر و در آن آئینه اسم ذات در رنگ شعله چراغ که در آئینه منطبع شود ظاهر شد از
نهایت شغفی که داشتم آن شعله را بدهان گرفتم و بلع نمودم همان دم حضرت ایشان بی قرار شدند و غشی کردند و بیهوش افتادند چون افاقت شد
فرمودند چون بطفیل مرا بحلق فرو بردی بیطاقت شدند این فقیر از شیخ فقیر الله استماع دارد که چون والده حضرت ایشان فوت شد و بسیار محزون
شدند و در آن حزن خود را از جزع و اظهار حزن باز داشتند شبی در آن ولا خفته بودند و من بغمز پای ایشان مشغول بودم در آن وقت

نوری محسوس بحس ظاهر دیدم که ظاهر شد و بجسد حضرت ایشان احاطه کرد خصوصاً بر سینه و روی ایشان و بدهان
ایشان رفت چون بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر بود خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان
بودند وقتیکه حضرت ایشان میخواستند که مسئله از کتابی برآورند و محل آن از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست
ایشان میدادند بعد تاملی آن کتاب چون می کشودند همان جا یا یک صفحه پیش و پس بر می آمد محمد غوث پهلتی
ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند در آن وقت بزیارت ایشان آمدم بعض مخلصان گفتند اندرون
حجره مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم در آن اثنا صوت انین از آن حجره بسمع من رسید بی طاقت شدم و
بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادم بمجرد نهادن قدم بعض مغیبات بر من مکشوف شد از انجمله آنکه فرهاد خان
ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم پائی خود را بسوی
من دراز کردند بغمز آنها مشغول شدم در آن حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی دیگر است مستور از
نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته آهسته مرتفع میگردد
گویا ابر پاره از ما منفصل میشود چون پرده تا بذقن مرتفع شد چندان شفشفان ظاهر گشت که نزدیک بود که بیهوش
شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این ماجرا عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان
نیست عنقریب فرهاد خان بیامد و بخدمت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هرگاه که میخواستند در هر که می
خواستند تاثیر می نمودند و بغیبت و بیخودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعض توجهات جماعت
کثیر بیهوش افتاده بودند و در بعض توجهات چندان بیهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود در آخر ازین قسم توجه اعراض
نموده بودند و نمی پسندیدند روزی مستورات در قصبه پرتاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند والده این فقیر
را بتوجه بر آن جماعه امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیری عجیب کردند تا در آن روز هر کرا خواستند بغیبت رسانیدند
و عدد آنها از بست زیاده باشد والله اعلم و همچنین اشراف ایشان و کلام بر خواطر بیش از حد احصا است کسی از
مخلصان ایشان نباشد که پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر نمی کند و غرض فقیر ضبط مسموعات
خود است از جناب حضرت ایشان ؎

وعلی تفنن واصفیه بوصفه		یفنی الزمان وفیه مالم یوصف	

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکبار سے بدیدن یکی از مشاہیر رفتم ایشاں گفتند مدتے است کہ دو خدشہ در خاطر من میگذرند و ازاں ہر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکہ علماء میگویند رویت حق سبحانہ در دنیا بعین محال است و ما حق را بچشم می بینیم بقول ایشاں انکار عیاں نتواں کرد و صوفیاں پیشیں نیز باینی اشارت کردہ اند آنجا کہ گفتہ ؎ دیدہ را فائدہ آنست کہ دلبر بیند ۔ ورنہ بیند چہ بود فائدہ بینائی را ۔ گفتم قائل ایں بیت معلوم نیست کہ بحال حقیقے ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اوّل باب تاویل مفتوح است اما آنچہ از عیاں خود ذکر کردید از ارباب اشتباہ بصیرت بصر است شما چشم خود را بند کنند بند کردند گفتم حال آں ادراک باقی است یا نہ گفتند باقی است گفتم ایں دلالت اشتباہ است دیگر آنکہ نقشبندیاں می گویند کہ ما بر سالک متوجہ میشویم پس در اول صحبت او را غیبت و بیخودی دست مے دہد اینہمہ محقق است یا نہ شما گاہے بچشم خود دیدہ اید گفتم آری محقق است ازیں مقولہ بسیاری دیدہ ام بلکہ امثال ایں تاثیرات از من بسیار بوجود آمدہ اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آں محل بر شخصے از خویشاوندان ایشاں کہ مقابل من نشستہ بود نظر بردوختم و تاثیرے کردم بیہوش افتاد ایشاں متردد شدند کہ مصروع شد یا ویرا غشی گرفت گفتم ازینہا چیزے نیست نقش تاثیر کردم چوں آں شخص بہوش آمد از وے سوال کردند کہ ترا چہ افتادہ کہ بیہوش شدی گفت من پیش ازیں نمیدانم کہ بجز التفات ایشاں از ایشاں نوری خارج شد و در من پیوست و ہوش از من برفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما ہنوز حق الیقین نیست و گفتم شما شنیدہ و صاحب ارشاد دیدہ و ہر طریقے را تاثیرے خاص است ایں مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکہ معظمہ در مسجد الحرام ایں فقیر باعزیزے از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سرہ کہ بر رویت حق سبحانہ بعین سر دارد دنیا قائل بود بر خورد و تبعیت بے در آں صحبت ایں قصہ ذکر کرد آں عزیز ایراد نمود کہ چوں حق سبحانہ مقید بجہت و مکان نیست اجتماع در میان چہ معنی دارد رائی دوے صاحب مے تواند شد پس بقیاس مشاہدہ باوجود غمض عین نسبتہ دوے اثبات تفرقہ در بصر و بصیرت نمے کند گفتم حقیقت رویت بحسب متفاہم عرف انکشاف اتم است کہ عقیب فتح بصر واقع شود و ملا جلال در بحث رویت معاودیہ ایں را بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصر و غمز آں در دوے یکساں باشند او را رویت نتواں

گفت واللہ اعلم میفرمودند عزیزے از ہمدرسان من با من سوال کرد کہ حق سبحانہ شما را بواسطہ بندگان خود
روزی میرساند و ہمچنین ہمہ ابناء روزگار را و ما و شما ہمہ ایمان داریم کہ رزاق حقیقی حق است سبحانہ پس فرق از کجا
خاست گفتم شما بخلق متوجہید و برائے ایشان متواضع وار ایشان طامع و ما بخالق متوجہیم و از وے مے بینیم و از وے
مے طلبیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفے کردم یا گفتند بغیر تصرف خدا تعالی لطیفہ ظاہر ساخت بخاطرش خطور کرد کہ
مبلغ ہدیہ پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیہ قوی تر میشد تا آنکہ اختیار بدست او نماند و من از قبول
آن مبلغ اعراض کردم مدتے در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت میدانم کہ سعادت من در قبول این
است و شقاوت من در رد آن بعض کارہائی شاق را شرط قبول ساختم ہمہ آنہا را برغبت ادا ساخت بعد از آن
گفتم کہ این مبلغ بر عتبہ دروازہ من بنہ چنان کرد سائلہ آنجا میگذشت اشارت کردم کہ آن را بگیرد بعد از آن گفتم کہ
ہیچ دانستی کہ در گرفتن تو از امراء و گرفتن ما از تو فرق است گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند ۔
میفرمودند مجمعے عظیم بود ہمہ درویشان و فضلاء شہر جمع بودند در آن محل شخصے سوال کرد کہ خواجہ حافظ
مے فرماید ؎ امروز چون جمال تو بے پردہ ظاہر است ۔ در حیرتم کہ وعدہ فردا برائے چیست ۔ و این بآنچہ
در کتب عقاید مسطور است کہ رویت حق سبحانہ در دار دنیا ممتنع است تنافی دارد وجہ تطبیق چہ باشد مناظرہ در این
مسئلہ بسیار شد و بشغب طویل انجامید بعد از آن بمن رجوع کردند بعد اسکات فریقین گفتم کہ باتفاق حق سبحانہ
محتجب است محجوب نیست خواجہ حافظ بمقتضے شوق میفرماید چون حق سبحانہ محجوب نیست و مانع جز از جانب ما نہ
و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دار نصیب نمیکنی فریقین تلقی بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف
گوید این مناظرہ آن بود کہ صوفیہ گفتند مراد از بے پردگی انکشافے است کہ فوق آن انکشاف نباشد و اولیا را در
دار دنیا این معنے حاصل میشود و عامہ را موقوف بر آخرت است و عالمان برین معنی انکار کردند و گفتند لابد رویت را مدخل
فتح بصر ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاہ اورنگ زیب بود روزے بادشاہ مراقبہ
کرد و امروحہ مے جنبانید ہم در آن محل شغل بروے غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت مروحہ از دست او
بافتاد و نزدیک بود کہ بادشاہ را ضرری رسد بسبب آواز افتادن مروحہ بادشاہ از مراقبہ متنبہ شد و سبب این
حرکت پرسید بندی از غیبت و انتساب بحضرت ایشان ظاہر نمود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان

را پیش من بیار عرض کرد که بخانه ملوک و اغنیا رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاص بے
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعاء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند
شیخ مبالغه کرد هیچ سود نداشت چون مایوس گشتند گفتند نامه مے باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و
آنجا کاغذی بتبدل که پاپوش دران ملفوف کرده بودند افتاده بود بران کاغذ نوشتند که اجماع اهل الله دست
برانکه تمس الفقیر علی باب الامیر وق سبحانه میفرماید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خرد اقل بسیار رسیده
اگر بالفرض من خواهید داد جزا تیجری خواهد بود برای این جزا تیجری نام خود را از دیوان خدا تعالی چرا
برآرم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را
از دیوان حق سبحانه برمے آرند روایت این نامه بالمعنی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند
ناقل نقل میکرد که بادشاه آن قصه را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در جیب آن نگاه
داشتے تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و مے گریست کاتب حروف میگوید مثل این در
آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رقعه متضمن بر نیایش و الحاح و طلب دعا فرستاد و گفت چه باشد اگر
بقصد زیارت خواجه معین الدین تشریف آرند و درین بهانه ملاقات درمیان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی
صوركم و اعمالكم و انما ینظر الی قلوبكم و نیاتكم باشال این امور فریقه نخستین شیخ نقشبند یکے از احفاد شیخ احمد
سهرندی روزے در مجمع گفتند که درویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فراگرفته اند
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که دران تعلیم هیچ یک نکرده اند
گفتند پس باید که بندی ازان ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم
امر متبرا است در مجلس عام افشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند
نسبت بسیاری از معارف غامضه بسیاری از اهل الله در حکم عوام اند بعد ازان چون پر بجد دیدند فرمودند که قول
بسطامی است که نهایة الصدیقین بدایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت چیزے
دیگر اقتضاء مے کند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان
محسوس گشت بگمان آنکه شاید مختار ایشان آن قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند مختار ما آنست که در نهایت صدیقین هدایات انبیا برزخے واقع شده است که دران نتوان گذشت
الا نبی بعد ازان واقعه که سابق مذکور شد باسلوبی که درخور آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند شیخ نقشبند
بغایت ابتهاج آمده گفتند اگر قول بایزید را بسیاهی نوشته اند این قول را بآب زر باید نوشت **مخفی نماند** که حضرت
ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل مے کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بمذهب دیگر ترجیح
مے یافتند از انجمله آنست که در اقتدا سورهٔ فاتحه مے خواندند و در جنازه نیز روزے درین مسئله شیخ عبدالاحد بحث
کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که بمثابه آنست که جماعتے پیش بادشاه بغرض احوال خود ایستاده شوند
آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیکے باز گذارند نه هر یکے چیزے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع
الفارق است اصل در صلات مناجات و تهذیب نفس است بدعا و خضوع چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم
یقرأ بام الکتاب دلالت مے کند و خدا تعالی سمیع است بوجهی که اگر همه عالم در یک میدان استاده شوند و هر یکے
بلغتے چیزے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگرے خلل نکند آمدیم بر آنکه قرات قوم در بعض احیان امام را
خلل میرساند اما درین زمانه امام بزبان لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه معنے صلوة است هرگز التفات ندارد مع هذا
احتراز از تشویش امام نتوان کرد کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قوله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا له
وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد مگر در جهریه و تاویلات آن در تفاسیر مذکور اند روزے در دوام حضور سخن
افتاد شیخ عبدالاحد گفتند حد او نزدیک ما آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یا دو داشت در دل خود بے کوشش
مستانف یابد فرمودند این در ادنی محنت میسر مے آید حد وے آنست که چون بصارت در بصیر امرے لازم
غیر منفک گردد کاتب حروف گوید دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است
و بنسبت کسی که فانی شده است حضور و التفات است بنقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است و فانی
را نفس حضور که همان نقطه وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله بصارت در بصر و جمع خاطر و تحدیق نظر
دران امرے است متحد و گاهے می آید و گاهے غائب میشود ازینجا مسقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد
روزے تصرفات بعض اسلاف خود بیان مے کردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات

حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند و مضمون ؎ شنیده کے بود مانند دیده ٭ اظهار نمودند شبه
مرتفع شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احفاد شیخ احمد سهرندی که زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده
جد ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند۔ بعد از آنکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدهلی آمدند
دران مدت بر مزار فائض الانوار خواجه محمد باقی می نشستند و متوجه میشدند و فیضها مے یافتند روزے بخاطر ایشان
رسید که این نسبت اویسیه که از روح خواجه حاصل شده تا مقرون باستفاده ظاهر نباشد قوت نمے گیرد بجهت انکشاف
عزیزے که بوے ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه بحضرت ایشان اشارت
کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه ما میطلبید بایشان صحبت دارید و از ایشان استفاده کنید شیخ مذکور بنا
علیه بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه بظهور آمد۔ و فیوض عجیبه جلوه گر شدند چنانکه از مکتوبے که بخدمت
حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و هو هذا عرض تحیه احقر بریه زین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب
و قبله مهربان آنکه اشتیاق ملازمت سرمایه سعادت بیش از آنست که خامه لال اللسان متصدی بیان آن تواند بود
از وله و بے تابی اکثر بخاطر میرسد که بهر طور خود را روانه آنصوب گرداند و بعتبه بوسی مشرف گردد و اما عجز بشری
از عدم تهیه اسباب و ضعف بدنی سد راه مقصود میگردد شب و روز شیفته جمال مظهر کمال آنحضرت است از جناب
قدس خداوندی مسالت مے نماید که بزودی و خوبی میسر آرد انه قریب مجیب لله الحمد و المنه که با این دوری
صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب و روز اوقات بجمعیت میگذارد و شداید
و آلام هر چند بیشتر رو می نمایند راه ترقے زیاده تر مے کشایند ایلام محبوب که متضمن چندین مصالح و غایات
است در نظر محبان زیبا و گوارا است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرا میگیرند ؎ هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر قبل ازین هم این معنی متجلی بود اما از یمن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت اتم
و اکمل است و همچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اهل آن و بے رغبتی آن درین روزها زیاده تر حرف و
حکایت از ترقیات این دنیه هم خوش نمے آید وضع بے تعلقے فقر و بے برگے آن در نظر مستحسن و زیبا است
چنانکه اهل دول زوال دولت را مستکره اند احقر زوال این وضع را مستنکف ایام اقامت دران بلده مکرمه اگرچه کمتر
بودند اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطه درین روزها بے اختیار غلبه نموده است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کمینه درگاه را از خود می رباید و بیقرار میسازد و وله و شوق عتبه بوسی
بحدی رسیده که در نوم و یقظه آرام ندارد و نمیداند که بچه حیله خود را آنجا رساند از شدت بارش و گرما جرأت نمی تواند کرد که
وقت آمدن این صوب از سبب گرما احقر بقریب هلاک رسیده بود و بعض موانع صوری هم سد راه اند و بعد از انقضائے
برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد و اگر عنایات باطنی
که آناً فآناً میرسند تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از درد شوق قالب تهی میکرد اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غائبانه
خواهم شد و از توجه غائبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندکے جمعیت حاصل است معه هذا واله و شایق شرف صحبت
است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول اکرام توجه غائبانه باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعین فرموده
بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعین فرمایند تا دو روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب گشایش کار زیاده از
ماسبق حاصل آید امید که مسئول مقرون باجابت گردد روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در
بعضے اوقات کیفیت عجیبه غریبه بر تواند از آنست علی الخصوص بتاریخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت
جذبه بشعشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدهوش و بیخود گردد و بر زمین افتد که درین ضمن بانگ
نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده دران غلبه اندکے خفت رو نمود علی هذا القیاس اکثر اوقات
مغلوب نسبت مے باشد بیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بعزلت راغب است و از اشتغال علمی و تدبیر معاش
اگرچه ضروری باشد طبیعت متنفر یا بے رغبتے یک دو سطر تکرار می نماید وقت رخصت که از زبان گوهر فشان فرموده
بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید الحق طبق فرموده
مے یابد روز بروز نسبت قوة می پذیرد و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند ؎
من آن خاکم که ابر نوبهاری * کند از لطف بر من قطره باری * اگر بر روید از تن صد زبانم * چو سوسن شکر لطفش
کے توانم * بعضے یاران که اینجائے که نشست برخاست دارند ازین نسبت خبر مے دهند و بعضی مغلوب الحال
میگردند و کیفیت عظیمه در خود مشاهده میکنند برخورداری درویش احمد درین روزها لبریز این نسبت است متمنا آنست
که کیفیت بیخودی و مغلوبے در عموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از عنایات آنحضرت امید
آن دارد که حسب دلخواه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف گردد که بعضے امور

امور ضروری بریں موقوف لذ معتقد احقر آنست که جمیع عقد کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است ؎ سالها در
طلب روی نکو در بدرم ٭ روئی بنما و خلاصم کن ازیں در بدری ٭ والسلام علی من اتبع الهدی و نیز بار دیگر
بحضرت ایشاں در مکتوبے نوشته بودند قبله گاها آنچه فیوض و برکات در یک اربعین که بحضور گذرانیده حاصل شده
اگر بیان نماید در شرح نگنجد مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود نبود بیمن توجه عالی حاصل گشته و از بسیاری
وساوس نفس رهائی یافته و انواع نسبتها فایض گشته است ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی ٭ یک
شکر تو از هزار نتوانم گفت ٭ ثانیا معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه نور از تجویف اول قلب
مے نماید بعضے امور غریبه براں طاری میشود مثل غیبت و حضوری و ربودگی و کشف بعضے امور کونی و از منتسبان
خود بعضے را که گفته تجلی نوری هم رو داده است که اگر امر شود بر همیں مطالعه دوام نماید یا چیزے دیگر مناسب حال
ارشاد فرمایند تا براں مواظبت نماید قبله گاها عجب معامله است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویا دریچه وا می
شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت برایں کمینه درگاه چوں ابر نیساں می ریزد هر چند شوق بیشتر ریزش
فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت صد ساله و اربعین بهتر است ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششے ٭ کوشش عاشق بیچاره
بجائے نرسد ٭ **حضرت** ایشاں در جواب ایشاں نوشتند مندرج بود که بسبب جذبه الٰهی و توجه صرف آگاهی
دوام مے ماند و هر چند بعضے یاراں متاثر مے شوند اما بعضے متاثر نمے شوند مشفقا چوں ایں نسبت دوام
روے نماید در کیفیت و کمیت ساعت فساعت افزاید و تمام هستی موهوم در غطا رود و هستی موهوب عطا
شود و در شهود واجبی آثار وجود امکان بالکلیه مضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور آید و از مقام قرب
نوافل گذشته در مقام قرب فرائض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر ایں نسبت شوند چنانچه محمد قلی
نام مخلص فقیر هر وقتے که بنسبت جذبه آگاهی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چوں مغلوب ایں نسبت میشد
اسپ بر زمیں مے افتاد چوں زیاده مغلوب میشد نفر هم بیخود میشد و مے افتاد و بعضے احیان بعضے حیوانات
از نسبت ایں فقیر متاثر شدند و دانه و کاه را تا سه روز گذاشته اند و طاقت سکر نیاوردند و مردند و قصه بزرگان
ایں طریقه و متاثر شدن حیوانات بحد تواتر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضے اکابران

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضے آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضے اکملین هر وقتے که
ایشان بخواهند و عجب تر آنکه در ایام جوانی بعضے یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که جثه ایشان در هوا رفت و باز بر زمین
آمد توقع که چند مدت در دوام این نسبت جد و اجتهاد نمایند که بحد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم
شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه اینجانب باشند مخدوما مشفقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه
نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه
کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گمارند ؎ حرف کو کاغذی سیاه
کند ٭ دل که تیره است کے چو ماه کند ٭ حرف و صوت را در دل نیارند بلکه در منام نسبتے زیاده از نسبتے که در یقظه
است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون وسوسه است در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن در حضور این نسبت
از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت حقیقت ذکر است و جائے که حقیقت حاصل است تخیل
الفاظ و اقوال را چه دخل مشفقا هر وقتے که این فقیر در ملازمت قدوه عارفان حضرت خواجه خرد قدس سره میرفتم
همین وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروریه یکسو دار و خود را بالکلیه
بآن نسبت گمار که ناگزیر همه گزیدگان است الحق که تا تقید به آن چیزها بود آثار عجیبه آن نسبت ظاهر نمیشد و چون
از آن چیزها دست داشتم آنچه میخواستم یافتم و اگر قصه‌هائے توجهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسم دفترے
باید مشفقا بسیاری از اکابر این طریقه نسبت آگاهی و مشاهده را بحیثیتے که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تجلی
ذاتی پندارند هیهات هیهات تجلی ذاتی بمراحل بعید تر است و لله در قائله **شعر** کیف الوصول الی سعاد و دونها
٭ قلل الجبال و دونهن حتوف ٭ ؎ منزل عشقت مکانے دیگر است ٭ مرد این ره را نشانی دیگر
است ٭ آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و
تعین علمی است که علم سالک در الطف مقامات رسیده ؎ معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد ٭ هر کس
حکایتے بتصور چرا کنند ٭ ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بآن بوده است که لطیفه مدرکه را بجز یک معلوم که
حق است سبحانه معلومے نماند مقتضای دانش و بینش خدمت شما آنست که در تخلیص و تجرید و تفرید لطیفه مدرکه از
آنچه هست اهتمامی باقصی وجوه نموده شود و استغراق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است

حاصل گردد آیۃ کریمہ وان الی ربک المنتہی اشارت باوست تا بوسیلہ این حالت عظمے و سعادت ابقی ترقی
باوج تجلی ذاتی کہ در سر و روح و در ظاہر و باطن مشہود غیر او سبحانہ نباشد برسند و سر کل شئی ھالک الا وجہہ
سبر من گردد و اللہ کہ در طریقہ خواجگان قدس اللہ اسرارہم بغیر اصفیا و ازکیا راہ در مبدا ایچنین دولتے بوسیلہ
ہیچ چیز غیر صدق عقیدہ و افتقار باتم وجود حاصل نہ کرد و ادراک من ادرک و شک من شک والسلام۔

حضرت ایشاں میفرمودند کہ عزیزے را توفیق معاونت کرد اشتغال دینویہ ترک نمود و ہمگی ہمت بدرود
خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متوجہ شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت اویسیہ
ظاہر شد و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فیضہا یافت و وی خود را بکونی ملقب کردہ بود و بلاقہ آنکہ مکون یعنی سر
است و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وی را بسیاری از اسرار خفیہ تعلیم فرمودند میفرمودند کہ ما را آباں عزیز ملاقات و
دوستی بود روزے از وے شنیدہ کہ من آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در خلا و ملا و در حالت نشستن و سخن گفتن خود در
و غیر آں می بینم و ہیچ حال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از من مخفی نمیشوند و ایں چیزے است کہ تا یگانہ را ایشاں مخصوص ساختہ است گفتم ایں
صورت صورۃ کریمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در تخیلہ شما متمکن شدہ و رویۃ حقیقیہ آنجناب نیست گفت باید کہ برآنچہ می باشد تا آنرا
تصدیق کنم گفتم مغنے فلاں آیۃ و فلاں حدیث و تتبع رویا ہا از آنجناب استفسار کنید اگر از انجا بطریق آنچہ نزدیک علماء متبعین است معلوم شد
رویۃ حقیقیہ است اگر ہیچ معلوم نشد بالذات ظاہر شد صورت خیالیہ است پس آن عزیز بعض آیات و احادیث مذکور کرد و معنے
آں را بزعم خود کمر طلب کرد ہیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد کہ آں کیفیت صورت خیالیہ است کہ از فرط محبت و خیال شما
جاگرفتہ است نہ رویۃ حقیقیہ است و شخصے دیگر را از اصحاب حضرت ایشاں ہمیں حال پیش آمد حضرت ایشاں ہمیں
حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحقیقے ہست و آن آنست کہ گاہے ایں کس را مناسبت تمام بروحی پیدا می
شود یقظہ و منامہ و آنجا تساوی است و خیال مبادرت میکند باقامت صورت بخیال آں و آں رویۃ حقیقیہ است
اگرچہ دایم باشد و ہیچ فرق نیست در مبشرات منامہ و ایں حال و مدعم انکشاف مغنے آیۃ و حدیث را وجہی دیگر تواند بود
و آں آنست کہ آں مناسبت عیاں شانیست کہ مثمر انکشاف ایں چیزہا باشد یا بضعف مناسبت یا بسبب آنکہ مناسبت از
جہتہ وجہی حاصل است غیر وجہ علوم مخزونہ آنجناب و ظن من آنست کہ در حضرت ایشاں برایں شخصی بسبب قرآں دیگر باشد کہ ایں چیزہا
منفہم شدہ باشند و اللہ اعلم حضرت ایشاں با عزیز معاصران خود کہ با وے بیعت شہود شدہ بود در ہر ماہ یکبار مشتی بخورد

فرمودند که استفاضه از روح کریمهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
است در جمیع احوال و اعمال فلنا که شما را نوعی مناسبت هست اگر هزل و کلام لایعنی ترک کنید و بروش سنت
زندگانی نمائید لامحاله آن نسبت قوی تر گردد و باب فیض کشاده تر گردد چه قدر غبن است که این موانع خسیسه از چنین
مطلب شریف شما را باز دارد گویند گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض هزل را ترک نمود میفرمودند
شیخ میر تهی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتهیان است و کلام خواجه نقشبند بیزارم از آن
بهاؤ الدین که اول قدم او آخر بایزید نباشد نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند که آنکه پنجاه سال یا شصت سال
مجاهده کرده با مبتدی امروز کے مساوی باشد گفتم شما یعنی شطاریان چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات دو ضربی
و چهار ضربی و نفی و اثبات بهمین اسلوب میکنیم گفتم بعد از آن چه میکنند گفتند شغل امهات و اسماء ملتفه میکنیم گفتم آنگاه
چه میکنند گفتند کو بکو گفتم آنگاه چه میکنند گفتند شغل بے مثال گفتم آنگاه چه میکنید گفتند در رهائی هویت مستغرق می
شویم گفتم نقشبندیان اولا در رهائے هویت مستغرق می شوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال
صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزے سوال کردند که چون سالکے
اشغال طریقه از طرق صوفیه بجا آورد و جمعیت بهم رسانید او را مستحسن است که در طریقه دیگر نیز داخل شود و باشغال و اعمال آن قوم مشغول گردد یا نه
و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است و فائده آن تحصیل نسبت آن طریقه است هر طریقے را نسبتے دیگر است و آثاری دیگر پوشیده نماند
که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد که میفرمودند نسبتے که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و باریک
تر است و نسبتے که از خواجه نقشبند یافتیم غالب تر و مؤثر تر و بجمع و قبول نزدیک تر است و نسبتے که از خواجه معین الدین
یافته ایم بعشق نزدیک تر و بتاثیر اسماء و صفاء خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان درین باب
محفوظ نیست ولیکن قریب بهمین تقریر است والله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوای کلام حضرت ایشان
معلوم شد که تفصیل صاحب طریق دیگر لاسیما بوجهی که بمنقصت مفضول مفضی باشد مکروه میداشتند این فقیر از
اختلاف محدثین و اصحاب اوراد صلوات مواسم سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اهل اوراد مطلق نفل داخل اند
چرا باین نیت ادا ننمائیم لهذا طریقه حضرت ایشان احیاء این لیالے بود بے ملاحظه هر دو رکعات بلکه نشاط و حضور
را معتبر میداشتند بتقریب تربیت بعض سالکان فرمودند که وجود عدم و غیبت حقیقت این نیت که سالکان

زبان ما بروی اعتماد می کنند زیرا که بخار معده بدماغ ایشان صعود میکند وحالتے شبیه بهوم طاری مے گردد اگرچه ابتدا آن
توجه بحضرت حق بوده باشد عدم آن است که این ذهول و بیخودی بسبب اضمحلال مدرکه باشد از زیادو داشت لاغیر بخاطر این
فقیر میرسد والله اعلم که بخدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بذکر جاری شده است تبسم کردند و
فرمودند اگر بذکر جاری شده است مبارک و بعد ازان باین فقیر فرمودند که مردمان را خفقان غلبه مے کند مے گویند
که بذکر دل جاری شده است کاتب حروف گوید در دل هر کومی بلکه سائر اعضاء او نیز حرکتی بعضے موجود است و
وجود و عدم آن باعتبار کمال یکساں است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کند و آن تخیل بروے غالب آید شبهه
باشد از زیادو داشت آسی پس عبرة ان تخیل راست نه آن حرکت را والله اعلم **حضرت** ایشان میفرمودند ترقی
بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال وارد میشود که چون دراں عالم عامی مقامات ده گانه با
هزار علماء اختلاف تعبیر هم اجمالا و تفصیلا عبور کردیا انبیاء و اولیاء مساوی گردد و بعد از مدتے فرق درمیان اینها
باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالبا در تفصیل یک مقام است الی غیر النهایة نه از مقامی دیگر کاتب
حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نسمیه و ظهور قوة ملکیه مے باشد و هر کسے بر استعدادی مخلوق شده و ما
سنا الا له مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد ازاں تصفیه و رونق بسبب تناثر اجزاء نسمیه و ضعف قوة بهیمیه
والله اعلم **میفرمودند** هر گاه جامهائی فاخرے پوشم و برگ قبول نمیورم در نسبت خود ترقی احساس مے کنم
کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت طهارة را آگاه میسازد والله اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول
سلطان العارفین توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله فرمودند که لا اله الا الله نفی و
اثبات است چون کل شئ هالك الا وجهه مشهود شد نفی کرا کنند مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه
گاهے کون و التفات و اطمینان بغیر خطور مے کند نفی و اثبات برای دفع آن کنند **میفرمودند** در ابتداء
حال هم در شان ما کتابے در حل شطرنج آوردند و مطالعه آن بسیار کردند هیچکارے نمی کشود بمن دادند گفتم تمام
عمر ان شطرنج و طریق سپر آنها نے دانم ملا بایں امور مطلع ساختند بعد ازاں مطالعه کتاب پیش گرفتم منصوبها
دور و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گونه تحریف هم بود عبارت را اصلاح کردم و هر روزی یک دو
منصوبه مذکور مے کردم شرکاء درس بسیار خوش وقت میشدند و بهمان اسلوب می باختند دراں ایام مرتضی قدم

جمعیت دل بکلی زایل شد و سخت مشوش شدم چون بشبکه قصب که عریش بران می بندند نظر میکردم همان مهرهای
شطرنج و بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب دفع این بلیه کردم فرمودند شما در همه حال معتاد تربیت از روحانیت
حضرت خاتمیه علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات ایمنها بود آید درود بسیار خوانید و هم بدان جناب التجا کنید درود
بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست ازان بازنامهای مهره و طریق باختن بر ضمیر
من یاد نماند والحمد لله **میفرمودند** مردمان میدانند که بر والدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند
زیاده ازان باید و من میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادنی خاطر جوئی رضامند میشوند و اندکی را
بسبب غایت شفقت بسیاری شمرند **میفرمودند** چون حق سبحانه حالتی و کیفیتی کرامت فرماید طریق نگاه
داشت وی آنست که خود را بچیزی دیگر مشغول نکند و از جائی که این معنی آنجا حاصل شده نه برخیزد هیئت قعود را
تا امکان تغیر نباید داد و جز همه سخن که این معنی در وی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ ؎ اینجا فنون شیخ نیرزد
بنیم جو ٭ دل را بدست آر همین مشرب است بس ٭ **میفرمودند** بعض شیخان سخنی می گویند محتمل فراسته
کشفیه و عقلیه و بی رغبتی میکنند در چیزی می نمایند که لله ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند گاهی می
فرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سلیم است از طلب غیر او تعالی
و فنون شیخ متصرف و کشف است چون سخن در تنباک می افتاد شواهد قبح آن بسیار ذکر می فرمودند بغیر جزم بحرمت
آن و از انجمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکی فاضل و درویش و جامع کمالات کثیره الا آنکه از تنباک احتراز نمی
کرد و دیگر عامی و درویش وی از تنباک مجتنب بود هر دو در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدند
در یک شب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را اذن نشستن دران مجلس نمیشود
این عامی از بعض اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت این شخص تنباک میکشد و آنحضرت آن را مکروه
می دارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که ابلاغ این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد دید که بکا میکند
و بحزن شدید مبتلاست سبب آن پرسید همان عدم اذن بیان کرد گفت بشارت باد ترا که سبب این از بعض
اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آن عزیز همانوقت حقه و نی بشکست و توبه نصوح کرد در شب آینده
هر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته و مورد عنایات و التفات بیکرانست

دیگر میفرمودند عزیزے از یاران ما تنباک نمی کشید اما برای مهمانان حقه و نی در خانه نگاه داشته بود در واقعه دید
که آنحضرت بکلبه او تشریف آوردند و بعد از دخل بکراهیت باز گشتند این شخص در عقب آن حضرت دوید و سبب
کراهیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو حقه و چلم و نے هست و آن را مکروه میدانم و دیگر میفرمودند در محله ما
خیاطی بود روزے او را طلبیدم آدمی دید که وے مرده است و وارثانش می گریند و کفن مهیا مے کنند بعد از آن بمسجد
جامع میرفتم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است در بعض کوچها
این محله میرفتم در آن حالت دو مرد با هیئت تمام با هیئت غضب پیش آمدند و یکی از آنها مرا لطمه زد و بیهوش افتادم و در
ظاهر امر بمردم مرا بخانه آوردند و کفن مهیا کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا مے بردند تا بجائی رسیدم که آنجا مردم بسیار
جمع بودند و هیئت ایشان نه چون هیئت بنی آدم است پس مرا پیش رئیسے بردند گفت این آن نیست که طلبیده بودم
این را برسانید همان جا که او را از آنجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز ندا کرد که این را بیارید این تنباک مے
کشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت و من در آن حالت بیدار شدم دیدم که اقربا مے خواهند
که مرا غسل می دهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند که سید علیم الله که از اکابر اصحاب
شیخ آدم بودند و در تحریم تنباک رساله نوشتند و آنجا باین آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین و امثال اینها تمسک
کردند و در آن رساله بدست دو کس از افاغنه بعلماء دهلی فرستادند این هر دو اولا بمن نمودند گفتم ازین استدلالات
واهیه هیچکارے نمیگشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم و علل آن احادیث و روایات فقهیه نیز
واضح ساختم ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که اشهر فضلاء این شهر بود رفتند دیدند که در
مجلس درس تنباک میکشد باعتراض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برای آن میکشم که مردم
بدانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیارد بعض روایات فقهیه و احادیث رساله تقریر کردند
بر آشفت و با وے عنایت رد کرد و هر دو محزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال بمن گفتند گفتم دعوے
تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و سبب نزول آیه کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله لک سوال کنید البته خواهد گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنها عسل تناول
میکرد سائر ازواج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوے مغافیر می آید فرمودند

مغافیر نخورده ام عسل خورده ام گفتند شاید نحل از شجره مغافیر خورده باشد پس حضرت آن عسل را بر خود حرام کردند و این
آیه نازل شد به پرسید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوی بد آنگاه پرسید در حدیث آمده من اکل من
هاتین الشجرتین فلا یقربن مسجدنا علت نهی اینجا چیست خواهد گفت بوی بد آنگاه پرسید که در حدیث آمده
که حضرت بوی خوش را رغبت می کردند و از بوی بد متنفر می فرمودند صحیح است یا نه آنگاه گویند که در تنباک بوی
بد است یا نه اگر گوید نیست بگوئید از آنانکه گاهی نکشیده اند باید پرسید والا دماغ را بوی ناخوش می نماید و بعد از آنکه
بد بوست مناسب باهل احتیاط ورع و تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو رفتند و همین مراتب سوالات کردند ملا
یعقوب اعتراف نمود چلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلوة ما را دو نوع علم افاده فرموده است علم
مصالح و علم شرائع و مراد ما از مصالح آنست که خصال اربع بغیر طهارت و خشوع و سماحت و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد
و تمشیر اراده ملا اعلی در اعلاء کلمة الله و آنچه از آن قبیل است مناط رضا گردانید و اضداد آنها مناط سخط و بسائر اخلاق
تامه کامله از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در اصل معقول اند و این معانی را مصالح میگوئیم و مراد ما از شرائع
مقادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگرچه استحسان این مقادیر
و اصول و نزول وجه تقدیر آنها میشناسد اما اقامت آنها مقام بی رضا و سخط بسوی اینها در ملا اعلی و توجه ادعیه ملا
اعلی بر نفع صاحب بر و ضرر صاحب اثم غیر معقول است مثلاً میشناسیم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض دون غیر آن چیز است که در ملا اعلی صورت بسته
است و عقل با درک آنها کافی نیست و مذهب من آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصالح را عقل
میشناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد از آن پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی هیچ
حکم نباشد و رضا و سخط در ضمن مصالح متوجه بود میدانیم که سبب نهی از اوانی ذهب و فضه و لبس حریر کراهیت
رفاهیت مفرط است و قبح بعین حریر و اوانی متوجه است خواه کسی بقصد رفاهیت کرده باشد یا غیر آن اما اوانی یاقوت
و زمرد و لبس شال بغایت فاخر اگرچه رفاهیت بیش از آن داشته باشد قبح بعین آن متوجه نیست پس اگر کسی بقصد رفاهیت کند قبح رفاهیت
و ضرر آن موجود شود و اگر بغیر آن کند هیچ ضرری نبود هکذا ینبغی ان یعلم و یعتقد والله اعلم میفرمودند وصیت خواجه خرد ما این بود که از درس
و مطالعه و حکایات غیر ضروریه خود را یکسو دارید الحق تا آن چیزها بود آثار عجیبه این نسبت ظاهر نمیشد در خاطر این فقیر مانده است

کہ کسی از حضرت ایشاں سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابوالفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس اللہ اسرارہما چیست
فرمودند نسبت شیخ ابوالفتح نسبت عشق است و نسبت ایشاں نسبت شہود میفرمودند کہ نسبت شیخ ملکیار ایں
بہ نسبت اہل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند شیخے بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا قدس سرہ نامہ
نوشت و در انجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت کیمیا باو مدام آں استفسار کردہ بود جواب آں را بمن حوالہ کردند
ایں کلمہ نوشتم اذا تزوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شیخے از مخلصان حضرت ایشاں سوال
کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول بحضرت
حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ حضرت ایشاں در سفرے بودند و
یاراں بزہلی بنوبت سوار میشدند دراں اثنا بعض ایشاں زیاد از نوبت سوار شدند حضرت ایشاں فرمودند از
سواراں اہل استفسار کنید کہ اعدلوا ہو اقرب للتقوی در کدام سیپارہ است ازاں جا معلوم شیخ بدرالحق مقصود سخن
دریافتند و از اہل فرود آمدند و گفتند کہ سیپارہ یعتذرون بعد ازیں آیۃ است شیخ امان اللہ خواستند کہ بجا بل روند
از حضرت ایشاں استمداد عاکردند دراں وقت فرمودند ہر جا کہ برسید تفحص اہل اللہ باشید و از ہر کہ بوئے
انیعنی یابید از سالک و مجذوب بصحبت وے شتابید ایشاں رفتند و بموجب فرمود عمل آوردند چوں بیامدند
بایستادند و ایں بیت خواندند ؎ آفاق را گردیدہ ام مہر بتاں ورزیدہ ام ✤ بسیار خوباں دیدہ ام اما تو چیزے
دیگری ✤ حضرت ایشاں شیخ محی الدین ابن عربے را بسیار تعظیم مے کردند و میفرمودند اگر خواہم خصوص باو
سر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آں را بآیات و احادیث مبرہن راسازم و بوجہی بیان نمایم کہ ہیچکس شبہ نماند مع ہذا
از تصریح بوحدت وجود احتراز مے نمودند کہ غالب اہل زماں آں را فہم نمی توانند کرد و در ورطۂ الحاد و زندقہ مے افتند
ہر چند بعضے تقریر ایشاں بداں برلح میشد و ایں فقیر را بر مطالعہ رسائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و ایں فقیر
لوایح و شرح رباعیات و مقدمہ شرح لمعات بخشاد و در آیۃ بر ایشاں خواندہ و بعض یاراں نقد النصوص ہم آں بر
حضرت ایشاں خواندند فقیر در بعض آں حاضر شد حل آں مسائل کما ینبغی مے نمودند و در تحقیق ربط حادث با قدیم
بارہا از حضرت ایشاں شنیدہ شد کہ تمثیل میفرمودند صور علمیہ آں را ملاحظہ مے نمایم تحقق و تقرر در خارج ندارند
محض لقوۃ علمیہ متحقق اند و آنچہ علم ما است کہ بخشیدیں رنگ برآمدہ شبہ نیست کہ این صور را عین علم نتوان گفت

زیرا که علم بود و این صور نبودند و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را قیوم و منشا بود و تحقق علم است علم
بیرنگ است و این رنگها مختلف مزاحم بیرنگی او نیستند او کما قال در آیه هو معکم میفرمودند این معیت محض بعلم نیست
بلکه در تحقق و تقرر نیز و در اینجا خدشه نمی آید زیرا که این معیت معیت جوهر بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض نیست معنے
است بالطف ازین معیات **میفرمودند** هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته است طائفه دانسته
اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط است قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الایة و طائفه معاینه
کرده که هر فعلے و انفعالی و هر حرکتی و صفتے که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من
عند الله و قال و ما بکم من نعمة فمن الله و طائفه مشاهده که هر چه هست اوست و غیر او چیزے نیست۔
قال الله تعالی کل شیء هالك الا وجهه و قال هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق
دیدند و عبارت از کنه این مقام قاصر است سخن در تجدد امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت استماع
آن بغایت صغیر السن بودم بآن اسلوب محفوظ نمانده حاصلش آنکه اینجا در موجد و موجد تعلقے است دائم بدوام
وے که چون بعد عدم متعلق شود نامش ایجاد می نهند و چون در حالت وجود قیاس کنند نامش ابقا است و اختلاف
اسما باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یکی است مثل ضوء فایض از شمس است که استناوی و حاجتے بشمس
دارد دائمی چون باول حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً ابقاء نور است تجدد است تجدد امثال
بغیری است ازین حقیقت بعد ازان واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند **میفرمودند** که صفات عین
ذات اند بمعنی آنکه ذات فقط در صدور آثار از صفات زایده قائمه بذات کفایت میکند **میفرمودند** هر چه در
عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی و درین باب ابرا و امثله بسیار میکردند مثلاً حدت شمشیر فی نفسها حسن است
که اثر کمال حدید است و باعتبار اهلاک کسی که مستحق قتل نیست قبیح الی غیر ذلك من الامثلة **میفرمودند**
مخلوق را در مسمی هو هیچ دخل نیست و عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچکس را آنجا بار نیست اما در مسمی الله این قدر
کمل هست که او موصوف بجمیع اسماء و صفات است این فقیر روزے بیت هندی دوهره جب جیو نتها تب
پیو نتها اب پیو ہے جیو ناتہہ ٭ جیم پیاسوں یون ملی جون بوند سمندر ماتہہ ٭ بخط حضرت ایشان در مجموعه خاصه
ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت

نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و مرقوم نخواهد شد روزی سخن در لطائف است و آنچه متعلقان صفحه
در تعین اماکن آنها گفته اند افتاد فرمودند دوات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنها حاضر شد دایره رسم کردند و فرمودند
این قلب است و دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند و گفتند این روح است و علی هذا القیاس یکی در دیگری
رسم می کردند تا به نار رسیدند آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطائف این است و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند
آنگاه قول خواجه نقشبند قدس سره مارا شش جهته است بریں مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که نام حضرت
ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض است در خلوتے از ایشان استفسار کرده تبسم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو الیسر
است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر باین فقیر متوجه شدند و بر بداهه این دو بیت فرمودند رباعی گر تو
راهی حق نخواهی اے پسر ۞ خاطر کس را مرنجان الحذر ۞ در طریقت رکن اعظم رحمت است ۞ این چنین فرمودن
خیر البشر ۞ آنگاه فرمودند دوات و قلم حاضر کن تا این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القا فرمود تا ترا
وصیت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان
است این دو بیت رباعی اے که نعمتهای تو از عد فزون ۞ شکر نعمتهای تو از حد برون ۞ عجز از شکر تو باشد
شکر ما ۞ گر بود فضل تو مارا رهنمون ۞ این فقیر را در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب معاملہ بسیاری می آموختند از جمله آنچه
در حافظہ مانده آن است که مسافر مودند در مجلس هرگز نکوشش قومی مکن مگو که اهل پورب چنین اند تا اهل پنجاب چنین و
افغانان چنین و مغلان چنین شاید در آن میان مردی باشد از آن قوم مارا از اهل حمیت آن قوم وی بدبرد و صحبت منقطع
مسافر مودند هرگز سخنے مخالف جمهور در مجلس عام بزبان میار اگرچه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت
منقض شود و مسافر مودند اگر ترا با کسی حاجتے باشد بروے تمهیدے شایسته کن و تدریج نماد طلب آن حاجت و نباید
که سخن را مثل سنگ اندازی و مسافر مودند در مجلس عام هرگز بر کسے رد صریح مکن مسافر مودند باید که لباس دون تر از همسر
باشد بقدر کمال وی مثلا کسی که دانشمند است باید لباس دانشمندان پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند و آنکه
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و بآئین ایشان زندگانی کند مسافر مودند در مخاطبه بزرگان سخن مغلق و
موجز و آهسته گفتن روا نیست مسافر مودند اگر از تو شجاعتے یا سخاوتے یا فتوتی بظهور آمد باید که انرا روزگار از تو آنرا
پوشیده دارند عیادت مقصود اعظم از آن رضامندی مریض است نه محض اطلاع بر کیفیت مزاج وے همچنین

تعزیت و همچنین سفارش و امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معامله را بر محنت خود مطلع نساخت محنت خود را ضایع ساخته است و همچنین هر چه مقصود ازان اقامهٔ مصلحت موانست و تالف میان جمهور ناس باشد و محل تودیع یاران و وصیت ایشان این بیت بسیار می خوانند ؎ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ۔ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا **مسافر موفق** اگر آنانکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند آن را نعمتی الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آرد و در روی ایشان منبسط شود و تفقد حال ایشان کن بسامی باشد که او نیز التفاتی کند نزدیک تو هیچقدر ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیابند محزون شوند ؎ صد ملک دل بدیم نگه میتوان خرید ۔ خوبان دریں معامله تقصیر میکنند ۔ **مسافر موفق** از خصلت احتمال است که بچیزی از لباس و عادت نشان ندهد شوند یا نکیه کلام مقرر کنند یا طعامی مقرر کنند که ازان متنفر شوند و مردم بسبب آن مزاح کنند **مسافر موفق** بعض آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جاگیر شود بعد در هیچ حالتے از دل شان بیرون نروند در سراء و ضراء این یار را غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور فضیلتے است از تو با ارتباط حاجتے بتو قدر هر کسی باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر هیچکس زیاده از آنچه مرتبه اوست اعتماد نباید کرد **مسافر موفق** کار رفاقلان و حکیمان آنست که انتفاع لذت فقط مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتے یا افاده فضیلتے یا ادای سنتی واقع شود **مسافر موفق** در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر سلم اقربا و عادت ایشان کار کن اگرچه ضعیف باشی و اگر چیزی یا جنبی یا نجلی بناگاه از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آن باید کوشید و ازان مستحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرا باید نمود تا نفس بدان خلل نگیرد ۔ چون سخن در آداب سفر می افتاد در تحرز از لصوص و طرازان غلوے کردند و دران باب وقائع خود که در سفر اکبرآباد دیده بودند بیان ۔ می نمودند حضرت ایشان باخلاق سلمه مرضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بوجه اتم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل معاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط و دست میداشتند نه چندان در تنگ و تعمق خبر داشته بودند که بهیابه کفر دهند نه چندان ترک تقید بآداب مترسل بودند که تهاون میل کنند در لباس پوشیدن و وضع شریف ایشان عدم تکلف بود خشن و فاخر هر صفت که میسر شود بکسان میدانستند اما حق بجانب ایشان را

همیشه ناعم میداد و بے اختیار ایشان **مے فرمودند** از ابتدا آنکه ترک دنیا کرده ام تا حال برائی خود لباسے از بازار
نخریده ام نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بوفور میدارد روزی حضرت ایشان لباس فاخر
داشتند صوفی متقشف دریں باب بحث کرد فرمودند هر تار از لباس من اگرچه شال در شال است کمند محبت الٰهی
است که بے سعی و اراده من عطا فرمود و هر تار از لباس تو اگرچه کرباس لک است اژدها است زیرا که آن را بسعی
و اراده خود بهم رسانیده **حضرت** ایشان بخانه امرا نمی رفتند و ایں باب را بکلی مسدود ساخته و اگر ایں جماعه بزیارت
حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار تلقی مے فرمودند و کریم قوم را بمزید اکرام تخصیص مے نمودند و اگر نصیحت میخواستند
بنهایت رفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی منکر و رسائل منصوصه بشرط ظن قبول برفق و لین میکردند
پیوسته تعظیم علم و علماء و نفرت از جهل و جاهلان پیشه ایشان بود در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار استقامت
ایشان آں بود که گاهے در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعذر بزرگان گفته اند الاستقامة خیر من الکرامة و
هیچ حال نه در جوانی و نه در صبا میل بامور ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلق جبلی ایشان بود و در امور ضروریه خود
به بیع و شرا تصرف میکردند و در عمامه و غیر آں نه هیئت فقهاء متقشفه اختیار مے کردند و نه هیئت فقراء آزاد بلکه بر هیئت
مشائخ صوفیه فی الجمله مایل به بے تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروه میداشتند الا برائے حاجت ضروریه و کسی را
که برائے تنعم در طعام و تفکه و شل آں قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوهش میکردند از هر علم بهره معتد به داشتند و
بترک مناسبت بفنی از فنون طبع ایشان رضا نمیداد و در طب حدس ایشان بغایت رسا و سلیم بود وظیفه حضرت
ایشان از نوافل تهجد بود بے تقید عدد رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضحی و دو رکعت
بعد مغرب برائی ثواب والدین و برادر کلاں خود و بتلاوت دائما مشغول می بودند مگر بعذر و بغایت خوش صوت
و با رعایت قواعد تجوید مے خواندند و غالبا در حلقه یاراں بیروں از تلاوت هر روز دو سه رکوع بتدبر و بیان
معانی آں مے خواندند و یک هزار بار درود و یک هزار بار نفی و اثبات بعض بجهر قبل فجر و بعض بخفیه و دوازده هزار
بار اسم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هرگاه متوجه میشدند بغیبت ممتده میکشید
بعد وفات سیدنا و مخدومنا شیخ ابوالرضا محمد باستدعاء بعض یاراں همان اسلوب وعظ میفرمودند اکثر از مشکوة
و تنبیه الغافلین و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چوں از بیان زهراوین فارغ شدند ضعف

غالب آمد و آن رشته موقوف ماند این فقیر بارها از زبان ایشان استماع کرده که ما هرچه یافتیم بدولت درود و توجه
مجرد یافتیم دیگر هر روز سوره مزمل یازده بار و یا مغنی یکهزار و یکصد بار برای غنا ظاهری میخوانند و پیوسته در جمیع احوال
بے اسباب ظاهر حق سبحانه قلوب عباد را بخدمت ایشان مصروف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسید
صیام و قیام بدستور قدیم بتقدیم رسانیدند هرچند بحسب شریعت رخصت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و
طاقت صوم نداشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال میکردند که سبب چندین مقاسات تعب با وجود رخصت
شرع چیست میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف بیهوش میشوم و به بیهوشی خو گرفته ام و بدان مانند
میشویم یعنی غیبت چون شوال آمد یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و هیضه پیدا شد چندانکه امید حیات
منقطع گشت و مرده وار افتادند این فقیر حاضر بود درین افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم از زبان ایشان برآمد بعد ازان روئے بصحت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد با آنکه اوائل صفر باز
مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود
چند بار دران ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید بآن گویندگان
بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرا متوجه بقبله کنید آنگاه
باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد ازان بذکر اسم ذات زیر لب مشغول شده ودیعت حیاة
سپردند و این واقعه روز چهارشنبه دوازدهم صفر سنه یکهزار و یکصد و سی و یک سال هجری در اواخر عهد فرخ سیر واقع شد
و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان
هفتاد و هفت ساله بود قصه فتح چیتوڑ و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یاد داشتند و هذا آخر ما اردنا
ایراده من مناقب سیدنا و مخدومنا شیخ عبد الرحیم قدس سره و یتلوه ان شاء الله تعالی ذکر مناقب
سیدنا و مخدومنا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره ۔

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریقة و الحقیقة کاشف الحقائق حلال الدقائق مخدومنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه ۔

هر چند وضع طبیعی مقتضی تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند و صحت نقل این قسم را قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر قسم اول
ازان قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم ازان قبیل است که بیک واسطه
یا دو واسطه نقل کرده شد + بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم
اولیائه وکساهم الانوار والبرکات والسبیل علیهم نعمائه وافجر من السنتهم ینابیع العلم وجعل لهم غایة
ورواية فاصبحوا هادین مهدیین ائمة للمتقین فاقام لهم ارضه وسمائه فسبحانه ما اعظم جوده و
عطائه وما اسبغ نعمائه والائه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا یرد واحد حکمه وقضائه
واشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی اکمل من بین الانبیاء والرسل نهائه وسنائه صلی الله علیه وعلی
آله واصحابه ما عاقب الصباح ومسائه اما بعد میگوید فقیر کثیر التقصیر ولی الله بن عبد الرحیم عاملهما الله
تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند است از معارف عم بزرگوار عالیمقدار پیشوای اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و
شهود واسطه عقد عارفین انسان عین کاملین الفرد بالله الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره
الامجد مسمی شوارق المعرفة حسبنا الله ونعم الوکیل ۰۰

مبدا حال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدا حال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علماء زمان شاهجهان بود و از خواجه خورد خلف الصدق
حضرت خواجه محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه وهبیه بودند و فائده این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله
بوده است بعد ازان باستصواب والد ماجد خود در سرکار یکی از امراء روزگار بقصد انتفاع ظاهر آمد و رفت میکردند ناگاه
استعداد ایشان بر منصه ظهور آمد و آئین انزوا و تجرید تام و توکل کلی و عمل بر سنت و جمیع اطوار پیش گرفتند بوجهی که زیاده
ازان طاقت بشر نباشد بنقل مستفیض معلوم شد که چون دست از همه تعلقات باز داشتند زوجه خود را فرمودند که ما این
راه با وجود کثرت شداید و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه ازان راه گشتن نیست اگر اینهمه مشاق اختیار میکنی و از
لذائذ اطعمه و مفاخر الهیه و آمیختن با قبائل و عشائر قطع نظر مے نمائی رفیق مائی والا اختیار تو بدست تو است زوجه
ایشان همت ورزید و پیرهن نیلی در بر کرد و حلی و حلل همه بافکند آنگاه حضرت ایشان از خانه والدین برآمده

نزدیک مسجد فیروزآباد حجره ترتیب داده سکونت ورزیدند دران زمان بسیار می بود که دو سه فاقه متواتر می گذشتند
و اگر سد رمقی میسر می آمد چند تای نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان و امثال وی از نیازمندان می آوردند
و آن را در فقرا قسمت علی السویه میکردند و بقلیلی اکتفا مینمودند تا همان وقت از روز آینده و هرگز در خانه ایشان دیگ و
دیگدان و رجی و امثال اینها نبود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و حویلی
وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبدا حال خود چنین خبر میدادند که فقیری نهایت تجرید و بی اسبابی از اصحاب شیخ تاج
سنبهلی که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد در آمد غیبت قویه بروی مستولی بود و آنچه خواجه از وی میپرسیدند بنهایت
بطو و تکلف جواب میداد خواجه خرد در آن محل فرمودند هر که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مرد مردانه متمسک شود چون
این سخن استماع نمودم داعیه بیعت با وی و اخذ طریقت از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم
رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا بر کشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قفای آنحضرت استادم
ناگاه بمن توجه نمود و در هر موی از مونهای ایشان آفتابی در غایت شعشعان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و دران واقعه
امور ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سرد شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت
میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقظه دیدم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند در واقعه دیدم که آنجناب
در وسط صفوف اولیا که بر هیئت تربیع آمده آمده و در هر صفی هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی از آن جماعت
عزمه است از پر طاوس و من خارج آن جماعت بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف
شدند و در صفی از آن صفوف داخل گردانیدند و عزمه بر طاوس که در دست مبارک آنحضرت است بمن عطا فرمودند
بعد از آن خود در هوا طیران نموده و مرا درین طیران رفیق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت
نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود دیگر بار آنجناب را در واقعه دیدم و گفتم یا سیدی میخواهم که بیعت کنم
با مردی از طریقت شما تا استفسار کنم از وی تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردی که سزاوار این معنی
باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز بواقعه دیدم که گویا در راهی میروم که
در آنجا هیچکس نیست الا آنکه آثار اقدام گذرندگان معاینه کرده شود پس دیدم مردی را نشسته است در وسط قارعه طریق
از آن پرسیدم بعد از آن وی بدست خود اشارت کرد بسوی من ای مشرح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو

من علی ام فرستاده است مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا ببرم ترا نزدیک وی پس همراه آنجناب پویان پویان میرفتم
تا بجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و
گفتند یا رسول الله هذا ید ابی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر دران محل در خاطر من خطره خطور کرد
آنحضرت امیر بران مشرف شدند و فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوی
دست تو است بعد ازان تلقین اشغال و اذکار و اسرار بنواختند پس آنهمه آسان گشت بر من و پیش ازین واقعه بذکر
قلبی و هبی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من الصلوة اتمها و من التحیات ایمنها بخواب دیدم گویا متصل
ساختند مرا بذات مبارک خود بوجهی که متحد شدم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یافتم در آنوقت کسی از آنحضرت سوال
کرد بمن اشارت فرمودند جوابی پر روشن بیان کردم بعد ازان از من منفصل گشتند پیش ازین واقعه شوق رویه آنحضرت
در مقام منام بسیار داشتم چون این ایصال و اتحاد میسر آمد آن شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد ❊

ذکر سیرت مرضیه و تصرفات در شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر چند بار درخواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند پیوسته
امرا و متمولان در نظر ایشان محقر می بودند و هیچ التفات بایشان و هدایای ایشان نمیکردند الا بمبالغه تمام و اگر غربا
مخلصین چون کفش دوزان و طمانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس هدیه می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند
باعتنا تمام بنقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الورع وسیع المعرفة صبیح الوجه طویل القامة
ابیض اللون خفیف اللحیة لین الکلام بودند بعد نماز جمعه وعظ گفتندی و سه حدیث از بر خواندندی بنهایت ترتیل و
در وقت خواندن بهر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن را بفارسی ترجمه می نمودند بهمان تصریح و ترتیل بعد
ازان بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر می کردند باعتدال نه بمبالغه در اول حال از هر علم درس میگفتند
و مردم بسیار بذوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر بجز دو سبق یکی از تفسیر بیضاوی و دیگر از مشکوة درس ایشان نبود
و اگر حال در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذشت بوحدت وجود قایل بودند و دران باب تحقیقی عظیم
داشتند و در مجالس صحبت مغلقات کلام صوفیه را بسیار حل می فرمودند این فقیر از شیخ معظم پهلتی شنیده است که اول عهد

خود را در رنگ زیب بر ناحیه از نواحی مملکت کفار ستانی غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمین متعین شده و
مقابله بجد کمال رسید و مشهور شد که هیچ یکے ازیں فریق مقتول نمیشود و ازیں ممر بخاطر بادشاه و ارکان دولت
قسطرابی راه یافت بعض یاران دریں باب استدعائی دعا کردند حضرت ایشان دعا کردند که بقبول مقرون شد
بعد ازاں اندک وقتے نه برآمده بود که فرمودند فتح مسلمین واقع شد و کفار بکلی منهزم و مضطرم گشتند یاران چون از خدمت
برخاستند در کوچه و بازار ایں خبر منتشر کردند رفته رفته باورنگ زیب رسید حیران ماندکه منهیان تا هنوز خبر نیاوردند ایں
افواه از کجا برآمد در تفحص افتاد آخر روے کسی بحضرت ایشاں فرستاد حضرت تفصیل بر اں واقعات مطلع ساختند بعد چندے
تبر بهماں وضع بے تفاوت بیامد نیز ذکرے کردند که یکبارے بخاطر مبارک ایشاں رسید که جامه نخشن که تا یکدو سال
کفایت کند باید ساخت که ایں بورع و تقوے خواطر اقرب است بمروے از اهل کشمیر ایں خدمت فرمودند دوے جامه
پشمین بغایت خشن آورد حضرت ایشاں آنرا یک شبانه روز پوشیدند بعد ازاں نماز فجر گذارده بودند و مجلس سکوت
بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسید فرمودند حق سبحانه تعالی الهام فرستاد که مگر در خزانه ما قصورے هست که ایں
جامه انتیار کردے تکفل جمیع احوال شما ما ایم میخواهیم که بناز و نعمت داریم ایں را نزع کنید عنقریب لباس لایق شما
میفرستیم آنرا برکشیدند و منتظر لباس موعود نشستند عنقریب عجوزه بردر ایشاں آمد و استیذان دخول خواست
راوی را فرستادند که اگر جامه شال در شال کهنگش انیست و گلش ایں بگیرد و بگوید ایں قربه بقبول شده و اگر وضع
دیگر است رد کند موافق فرموده ایشاں برآمد آنگاه او را پوشیدند و شکر بجا آوردند ازاں باز لباس ایشاں همیں متنعمانه
بود بغیر قصد ایشاں نیز ذکر میکردند که در اوایل حال دو سه فاقه برآمد و هیچ ماکول میسر نشد در آن وقت کسی از مخلصان
ایشاں آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنجه فرمایند ایشاں برخاستند و روانه شدند چون بخانه مخلص
رسیدند دوے در رون خانه رفت تا مستورات را یکسو کند در آنمقام بر حضرت ایشاں چهار بامه که دروازه او استاده بود
بافتاد و ضربی قوی بر ایشاں آمد بیهوش شدند بعد از افاقت زود بسوی خانه خود آمدند و گفتند ایں بیهوشی از خدا تعالی
دیگر سببی و تلاشی در امر معاش نباید کرد منتظر کفالت حضرت خود باید کرد من بعد بطریق ضیافت هم بخانه کسی نمیرفتند الا بضرورتے و نیز
ذکر میکردند که حضرت ایشاں اوائل روزے بعد مراقبه بر خاستند و در بنکخانه رفته خاموش نشستند خواستند که کیفیت ظهور عصمت حق تعالی شانه
کند هرگاه بنگ فروش قدحے سوے ایشاں می آورد کسے از اهل محلہ دستش میگرفت که ایں تخم بده چند نوبت بهمیں صورت واقع شد بعد ازاں وقت

نگذاشت او کشان کشان مسجد برد و آب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد
که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدارند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکردند که
رستم اسد الله اهل پهلت را ایذا رسانیدند فصلی ازین قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که
عاقلخان را رقعه بنویسند تا بفریاد ایشان رسد بعد ازان روزے حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند
و بجوش آمدند و گفتند که میخواهید که احوال شما بعاقلخان رسانم چرا نه احوال شما به بادشاه حقیقی رسانم بعد ازان توجه فرمودند
و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند راوی بدکن پیش بادشاه رفت و آن هر دو بر محبوس شده بلشکر رفتند و عنقریب
مرض شدید گرفتار آمدند اولا رستم مریض شد و بمرد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکرخان که مردے بود براوے گفت که
شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب وے نیز هلاک شد این فقیر از شیخ مظفر رهتکی
شنیده که یکبارے حزنے قوی بر من مستولی شد میگریستم و هائی هائی نعره میزدم حضرت ایشان فرمودند بابا خدا
تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی
است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر مے
کردند که حضرت ایشان مے فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک بزجر و تهدید متجلی شود و مواخذه بر هر قلیل
و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن نباشد باحادیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را مے
نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهتک بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان
هرگز قبول نمیفرمودند که بیع و شراء روساء قری و قصبات بقانون شرعی نمے باشد بعد ازان آن رسم را موقوف
داشتم اما چیزے بدست اطفال ایشان میدادم قدرے نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم
دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدرے ازان ترتیب
کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن متوجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتند و بر او
نف زدند یعنے ازان همه تورعات زائده درگذشتم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند اخذ مے نمائیم و نیز ذکر میکردند که در
واقعه درگ داس چون نواحی رهتک همه تاراج گشت همه قبائل را بدهلی آوردم و در انوقت همه روستائیان چون
سباع شده بودند و باکثرت قبائل و نسوان و اسباب و اقمشه با ما جگرداری جز من دیگر نبود بر خلاف متوقع از

من راه مامون آمدیم الایکجا که روستائیان جمع شدند و خواستند که دست درازی کنند شیر را بره راست کردم و بر ایشان حمله بوکرم هزیمت خوردند و بس خیمه یا عریشے نهان شدند - چون بخدمت ایشان رسیدم تلطف بسیار بنشاشت کردند و فرمودند ما دریں سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت میکردیم ندیدیے که چون روستائیان دست درازی خواستند و تو تنها بودی مقاومت ایشان نمی توانستی کرد من فلان یوز را بر ایشان زدم تا بیست خوردند و عقب عریشے نهان شدند و نیز ذکر کردند که بسالے بود که مردمان از مسائل واضحه سوال میکردند حضرت ایشان چشمان خود را می بستند و دریں فکرے افتادند و پس اندیشے جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب ایشان سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا تعد و لا تحصی حاضر میشود و خود را بر من عرض میکنند فکر میکنم کہ این فهم سائل کدام جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند که در مسجد داخل شوند - نزدیک مسجد می ایستادند و قدم چپ از فعل بر آورده بر وی میگذاشتند بعد ازان قدم راست در مسجد می نهادند کاتب حروف گوید مقصود ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الیمنی اولیهما بتفعل و آخر بیما تتسرع و حدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی شانه کله و این از عجیب روایت سنت و احتیاط است و نیز ذکر میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدند فتح توحید دست داد و دران ایام سه روز کما بیش علم انا در نظر شهید متمکن شد و بظاهر مطلق پیوست حضرت ایشان بشیخ عبد الحفیظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشد و در حجره متعهد کند گاهے دران ایام میگفتم اگر خواهم بدان نائل گردم و اگر خواهم میرنجم و اگر خواهم زنده گردم و حضرت ایشان نهایت تامل مینمودند میفرمودند ادب به نسبت کسی که این حال دارد هیں است - چون افاقت واقع شد حضرت ایشان این بیت هندی بر سبیل مثل برخواندند **دوهرہ** کنتهارن سون تیته کرکهانداباه نسگه + بامچه چرهی تر ندا پانچه چڑهی کلنک و نیز ذکر میکردند که جماعتے از اهل رتهک بتقریبے در دهلی آمدند روزے بهتیه اجتماعیه خواستند که بزیارت حضرت ایشان روند در راه یکے بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگرے گفت این قسم مردم بسیار نقل میکنند لیکن تا بچشم خود نه بینم تصدیق نمیکنم و این بیت هندی مثل برخواند **دوهرہ** جب لگ ندیکهوں اپنی پنتا تب لگ نه بیچوں کرکے بنیا + و گفت امروز باید که مرا تخصیص نان و حلوا دهند چون رسیدند و ملاقات دریافتند حضرت ایشان هر یک تفقد و تلطف بجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد ازان از خانه نان و حلوا طلبیدند

واشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ بزبان آوردند ؎ جب لک ندیکھوں الخ ٭

این فقیر از سید عمر حصاری شنیده که روزی حضرت ایشان چادری ملیح رنگ پوشیده بودند و بر پوست آهو خوشنما نشسته بخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغه تفحص و تجسس مثل آن خطور میکرد هر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخواستند مرا فرمودند بنشین با تو کاری میداریم همانا که بران داغی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آهو هر دو را تهه کرده بدست خود آوردند و بمن عنایت فرمودند و گفتند امثال این خطرات را در حضور اولیاء بخود راه نباید داد و نیز ذکر میکردند که روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد یکجا نشسته بودند دران محل شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق فلان چه میفرمائید فرمودند فرشته را دیدم که با یکدیگر مناظره میکردند یکی گفت فلان دل صاحب و پاکیزه دارد و دیگر گفت وی موافق شرع نیست بچکار می آید کاتب حروف گوید این شخص عزیزی بود معتقد بسیاری از اهل زمان و بر زبان وی هزل بسیار میگذشت این فقیر از گلشن شاعر شنیده که روزی در اوائل شورش طلب روی خود را سیاه کرده بودم و در کوچها و بازارها میگردیدم چون بمحله فیروزآباد رسیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند بخدمت ایشان رفتم و در صف النعال نشستم دران وقت با یکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم را چه شده است که باین قسم خطرها رسوائی اختیار میکنند و بمردم می نمایند که برای خدا میکنم و در خدمت اولیاء می آیند و نمی ترسند که مکنون خاطر شان برین طائفه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا بروند امت تمام در من اثر کرد و بقبح آن خطرات خود متنبه شدم استماع افتاد که حضرت ایشان را در صغر سن چون در مهد می خوابانیدند کسی از من متصدی تحریک مهد ایشان میشد مردم چونکه مهد را می دیدند که متحرک است و نزدیک وی کسی نیست تعجبها میکردند و نیز استماع افتاد که مردی از جن نامش عبدالله از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می کرد حضرت ایشان میفرمودند که پیش من می آید جمیع احوال و افعال وی بر من منکشف میگردد یک بار منکری پیش من آمد و انکار مشائخ اظهار کرد او را گفتم ای سگ تو ایشان را چه دانی وی بغضب شمشیر خود گرفت و خواست که بر من حمله کند بروی تصرفی قهری کردم آتشی دید نزدیک بود که سوخته گردد توبه کرد و الحاح تمام نمود از آن مهلکه خلاص کردم و نیز استماع افتاد که در مسجد جنازه زنی را آوردند تا بر وی نماز گذارند ٭

حضرت ایشاں فرمودند روح این زن مفارقت نکردہ است و در ینصورت نماز بروی جایز نیست و اصرار نمایش مبالغہ کردند کہ بتحقیق مردہ است حضرت ایشان فرمودند کہ نمردہ است و در آخر امر آں جنازہ کشادند در وی رمق روح بود او را باز بردند بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد کہ مردی از خادمان حضرت ایشان بفعلی منکر مرتکب بود حضرت ایشاں در مجالس متعددہ او را بر شناعت فعل او بر مز و ایما تنبیہ کردند وی تنبہ نشد و از ان فعل تمنع نگشت بعد ازاں حضرت ایشاں او را در خلوتے طلبیدند و گفتند ترا بارہا بتعریض تنبہ ساختم متنبہ نشدی گمان می بری کہ افعال ترا نمیدانم نجدا اگر موے در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطرہ خطور کند من نود و نہ خطرہ را میدانم و حق سبحانہ بتمام مایۂ عالم است پس آن شخص توبہ کرد حضرت ایشاں مغیر مودند کہ روزی صائم بودم پس غلبہ کرد بر من جوع و عطش و حاصل شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس در واقعہ دیدم کہ مردے کاسۂ شیر میدہد پس خوردم آں را و چوں متنبہ شدم قطرات شیر را یافتم کہ از دہان من بیروں می آیند ترسیدم کہ روزہ من تباہ شدہ در دل الہامی در دادند کہ این غذا بعض مشیتہ خدائتعالی بودہ است بغیر اختیار تو و از عالم مثال بودہ است نہ از عالم شہادت روزہ ازیں نمی شکند حافظ عنایت اللہ حکایت کرد کہ مردے تحصیل کردہ بود و مجادلہ و مذاکرہ مشغفی تمام داشت روزے مرا گفت ہیچکس را از فضلا ایں بلد ندیدم مگر کہ بروی غالب آمدم گفتم گاہی حاضر شدہ بمجلس شیخ ابو الرضا محمد و زیارت کردہ ایشاں را گفت شنیدہ ام کہ ایشاں عوام را از تفسیر حسینی و عظ و تذکیر میکنند و ایشاں را فضیلت نیست گفتم چنیں مگو ایشاں را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشاں معلوم کنی در جمعہ آیندہ در مجلس وعظ در آمد و در دل او خطور کرد کہ مناظرہ بنماید حضرت ایشاں بر خطرہ او مشرف شدند و روی تاثیر کردند و علم از سلب نمودند چنانکہ ہیچ قاعدہ از صرف و نحو بر حافظہ او نماند تا دیگر علوم چہ رسد و از فہم کلام عاجز شد و دانست کہ ایں حالت بتصرف حضرت ایشان واقع شدہ است ندامت کرد و توبہ نمود و بحسب باطن بجناب ایشاں تضرع کرد حضرت ایشاں او را علم او دادند و بحال اوّل باز آوردند پس اظہار نیازمندی کرد فرمودند کہ من عالم نیستم تذکیر میکنم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیادہ کرد و گفت توبہ کردم از قول و اعتقاد خود و میخواہم کہ بشما بیعت کنم حضرت ایشاں بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند الواح منقشہ بکار نمی آیند رحمت اللہ کفش دوز حکایت میکرد کہ حضرت ایشاں دراں وقت کہ در مسجد نشستہ بودند و من در مقابلہ ایشاں زیر درختے ایستادہ بحضور حضرت

ایشان گفت که بایزید بسطامی در بعض احیان نظر میکردند بسوی کسی وے میمرد از قوت جذب و حدت نظر شیخ
آن امروز ما غلغله شیوخ بسیار می شنوم و در هیچکس قوت باطن باین مثابه نمی یابم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند
بایزید جذب ارواح میکرد و روانها نمیکرد و دل مرا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر خدا دل خود تربیت فرموده
است و آن قوت داده که اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم او را آنگاه حضرت ایشان بسوے
من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند بزمین افتادم و بمردم و هیچ شعور این عالم مرا نماند الا آنکه خود را غریق در بحر عظیم
می یافتم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را بین مرده است یا زنده تامل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر
خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر باره توجه کردند
پس زنده شوم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتے از یاران حضرت
ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از مسائل تصوف بزبان نمی پرسیدیم مگر اندکی سوال بقلوب
و خواطر بود چون در دل شخصی شبهه و خدعه مے کرد مشرف میشدند و جواب میدادند بعد ازان اگر در دل او خدشه
دیگر آمد ثانیا جواب میفرمودند و هکذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب
و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان مے رسانید
و بالعکس چون این معامله امتداد یافت روزے ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافهه مذاکره میکنم و ابطال
این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخواست او را از سبب
سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من مسلوب گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

مے فرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر پهلوے من نشسته اند
چون چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهده در عالم مثال بوده است و بچشم
نگریستن بعالم شهادت تعلق دارد میفرمودند رویت حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حالات مختلفه بسبب
اختلاف احوال بیننده است و آنحضرت بمنزله مرات اند هر کس در آئینه روئے خود را مے بیند و لهذا مبتدعی

آنحضرت را مریض دید گویا ازین کس متاذی میشوند و در همان ساعت منی کیشی در صورت جوان در نهایت فرح
مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را فی حد ذاته عروج و نزول و تقید نیست بل او سبحانه همچنان
است که بود این کس در واقعه با منام متقید بصورتے و هیئتے مشاهده میکند پس گمان می برد که مرات مقید است
نے نے مرات بحال خود است و هر تقیدے که هست از جهت رائی است روزے فرمودند که شیخ اکبر محی الدین
محمد بن العربی قدس سره را درین چهار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبه و معارف غریبه ایشان مطلع
شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحانه باعتبار کهاتره ذات او یعنی صرافت ذات او اسمی است و آن
کیهار است میفرمودند که این اسم را قبل این واقعه هیچ جا نشنیده بودم کاتب حروف گوید کهر بمعنے عربیه
آمده است و قری اما الیتیم فلا تکهر و فی الحدیث فوالله ما کهرنی ولا ضربنی و مرجع قهر ازاله مظاهر و
رفع تنزل است پس ازین جهت کهر ذات لازم صرافت وی آمد و اطلاق این لفظ بروے صحیح شد و استعمال
صیغه کهاره بجهت حمل وی است بر لفظ صرافت والله اعلم میفرمودند روزے بقرارت دعا مشغول بودم ناگاه مردے
را دیدم که بر دروازه ایستاده و قفا بسوی من کرده متحیر شدم در سر من ندا کردند که این فرشته است که محافظت
میکند برای تو نتیجه ایچه میخوانی کاتب حروف گوید گویا قفا بسوئے ایشان برائے آن کرد که عالم ملکوت را روئے
بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حسنات الابرار سیات المقربین کاتب حروف گوید یعنے اگرچه بسیاری از علماء محدثین گفته اند که این
حدیث نیست قول سلف است میفرمودند که ایمان را حدی معلوم است که چون بدان حد رسد هرگز مسلوب نشود
و همچنین اعمال را حدی مقرر است که چون بدان حد رسند مردود نگردند و او ناحد ایمان آنست که ظاهر شود در سینه
مومن نور محسوس آنگاه فرمودند که شبے در سینه خود نورے دیدم بمثابه چراغ روشن پس دیدم بدان نور همه اثاث
بیت و اطراف خانه را و الهام کرد خدا تعالی مرا که ادنے ایمانے که مقبول است نزدیک من مثل این نور است
سبب نمے کنم او را زیرا که بعضے از حجب غلیظه مرتفع شد باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور
طهارت و نور طاعات است چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم و میفرمودند یکبار بواقعه دیدم که پائے راست
مرا بپائے شیخ بایزید بسطامی بسته اند و پائے چپ مرا بپائے سید الطائفه جنید بغدادی پس نظر کردم

شیخ بسطامی و یافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم بشیخ جنید و یافتم او را در اوقات و من در میان هر دو بودم
کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب و سلوک هر دو زیرا که شیخ بایزید بسطامی از اهل سکر
است و شیخ جنید از اهل صحو سکر را با جذب خویشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسماء
و صفات خود پس یافتم اکثر از نود و نه نام نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفحص تمام کردم نامحصور یافتم
پس در آنحالت دیدم نفس خود را که پیدا می کنم عالم را و اهلاک میکنم او را امثال این حالات اهل ولایت کبری
بسیاری میباشند کاتب حروف گوید سببش آنست که وجود جامع جمیع استعدادات است هر که نقطه وجود و روی متیقظ و تدبیر کلی که مقتضای طبیعت مدبره کلیه
ما فی الکون است و روی روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تدبیر همین می گوید و بآن حاسه همین می بیند والله اعلم می فرمودند
بیست سال است که من نخفته ام دراز میکشم و چادر بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب
حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذهول است و از ایشان این معنی مرتفع شده میفرمودند
نجات در تقلید انبیاء است علیهم السلام در عقائد بغیر زیادت و نقصان چنانکه مذهب قدماء اهل سنت است
مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد و وی بر تفصیل و تحقیق آن عقائد متنبه سازد میفرمودند محققان متکلمین از مباینه
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی اراده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی
در میان محققین متکلمان و صوفیه نزاعی نیست مگر اندکی و کلام قدماء اهل کلام را ممکن است که حمل کرده شود بر
مراد صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مشتمل است بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر است بر فرق
این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتصار است بر بعض دون بعض والله اعلم میفرمودند از اعتقاد توحید که بوجدان
یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه و ترددات اینها که ناشی از
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات ذمیمه اگر چه فرشته گردد هیچ کمال نیست
یعنی بنسبت کمال ولایت خاصه خدا تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما منا الا له مقام معلوم آری این مرد مورد عنایات
الهیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و برآمدن
از ذمائم صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقة نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود
صاحب صفات ذمیمه از داخلان این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما منا الا له مقام معلوم یعنی

مقامات ملائکه معلوم المقاد یراند و مقام صاحب ولایت خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حدی و احصائی ندارد و معلومش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است و اکل و شرب باد وام توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر بسخن گفتن و امثال این زائل نمیگردد آری اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بمثابه بصارت در بصر هیچ چیز حجاب نیست میفرمودند شاید وجه تسمیه شیخ یاقوت حبشی بعرش آنست که از ارض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرش وحدت پیوسته بود و الا متعلق و متوجه بودن دل بعرش و امثالش کمال نیست اول قدم بصوف تجاوز از جمیع ماعدا است عرش و مافیه کاتب حروف گوید میتواند بود که نسبت شیخ یاقوت بعرش نه از جهة آن باشد که مبلغ علم و او باصطلاح همت وی عرش است تا نسانی کمال وی باشد بلکه بانی کرده بعد از بجای ذات بهم آید بعرش بجهة مناسبتی که وی را مظهریتی تامه محاطه بدو شاید والله اعلم میفرمودند در بیان بیت مشهور ؎ اگر تو پاس داری پاس انفاس ؎ سبحانه و تعالی ترسانندت ازین پاس ؎ یعنی سالک را باید که هیچ نفس از توجه بجناب احدیته و وحدیت صرف از دی برنیاید و این مسیر مے آید باینکه در میدان توحید با فکرت نشیند تا فانی شود از حجب امکانیه و باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بعرش گردد و مقصود نفی غیریت متوهمه است و این باستغراق سالک در بحر وحدت صورت نبندد میفرمودند بعضے مشایخ گوئید اهم امور شهود معیت حق است بامظاهر و انما بانکه تصور کند که حقیقت وجود باتعالی او از صفت تقید و اطلاق متمثل شده است بهمی صور متکثره و این نزدیک من اعتباری ندارد و اهم امور رفع حجب است متوجه بسوی شمس احدیت از جهت طلوع او در کوة تعین سالک از نیجا خود بخود سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک ملول شود از این توجه باکی نیست که مطالبه معیت حق بامظاهر کند بانیطور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل کل شی است و از هر با و تمثلات تجاوز نماید بحقیقت متمثله کاتب حروف گوید و شمس احدیته از کوة انا مستعز غیب است و شهود معیت حق بامظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند خنک کردن در رفتار و غضب و سائر اوصاف بشریه هم از امتزاج بعض قوی با بعض میخیزد سلوک مراتب بلایت بهم ازین است و ارسال رسل و تکلیف متبنی بریں بایت گفته که عارف چیزے تلخ و مدبور ابلذت تمام میخورد بسبب آنکه دران وقت از بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلاً صورت نوعیه انسان لطیف و مستوا قامت ظاهر شده بقضا میکند و صورة نوعیه فرس سهال و اعوجاج قامت و اشتر یه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجب امکانیه و ذاتیه

بعض تابعین و من بعد ہم بر بعضے اصحاب رفتہ و بحدیث اجرحسین منکم الخ تمسک کردہ میفرمودند انتفاء صحبت و حیاتیہ اکثر است از انتفاء صحبت جسمانیہ کاتب حروف گوید یعنے ابن عمامہ نیز از اصحاب اند و صحبت ایشاں و حیاتیہ است وآں برتر است واللہ اعلم میفرمودند در محفلے عظیم از علماء و عرفا مسئلہ وحدت وجود اثبات کردم و بعبارت عنایہ بیکبین تمسک نمودم و دلائل عقلیہ و نقلیہ بیان کردم اما تلفظ بلفظ وحدۃ وجود نکردم ہمہ قبول کردند یعنے اہل رسوم تعصب ایشاں بالفاظ بیشتر است میفرمودند تعلم رسائل توحید بے ریاضت یا انجذاب نفع نمیدہد در زنگ تعلم رسائل خط بے مشق یا رسائل می بے تیر اندافتن ای گاہے اشتغال باین رسائل موید و مقوی مطلوب میشود ٭

میفرمودند ہمہ از منہ نزدیک من بمنزلہ آن واحد است و نیز مے فرمودند کہ روزی میخواستم کہ وضو کنم در ہماں حال قدرے نعسنودم بعد ازاں در دل من در رواوند کہ این مدت نصد نہر ارسال است کاتب حروف گوید یافتن از منہ تسطاولہ نیز آں واحد ناشی است از استغراق فنا در حقیقی کہ فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت را زماں طویل منشاش آنست کہ زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال ہیچ حرکت نیست الا اسرع ازاں حرکتی ہست اگرچہ در خارج آں حرکات ظاہر نشوند پس گاہے منکشف میگردد مقدار اسرع از حرکات مالوفہ و بقیاس آں از منہ تسطاولہ منتزع میگردند و اعلم عند اللہ میفرمودند اگر مرتکب منکرے را بینی بداں کہ وے مخالف مراد ی نیست لیکن تغیر کن او را خان الذکری تنفع المومنین ای للمتہمین شاید کہ قول نفع رساند یکی را از صدہا چوں موافق مراد ی افتد در رنگ آنکہ کنیزک کسے بگنزید دوی او را در بہر کوچہ و بازار باو از بلند مے خواند اگرچہ کنیزک وے در مقامی خاص است و مخبر او نیز یکے است از ہزاراں کاتب حروف گوید عالم ہمہ بازبستہ است بلبنا بہائی وجوب اگر فاسق است فسقش نیز واجب است و اگر صالح است صلاحیتش ہم واجب و واجب بالغیر لابد است از علۃ تامہ و ارشاد مرشد جزو علۃ تامہ صلاح اکثر نفوس است پس تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل و انزال کتب شد چنانچہ مقتضی وجود سائر اسباب گشت فقد بر در باب آنکہ بعضے مردم نیست حضور دارند و تشرع نیستند میفرمودند چوں کسی را ذوق مشاہدہ حاصل شد دیگر ہیچ معصیت زائل نشود چنانکہ شیرینی خذیذ است نزد یک صالح و فاجر و حفظ از معاصی بعنایت حضرت حق فضل عمی است میفرمودند فتح بایزید یعنے یکی از معاجز ان حضرت ایشاں این بود گفت اینک خدا را بچشم سری می بینم گفتم شیخا تو کیستی کہ او را بینی گفت از دوست دوست خذ ربا بدر گفتم دشمن کیست گفت نفس ساکت شدکہ مرد منصف بود میفرمودند ای درویشاں ہر سوختہ نمیشود و نہ شیر کشتہ مے گردد

از جهت غلبهٔ عناصر بروح و در نشاء آخرویه کار برعکس این است که جزنا من فان نورک اطفا لهبی لیکن این حال اهل کمال
است که حجب امکانیه از ایشان مرتفع شده میفرمودند فاضلی از صوفی سوال کرد که صوفیان این همه ریاضات
و مجاهدات چرا می کنند گفت اگر ترا گویند که اگر چنین و چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا بادشاه مسخر تو شود و پیش تو آید
این همه متاعب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کارها بکند و منت بر جان خود نهد صوفی گفت
بسبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوهیت در خانهٔ قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در دل آمدن حق کنایت
است از بقا بصورة الهیه و اصلش شعشعان نقطهٔ وجود است از نقاط نفس ناطقه سالک در تاویل شطح عین القضات
همدانی ؎ ای پسر لا اله الا الله ٭ خود ز شرک خفی است آئینه دار ٭ چیست شرک جلی رسول الله ٭ خویشتن را
ازین دو شرک برآر ٭ میفرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است و لابد معبود را عابد می باید و این مقتضی اثنینیت
است که اصل شرک باشد و خفاء او از آن است که عابد در عبادت مذکور نیست و معنی محمد رسول الله آنست که خدا تعالی
آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون بحقیقت
وحدت رسیدی و غیریت تعینات را اعتباری دانستی و رسول خدا را مظهر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شدی
میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عز و جل از حلول منزه است و همچنین عدم ممکنات
من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است مر حقیقت
وجود را بعبارت دیگر گوئیم وی معدوم است بذات خود است بغیر که قیوم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
که در باب حادی و ستین بعد المائة از فتوحات مکیه میفرمایند لا من العالم من الله میفرمودند وجود عالم در مرتبهٔ وهم است
و حق تعالی وجود صرف است عارفی گفته الوجود فی الکل ساری والتعینات امور اعتباریة پس عالم دورترین اشیاء
است از حق عز و جل زیرا که موجود حقیقی و موهوم صرف باهم تضاد دارند و در میان ایشان جامعی نیست در رنگ آنکه گویند
سراب دورترین اشیا است از بحر زیرا که سراب بسبب لمعان نور شمس بصورة بحر برآمده حال آنکه بحقیقت در میان اینها
تباین کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت و عالم بصورت موجود برآمد و او را مناسبتی با بحر ذات پیدا شد حال آنکه
در حد ذات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر ما فی احد من الله شیئا میفرمودند نزدیک اکابرین

طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست ؎ کجا غیر کو غیر کو نفس غیر * سوی الله والله ما فی الوجود * و لفظ فی بر
حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است و مظاهر شیونات وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق
شود بغیر یا بر ظرفیت و آن مستلزم اثنینیت است پس نیست چیزے از خدا در غیر او چنانکه نیست چیزے از غیر او در او
و هم چنان است محل قول ایشان لیس فی ذاته سواه ولا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با
وحدت وجود تنافی ندارند میفرمودند بعض عرفا گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت
امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی و آنجا یافتم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در دادند که این
است قرآنی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نازل شده بود پس دانستم عظمت قرآن را و ولی از اولیاء الله متوجه
شود بسوی حق عز و جل برای طلب چیز بعضے مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او
میفرمودند چون حضرت وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجب امکانیه مختفی گشتند بسان اختفا حرفت
محترف که گاهے سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خورد کاتب حروف گوید یعنے در مظاهر ممکنه وجود متجلی است و صفات
کامله یافته نمے گردد بسبب تنزل بحسب آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیه ما بعد المقام الذی وصلناه مقام و قول
بعضے آخر که فوق کل مقام مقام ما لا یتناهی میفرمودند قول اول صادق است بنسبت اهل شهود مثل شیخ بسطامی اذ لیس
وراء عبادان قریة والی ربک المنتهی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در مظاهر اسماء چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و
غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا ما شاء الله و لفظ مقام بروے
منطلق نیست مگر بتسامح و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیه در نفس الامر اند پس این ظلم صریح است
در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار ؎ عشق را با کافری خویشی بود * کافرے را مغز درویشی بود * میفرمودند معنے کفر
استتار نسب و اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واسطی و شیخ ابوسعید خراز که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توافی الوهم
والظن میفرمودند ابتداء ولایت کبری فناء جهة اثنینیت است که شهود و وصول بذات عبادت از و بود و اکثر عارفین و شیخ
ابویزید نیز از ایشان است لابد بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیار است گاهے متحقق میشود تجلی
صفات وجوبیه با بقاء بقیه از امکان و همین است غالب در اکثر عارفین و آن دائم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرافت
آن و آنجا بقیه از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاء و الا اجزا

افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب در احوال آنست که متلون شود از حالی بحالی زیرا که صدق حال همان شهود
است کاتب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار است یا یکبار چیزی منکشف شود
و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول و امثال این امور میفرمودند قلنسوه طویله و رسن ابریشم که بر کمر می بندند و بزبان هندی
نام آن پیلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود بعد از آن
قومی از جاهلان این لباس را به پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است
که در اثنینیت می اندازد نه از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و راء غضب و حسد و بغض و سائر
اوصاف ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است و حجب وجوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه را
قطع کرد ذات را از وراء حجب وجوبیه می بیند مثل آنکه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که زیر شمس اند مانع او
نیستند بهمین طور سالک را حجب وجوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب وجوبیه نیز اخص الاولیاء را مرتفع میکردند
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقة الحقائق بملاحظه نفی ماعدا اگرچه یکساعت میسر آید و هر که
او ذات حق را ندانسته و مظاهر او را نشناخته در مشاهده مجعول است میفرمودند مشاهده بعبور عالم مثال و ارواح حاجت
ندارد و همچنین شهودی که بمحض جذبه الهیه حاصل شود اما بر بقاء این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک
حاصل شود که آن بعد عبور میباشد و بر بقاء او اعتماد است میفرمودند کمال عارف آنست که عشق گردد و آن ماده
اشتقاق معشوق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقة الحقائق هم مسمی است بعشق در بیان قول اهل
سلوک که دل بریاضات از پائین بفوق می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از سفل بعلو آنست که اعراض کند از
سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب متاذی میشود زیرا که شرائین بقلب متصل اند در تحقیق قول
شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید خراز الحال اوسع من العلم میفرمودند سعه علم از این جهت است که
داخل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نزد حال کیفیت مخصوصه است غیر وی از وی
نگنجد و سعه حال از آن جهت است که حال قوی است منکشف میشود بسبب وی عوالم عجیبه و علوم غریبه غیر آنکه بعلم مکتسب
یافته بود میفرمودند روزی دیدم که جنی سنگریزه انداخت و آن گردان از جائی بجائی میرفت و این از خواص جنیان است
و آنچه ایشان می اندازد راست میرود میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در آنجا ملائکه ارضیه می مانند و در ایشان

توالد و تناسل هست بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد وجود بر ماهیات پیدا شد در انجا بر حسب
استعدادات آنها خوشبو و بدبو و الم و لذت و تعب و راحت و شکستن و متفرق شدن اجزاء و امثال این کیفیات
والا وجود نوری بسیط منزه است از اینها آنگاه فرمودند قذره عین و طعم و ریح وی قبیح است بنسبت ذائقه ایشان
و شامه او و حسن است بنسبت ذائقه جعل و خنزیر و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است
و همچنین زهر ماران مار را نافع است و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی بعض ادویه
در انف یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و ملیح و قبیح هم چنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بروی
مشکل نیست شعر یکی از قدما راست مصرع زق الزجاج و رقت الخمر ٭ یعنی صافیند مظاهر که بمنزله شیشه اند و محبوب
مستتر نیز بغایت صفا دارد مصرع فتشابها و تشاکل الامر ٭ پس یکی برنگ دیگر برآمد در صفا و مشکل شد حال در
نظر مردم ؎ فکانما خمر و لا قدح ٭ پس گویا خمری منجمد است و اینجا شیشه نیست ؎ و کانما قدح و
لا خمر ٭ و نیز گویا شیشه است و آنجا خمر نیست و هم چنین است مراد آنکه گفته ؎ ان شئت قلت حق لا خلق ٭ و ان
شئت قلت خلق لا حق ٭ میفرمودند امام الائمه از صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از شیون امام ائمه است
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام الائمه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شاهد باطل است
کاتجروف گوید علم ما نا حضوری است و تمثال تحقق و تقرر است اگر زایل شود حیات زایل شود و حیوة نام اعتباری از اعتبارات
این علم است چون بنسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود کسی در خدمت ایشان از بعض متصوفین
نقل کرد که وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤیة الامارد فرمودند شاید مراد وی آن باشد که اجلی اشیاء محسوسات اند و از
جمله اینها امارد را هیئت متناسب تر است و میلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار رویة حق در اینها اسهل باشد و آنکه مشایخ
این را تقبیح کرده اند معنی او آنست که رویة اینها بند میکند سالک را در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود احتمال
آفات آنگاه تبسم کرده فرمودند که خون در امارد متجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان
التفات نکند مثل اهل شهود همچون مثل بیننده در کتاب است بواسطه عینک هیچ نظر وی و التفات وی بر عینک نیست
همه کتاب را می بیند مگر آنکه وراء عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نساء جمیله و بور و امارد
التفات نمیکنند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محجوب میل میکند بزن ملیحه و اعراض می نماید

از زن قبیحه و نزدیک عارف هر دو در یک حکم اند و هم چنین اهل شهود متلذذ نمی شوند از سماع سرود زیرا که مسافه سرود
از فم گوینده تا صماخ شنونده بیش نیست اگر مغنی شدید الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و بس و این قوم تجاوز نمودند
از امثال این امور و بمنتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوته است چون تقوی و ریاضت
و وحدت شهودی نیست کسی که بسریان ذات و احاطه او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیه و معشوقیه که اینها مقام خواص
اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بجز وصول بواحد بسیط و شهود انبیاء علیهم الصلوة والتسلیمات از عاشقیه و
معشوقیت بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است محجوبان از بعض الفاظ احادیث محبت موسی و محبوبیت محمد مصطفی
علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقة الامر همان است که گفته شد میفرمودند گاهی حاصل میشود بنوعی از جذبه یا بتکرار
کلمه لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را هیچ اعتباری نیست در تاویل شطح عین القضاة همدانی آنرا که شما خدا میدانید
نزدیک ما محمد است صلی الله علیه وسلم و آنکه شما محمد میدانید نزدیک ما خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرآت حضرت
وجود است و مظهر اتم وی است و حقیقت محمدیه تعین اول و جامع تعینات و مظاهر است و همه از نور وی ظاهر شده
باین اعتبار چنین گفته است و الا حضرت وجود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تفنن
عبارت است میفرمودند فنا نفس آن نیست که بنفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس نمی بینی که
قصاب چون بقطع لحم مشغول میشود و خباز به پختن نان مشغول میشود ایشان را در آن حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست
میفرمودند جذبه که بقوت توجه شیخ حاصل میشود در آن ضعیف القلب و قوی القلب متساوی است و بصحت مزاج یا
بمحنت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوتی هست که وی لوح مغیبات است چون نبی
از آنجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست بعض متکلمین نیز باین معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد بملک الهام
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از آن بر چیزی پس اگر خیال آن معنی را
بصورت مناسبه تغیر ندهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آن را کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه
اشتغال او بعلم در خیال او بصورت شرب این متمثل گردد یا اشتغال او باذان فجر در رمضان بصورت ختم بر فروج و افواه
مردم متمثل شود این محتاج تاویل و تعبیر می باشد و این را کشف مخیل میگویند و گاهی روح نایم بعالم خیال میرسد نه باین قوت
پس صور مخزونه خیالیه را می بیند گاهی تشکل اشکال بسبب غلبه اخلاط میباشد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب خورد بحار می بیند و محرور را

چون بادنجان خورد اشتعال نار می بیند و این همه اضغاث احلام است آن را تعبیری نیست و بوی التفاتی نه و معبر را باید
که وقت رویت رؤیا وسط لیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رؤیا نزدیک این معبر و حالات رائی که باخلاط ممتلی بود یا نه
متوحش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرائط وصول باین قوت قدسیه میسر می آید
چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم تعبیر رؤیا مستنبط است از کتاب و سنت و این فن را کتب جلیله هستند و ائمه کبار چون امام
جعفر صادق و ابن سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رؤیا رائی را اگرچه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله
یا اشتباه که بسبب ازدحام علوم و اخبار در قوة قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی
منفصل می گردد در نوم برای مطالعه بعضی مغیبات و عسیر میشود بروی رجوع در آن ساعت و اضطراب میکند مردم می
گویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان مستغرق میشوم در مراقبه و انتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات
حق را سبحانه قرب و معیت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای اثنینیة اند و نوعی از مسافت اثبات می
کنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که ویرا دور و دور خیال کرده اند جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظ
مذکوره قربی و معیتی و احاطه است که در ثلج و آب واقع است یعنی تجلی باین صور در بیان مقوله قوم که النقصان مقتضی استعدادات
الماهیات میفرمودند آیا این ماهیات را وجودی مستقل هست تا ویرا اقتضائی باشد و اگر اقتضا بحقیقت حضرت وجود
راست نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و بس میفرمودند همه علوم
بنسبت علوم توحید بمثابه سبوس است بنسبت دقیق و علم توحید بنسبت وصول و شهود بمنزله دقیق است بنسبت و اشتغال
بعلم توحید بجز قبل وصول لذیذ نمی نماید نه بینی که ناکح باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمیشود بعد حصول مطلوب و نقل اقوال صوفیه بی
تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله ما بشب قصها می بست از نزدیک خود بصباح بمردم میگفت میفرمودند از اعظم اسباب
انکار اولیاء الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاصر باشند و شرکت نسبت
است که آن ولی از اخوان باشد و عوام غالبا معتقد میشوند آن را که خدام بسیار دارد و عبادت بسیار کند اگرچه بریا و عجب باشد و از حجت
نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلام بشارت بهشت فرمودند
صحابی در عقب او رفت و تجسس تمام کرد ویرا نوافل کثیره نیافت حقیقة حال ازو استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان
بجوهر و درهم و دنانیر مملو باشد و در ملک من بود و یکبار هلاک گردد محزون نشوم بفقد آنها چنانکه مسرور نشوم بوجود آنها حاصل

آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوای اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت وی را نفع بسیار میدهد ازینجا است که طالب
صادق را بر ظواهر شیخ نظر نباید کرد و در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تلین فی الشتاء میفرمودند ظاهر بدن انسان در
شتا بارد می بود و باطن او حار و در صیف برعکس این می باشد و چون شحم این قلب صنوبری گداخته میگردد قلب معنوی را
صفای حاصل میشود و همچنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جهر این شحم گداخته میگردد و نوع صفات ذمیمه چون غضب و
شهوت پیدا میکند میفرمودند غالبا ظهور خوارق عادت در محبت است زیرا که همت عارف شهود و وصول است و بس
مگر آنکه ازین حالت تنزل کند پس ظاهر شود از وی درینحالت هرچه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بخاتمه
نمیکند زیرا که این نقصان است اگر هزار بار این ندا بشنود که ترا شقی گردانیدیم یا این شنود که خاتمه تو بخیر است بر هر تقدیر
بانها التفات و توجه نمیکند و نفع عاجل که مطالعه جمال محبوب است بر جاء آجل با قدم آن نمیگذارد میفرمودند ملائکه و جن می
توانند که بهر شکلی که خواهند متشکل شوند لیکن انفس ایشان دران حالت باقی است بر حال خویش جبرئیل مثلا مستقر است
در مکان خود معه هذا بحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را
بگیرد طریق وی آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل وی پس نمیتواند برآمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف
آن توجه بشوراند مثلا اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند برآمدن ازینصورت لیکن
گاهی صورة شاة را حجاب صورة سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز بند کند او را لیکن متوجه میشود بصورت
سگ که کجا رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی برنگ دیگر بر می آید و هکذا میفرمودند قرائت سورة فاتحه باین وضع
که آخر بسمله را با اول حمدله ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض عرفا منقول است
در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیم میفرمودند علیم صیغه مبالغه است بمعنی کثیر العلم و آن بجز الله تعالی دیگر نیست
پس صحیح شد معنی بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفع دخلی است تقریر دخل آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود
وحدت مقامی و علمی نیست و این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء
مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت او است اگرچه
بنده را ترقی دیگر ممتنع باشد والله اعلم در بیان قول شیخ جنید طارت العبارات الخ میفرمودند طاعت العبارات زیرا که
آنها از اعمال ظاهره اند و فنیت الاشارات یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است و ما ینفعنا نوافل العبادات

یعنی نفع اتم از نوافل ظاهر حاصل نشد الا در یک تا خفیفة صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تعب محبت
اختیار کردیم - پس حاصل شد ما را وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که اکتفا نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه
پس لابد است از توجه بجناب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصا در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و
مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول است بر ظاهر آن راه صعبت و جذبه اگرچه در رتبه خود
کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و بس در حدیث الروح ملک له سبعون الف وجه می
فرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملکی است احیانا از و بملک تعبیر کرده میشود و کاتب حروف گوید
روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیرة القدس است و جمیع ارواح حول آن مثل ضوء است بر جسم معنی یا گوییم
مراد از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند در تحقیق لطائف است مے
فرمودند که روح را اسماء مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث
که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مرتضی علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدری و یسر لی
امری واجعل لی وزیرا من اهلی سفیر مودند که مراد آنست که واجعل لی وزیرا خاصا من اهلی زیرا که شیخین یعنی
صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکین یعنی جبرئیل و میکائیل در آن حضرت بودند و بیان از حضرت علی کرم الله وجه سئل
ربک قال ما کنت اعبد ربا لم ارہ فقال السائل کیف رایته فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان
ولکن رات القلوب بحقائق الایقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آن است که این کلام نافی رویت
در دنیا بوجهی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جثه و الوان است نه عیون مطلقا سفیر مودند یعنی عیون
دنیویه که مقتضی جثه و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استدلالی است
بر رویة دخان بر وجود نار و عین الیقین رویت نار است بعینها و حق الیقین علم نار است بنفس خود مشاهده عین الیقین میباشد و مقصود
و شهود در حق الیقین الی معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعه کتب علم الیقین نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غالب آید بوجهی که احتمال تخلف
آری یقین عرفی که اطمینان و خاطر است بامثال این حاصل میگردد در قول صوفیه العارف لا یتمه سفیر مودند که عارف را هست باطمینان و تسکین
لیکن می باید بسوی قدرتی عز و جل و حکم او پس اگر بحکم وقت تجلی فرماید در دو خلق بغیر قصد او هیچ منظور نیست اما و اصل باقی را قدرت
داده اند هر گاه خواهد بصورت قهر برآید چنانکه بکبار بادشاه بجنانه عارف کامل سواره در آمد و بر آن گفتند این ادب نیست تکبر

کرد و گفت ما فقیرانرا بسیار دیده ایم در هیچکس تاثیرے نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در همان ساعت
اسپ او سرکشی کرد و بر پا بایستاد و بادشاه بر زمین افتاد و بمرد و گفت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محقر ندانند الا
آنکه بعض کمل با وجود قدرت بامثال این امور التفات نمیکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضات و
حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و دران تصرف نمی خواهند شیخ عطار قاتل خود
را گفت اے ترک بچه من ترا خوب میشناسم بهر رنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرید و ترسیدن ازین امور بسبب
نقصان است آری در وقت تنزل مظاهر قهر را مقابله نباید کرد میفرمودند لابد است در تجلی ذاتی از مشاهده انوار
موجوده بوجود خارجی نه علمی و ذهنی یا وهمی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت
موسی را اتفاق افتاد وقتیکه در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فنا عبارت از نفی غیریت است و بقا
عبارت از اثبات عینیه است بدلیل و گفت گوئی خطا صریح کرده مثل او شخصے است که او را پنج پسر در خانه باشند
و وے در بر تنها سیر میکند دران حالت دو سارق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و بزبان میگوید که
ای پسران بیائید و این سارق را دفع کنید پس این حضور وهمی او را نجات نمیدهد و از خوف و جبن نمی رهاند اگر کسے
نشسته شود و دانست حقیقة آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیرها و لیکن آشامیدن
او را میسر نیاید هرگز تشنگی او نرود باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن
کیفیت حلاوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقران فایق آمده او را
ازینها هیچ نفعی نیست همچنین آنکه بتوحید رسمی اکتفا کرد و اثر شرک خفی هنوز در دل او باقی است اینها وی را نفع نمیدهند آنگاه
فرمودند آثار تجلیات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بریدند
و او تبسم میکرد و از هر انگشت وی انا الحق می آمد و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و بسوختند و از رماد او انا الحق سر میزد و بعد
سه روز بدریا انداختند از انجا انا الحق شنیده میشد اینهمه برای آنست که وی بتوحید رسمی اکتفا نکرد بلکه بتوحید حالی مشرف شد
آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار اند اما در ذاتی ظهور انوار موجوده بوجود خارجی است و رویت نور ازلی و ظهور آنچه از حسین بن
منصور ظاهر شد و در صفاتے خشوع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن مدح و ذم
میفرمودند از مجذوب و اصل خوارق و کشف غالبا صادر نمیشود زیرا که وی مستغرق است در وحدت ذاتیه و

باکوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب آنست اگر شخصے را از شهری بشهری در هودج شتر نشانده ببرند و
مراحل و بوادی باین وضع قطع کنند وی را اگر از اسامی قری که بر آنها مرور کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که بتفصیل بر
هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب واصل اگر کشف کائنات را خواهد او را سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این مقام کند
باید که از و معرفت ذات و صفات استفسار نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا متشیخان برای گرمی بازار خود این کلمه بدست
آویز کرده اند و میگویند که کرامات چیز سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است به نسبت عرفاء
واصلین و این جاهلان را معرفت ذات و صفات و شیونات بتوحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست
در تحقیق مشرب محب الله الهابادی صاحب تسویه میفرمودند که وی از ذات مبدا قائم بذاته مقوم بشیوناته اراده نکرده بل ما
که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون و حصول است میخواهد آنجا که میگوید ذات الحق لفظ
معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که معقول منافی وجود نیست
چنانچه ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده و دور نیست که مقابل موجود گوییم لازم نمی آید که معدوم
مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات له الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بر ذات نباشد ازین لازم
نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم مے آید این باشد که موجود بنفسه لنفسه و این خود صحیح است و موجود همین است پس لفظ
معقول در برابر موجود بنفسه لنفسه گویا موضوع است در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب صدم لفظ
معقول آورده اند و ازین لفظ همین معنی اراده کرد که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدلل پس لفظ معقول گو در اصطلاح ایشان
موضوع است برای موجودی نفسه لنفسه موجود است من غیر مدخلة الغیر و حضرت محب الله قدس سره در تسویه بالغ شیخ
اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عنایت الله اکبرآبادیست قدس سره که برای رفع شبه
نوشته ام معقول محض و ماهیة محضه و وجود محض کما ان ذات زید هو الحیوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن الافراد
و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق
الذی هو من المعقولات الثانیة فکذلک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود
مظاهر منتزع است از قیوم جل شانه و این مظاهر مفتقر اند بوی در رنگ افتقار صور مصنوعه از شمع بآن شمع و آنچه موجود
و مشهود است حق است جل شانه و خلق طلسم معقول است زیرا که عالم نام اطوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق اسم

حضرت وجود است از قول خود الحق معقول محض اگر مراد داشته که عقل بکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل
است زیرا که کنه واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق
بدین معنی شاهد است پس کفر صریح است که مودی بمذهب دهریه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه غرض شیخ اکبر است
که ذات بحت اعتبار لایقین معقول محض است زیرا که خلو وے از کمالات و عدم تعین وے بجز در فرض عقل
نیست و اگرچه موجود در مظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این مظاهر بوے مفتقر اند بافتقار حقیقی و بحقیقت
نسب ذات و اعتبارات و معانی اویند یا اراده کرده که ذات حق محسوس محجوبین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات
او ابا میکند ازین ارادت از اول خطبه او احتیاج حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بکل ما وجد و نگفته
الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که مشهود فی الخارج است و باقی بر صرافت
خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال اوعیه و الوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است
و اشکال و صور فانیه اوست که از صورتے بصورتے مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و قاذورات
وغیرها اگرچه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بحضرت وجود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگرچه قیوم کل حضرت
حق است زیرا که اگر قیوم کفر و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این
تعینات و صور مبدله نه از اوصاف حضرت وجود و شبهه نیست که تعینات و اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که
همه نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها همه منزه است میفرمودند کلام متعرف رسمی مؤثر در
قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزاع عارف و متعرف در مسئله مثل مباهله نبی الله صلی الله علیه وسلم و اهل بیت
او با کافران است و متعرف را طاقت مکالمه عارف نیست بلکه از وی میگریزد میفرمودند طریق مکاشفه
رفع حجب است و مبدا این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بحدیکه ملوک و اغنیا و همه انبیاء دنیا بمثابه کلاب
و خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خدا تعالی محبت ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و وحشت
از خلق است و احیاء لیالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و بخدا باقی گردد بعد از ان کثرت مشاهده وحدت را مزاحم
نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت بکحل عنایت ازلی مکحل گردد و عقل مظلم را غایت ادراک آنکه مصنوعات
را از صانعے کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه شناسد و میفرمودند متصوفه

جاہلان معنی کلام صوفیہ علیہ ندانند و گویند ظہور حق در مظاہر مثل ظہور شمس در کائنات بازید در مرایا مختلفہ است و
شک نیست کہ این قول بجزئی محدود مباین از مظاہر میکشد حاشا اللہ عن ذلک آری بعضے سلف برائے
تفہیم محجوبان امثال این امثال اختیار کردہ اند ظلیت عالم بنسبت خدا تعالی بمعنے ظہور شی است در مرتبہ ثانیہ
نہ آنکہ مباین باشد در رنگ ظل شجر کہ بر جدار افتد تعالی اللہ عن ذلک در معنی بیت مشہور چو تو فانی شدی
ز ذکر بذکر ذکر خفیہ کہ گفتہ اند آنست میفرمودند فانی را حجب امکانیہ مختفی میشود لہذا بذکر خفی نامیدہ شد
می فرمودند اہل شہود از حیہ و عقرب و شیر و دزدان نمی ترسند و لہذا بعضے اکابر نفوس خود را امتحان کردند
و در برکہ آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافتہ نشود انداختند چون بخاطر ایشان ہیچ خطرہ نیامد دانستند کہ
کامل شدہ اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنے در وقت غلبہ دید وحدت و استتار کثرت والا در
بعض اوقات ہمرنگ سائر ناس اند در تاویل آنچہ نقل میکنند کان الشیخ عبد القادر یحضر مجلسہ الانبیاء والاولیاء
میفرمودند وے رضی اللہ عنہ واصل شد بحقیقۃ روح کہ در ہمہ و زاری ساری است پس گفت از انجا کہ
انبیاء و اولیا ہم از انجا گویند پس این معنے بتسامح این نوع تعبیر کردہ شد در تفسیر قولہ تعالی واذا قرأت القرآن
فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنے تبرے کن از شیطان و دور شو از شر او بآنکہ وقت
قرأۃ دل متوجہ مولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و بحقیقت ہمین تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نہ در تاویل
قصہ خالد بن سنان کہ وصیت کردہ بود کہ بعد چہل روز از مردن او را برآرند تا خبر دہد از عالم برزخ میفرمودند
ہر کہ بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی کہ قابل تجزی و تبعیض و خرق و التیام باشد ممکن نیست
لیکن رجوع او ببدن مثالی کہ قابل تجزی و خرق و التیام نیست جائز است بجسد ارواح و بروح اجساد
و تشخص اعمال و اطلاق و ظہور معانی بصور مناسبہ و مشاہدہ ذوات مجردہ در اشباح جسمانیہ چون تمثل جبرئیل بصورۃ
کلبی و تشکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاہدہ خضر از ہمہ نیرنگہائے عالم مثال است نفوس کاملہ انسانیہ
دار دنیا میتوانند کہ باشکال شتی متشکل گردند و در عالم برزخ بطریق اولی زیرا کہ این قوت بسبب ارتفاع حجب بدنی زیادہ تر شدہ است پس مراد
رجوع ببدن مثالی است نہ عنصری کاتب حروف گوید زیرا کہ عود ببدن عنصری در دنیا قبل قیام قیامت ہمان رجعت است کہ
بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف گوید بعید نیست کہ این کلام محمول باشد بر ظاہر آن عارف میتواند کہ استنزال کند برائے خود تدلیات ادوار

سے فرمودند پیش ازیں بہ بست سال مرا الہام کردند اگر بامید رحمت نماز میگذاری ترا رحمت کردیم
واگر رضا ما میجوئی از تو راضی شدیم گفتم بار خدایا عرض من امتثال امر است و بس اما حالا معاملہ دیگر است آنگاہ
فرمودند الصوفیۃ عبدۃ الظواہر احرار البواطن سے فرمودند اصحاب شہود را کلفت عبادت نیست لیکن
خدا تعالے بر ایشاں عبودیت را قایم میدارد و بحکم آنکہ ایشاں از نفس بل روح نیز خلاص اند بقبایح چون
زنا و شرب خمر التفات نمیکنند و نادر را اعتبارے نیست در تاویل قول صوفیہ القید کفر ولو کان باللہ
میفرمودند عبودیت مقتضای اثنینیت است ولہذا شان اہل شہود عبودۃ آمد باقامت حضرت حق و
تصرف وے پس تقید بعبادۃ عبودیۃ کفر حقیقت است و مثل ایں تاویل جاری است در قول ایشاں۔
محبۃ اللہ راس کل خطیئۃ زیرا کہ محبت مقتضے محب و محبوب است و اثنینیۃ خطیئۃ است فوق ہمہ خطایا
پس ہر کہ تجاوز کند از ہمہ خطایا رسد بمحبت خدا و چوں تجاوز کند ازیں محبت برسد بمرتبہ شہود و کاتب حروف گوید
حاصل کلام آنکہ عبادات را عارف و مستانف ہمہ مے کنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبہ اولی
حضور و ترک ریا و سمعہ و عجب است بعد ازاں آنکہ عبادت بجنبہ ذاتیہ کنند نہ بخوف نار یا طمع جنت بعد ازاں آنکہ
بحول و قوت حق عزوجل کنند نہ بحول و قوت خود بعد ازاں مرتبہ است دقیق ترکہ فہم عامہ در آنجا نگنجد بالجملہ غرض
حضرت ایشاں ازیں اشارت باین مراتب است نہ تساہل در امر عبادات معاذ اللہ قرینہ اینکہ حضرت ایشاں
چنداں مقید بودند کہ ہیچ ادب و سنت از ایشاں ترک نمیشد تا آخر العمر و قرینہ دیگر آنکہ میفرمودند
ادا رابنیاز ظاہر اعمال را منافی خیریت ایشاں نیست از قید تکلیفات کہ ایں اقامت حق است بر ایشاں
اقتدا کردہ شود پس معلوم شد کہ از خیریت معنی ارادہ کردہ اند کہ در انبیاء بوجہ اتم موجود است در بیان قول پیر ہرات ازنفی
و اثبات برزخ صحرائی است کہ میان طائفہ واقع است و ایدہ و چہ عاشق در انجا بسر برد نہ نفی و نہ اثبات ہمہ لاجائی است میفرمودند
اہل شہود نیست مگر ثبوت ثابت بوجہی کہ مثبت و مثبت یکے باشد معشوق و عشق و عاشق ہر سہ یکے
است اینجا چوں وصل در گنجد ہجراں چہ کار دارد و نیست نفی مراحل سلوک را الا برائی نفی توہم غیریت چون
ایں وہم منتفی شد نفی عین ثابت آمد و لفظ نہ سور اجائی است کنایت است از بساطت ذات و صرافت
او در بیان آنچہ خواجہ نقشبند از بعض سلف نقل کردہ اند کہ توحید کوچہ تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفاتیه و اسمائیه از نظر عارف مستتر میگردد و جز وحدت ذات مطالعه نمی کند پس این کوچه تنگ است
اما بعد بقا او را مطالعه کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر می آید و اینجا وسعت تمام است پس حاصل کلام آنکه
اکتفا بمحض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید دویه کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیه حقیقة
الواجب اظهر الاشیاء و بعض آخر حقیقة الواجب لا یدرکه احد میفرمودند اظهریه باعتبار آن است که وجود مشهود
در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباری است و عدم ادراک
از آن جهت است که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت بوی نرسند نبی او را به نبوة خود نمی شناسد نه ولی بولایت خود
و نه زاهد و عالم بزهد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب امکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته میگردد
کما قال علیه السلام عرفت ربی ای لا بنفسی و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیونات
او باشد و این در دار دنیا محال است از آنکه هر یک مظهر عین واحده است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی
برقی آنی بیش نیست پس در آن وقت متوجه بتفصیل شیونات نتواند شد در توفیق معیه ذاتیه با حدیث ان لله
سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب امثال بوی قرب کلی بجزئی
توان گفت اگرچه وی از کلیه و جزئیه متعالی است از این جهت اقرب از حبل ورید آمد و بعد او اعتباریست بسبب کثرت
حجب وهمیه آنگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بمظاهر هیچ حجاب نیست بلکه حجاب در واجب و ممکن است پس
وصول ممکن محجوب که بصفات تاثریه قاصره متصف است بسوی الله که متصف بصفات واجبیه مؤثریه است چون
خالقیت و رازقیت و بقا و قدم و غیرها صعب الحصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجذوب است خدا تعالی
آسان میکند بروی وصول چنانکه آسان میکند بر بیننده شمس با وجود آنکه در میان بیننده و شمس حجب جسمانیه کثیفه اند و اینجا بجز حجب معنویه لطیفه
نیست و الا او تعالی محصور بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرت است نه تحدید در بیان
معنی قول خواجه نقشبند پی بسر حقیقة میتوان برد اما بسر معرفة و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیت از
کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بسر معرفت و علم منوطه است بمعرفة جمیع شیونات و این
محال است میفرمودند سبب تکفیر مردم صوفیه را آنست که از ایشان میشنوند که وی تعالی وجود مطلق
است و نمیدانند که وجود در اصطلاح ایشان بمعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات هیچ اعتباری ماخوذ نیست نه کلیه و نه جزئیه و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول
صوفیه که کل نبی ولی و لا عکس میفرمودند ولایة اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبیت یا محبوبیت باشد
خدا تعالی او را بنبوة تبلیغ مشرف سازد آری کمل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایة اصطلاحیه و نبوة تبلیغ چون حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سائر اولوا العزم در بیان معنی قول بایزید خضت بحرا و وقف الانبیاء بساحله میفرمودند
استعداد انبیاء اکمل است زیرا که وهبیه محضه است تکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار پس ایشان لابد اهل
شهود حقیقی اند و لیکن برای حکمت ارشاد فرو می آرد خدا تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول بایزید آنست
که وقفوا بعد الخوض مراد از بحر شهود وحدت است و از ساحل مشاهده میفرمودند علامت حصول توحید افعال
آنست که سالک تدبیر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب ضارب و ایذاء موذی
و انعام منعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده
تعهد چشم را همه او داد ند الا آنکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقید مورث تعین صفات و تقید آنها است و همچنانکه
کسی سریان و جریان بحر را در نهر یا جداول مشاهده میکند او را لازم نیست که بر لآلی و درر و حیوانات که در بحر اند
مطلع شود همچنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین مظهر اوست تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و
مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد احب الی
مما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعه الخ میفرمودند قرب فرائض
در توحید آنست که بیگانگی حق تعالی و افعال او ایمان آرد و آنکه هیچکس مؤثر در عالم و قیوم جز او نیست و
هر که این ایمان حاصل نکند در آخرت ماخوذ خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست
که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل است اگر بنده آنرا حاصل نکند مواخذ نخواهد شد برین تقدیر معنی حدیث
آنست که هیچکس مقرب نکرده است بحضرت حق بمثل آنچه فرض کرده شده بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بر ترک
او مواخذه مترتب است و بنده پیوسته سعی می کند در توحید تفصیلی برفع حجب بریاضات شاقه یا محض
توجه بدان جناب اقدس تا آنکه خدای تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی عبارت ازین است و چون
این معنی بکمال حاصل شد همچنانکه ذات وی ماخوذ شده بود صفات او نیز بر گرفته شود و آنکه زعم می کنند

که صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردند پس چگونه گفته شود که ذاتش باقی
است کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و
همچنین جمیع طبقات در خارج بوجهی که سابق بودند بعد توحید نیز هستند اگر بعض آثار خارقه ظاهر شوند لامحاله آن
از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز ماخوذ میگردد آنخواسته که در فنائی که معتبر نزدیک قوم
است گرفته میشود فالنزاع لفظی میفرمودند هر که او را وصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضے حجب در وے
باقی است و حالا تنزل بکا و حزن از و ظاهر میشود بلکه گاهے در رنگ سائر محجوبان میگردد اما صاحب محق و تنزل
وے بغایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمے افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب
بکا و حزن میشود صفاقت و شدت بهیمه است که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پدید آمد و وصل عرفان صورت
نگیرد و آنکه بهیمیتش لطیف و حقیقت است پیوسته در انس و سروری باشد در تفسیر قوله تعالی والعصر ان
الانسان لفی خسر الا الذین الخ میفرمودند اینجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که ایشان در توهم
غیریه و اثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع
اثنینیه و شهود وحدة و این اعلی درجه است که فوق آن چیزے نیست شیخ عبدالله کهاتی که از مشائخ آن عصر بود گفت
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیزی است بس
غامض فرمودند سالک چون بوحدة محضه واصل شود کثرات از نظرش منتفی میگردد و بعد از آن تنزل میکند و وحدت
در کثرات مطالعه مینماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس وراء عبادان قریة والی ربک
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رویة جمع و ذهول از کثرت خواسته
است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود وحدة محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انا فی
اعلی لطائف است وقتیکه صاحب جمع الجمع وحدة و کثرة هر دو را می بیند منشاء رویة وحدة محضه لطیفه انا
و منشاء رویة کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقة اعلی مقامات همان است که مدرک [illegible]
در بیان آنچه در رشحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن عین واجب است و در انتها ظاهر
که واجب عین ممکن است می فرمودند فرق درین دو عبارت آنست که اول مستلزم حصر واجب است

در صفات امکانیه و معنے ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند
در هر دوره چون خدا تعالی مے خواهد که شیونات را خلق فرماید نخست مثل اکمل از ارباب انواع عبارت از وست خلق
مے فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیرانها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود و در مظاهر بعد ازان
خلق ارواح بعد ازان خلق اجسام میفرماید بعد ازان ایں دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز نهانخانی بعد ازاں دوره بترتیب مذکور
خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بر طول
مدة محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیست پس از نجهت هر که ابد و ازل بروے منکشف شد خود را
سرمدے میداند کاتب حروف گوید معنے ایں کلام پیش ایں فقیر آنست که تعین حقایق کمل پیش از ظهور مثال
انسان است و آن تعین باشتقاق صوره صرف حقیقة الحقایق است و هیچ چیز نسبت بانه همان باشد و در مراتب تنزل همان
ان اشتقاق را اراده قدیمه واجبه است برائے تمیاخوض بحر ترتب کونیه باشند نجوم که در خدر تمثل شوند آنچه غیر از که نهار بار تبدل شیون نجوم همان
باشند که بودند والله اعلم و ربیان حتی شیخ اکبر العبد و ان ترقی الرب و ان تنزل میفرمودند اگرچه بمراتب عالیه ترقی کند خارج نمیشود از مقام
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق بامراقت و اطلاق خود است اگرچه
در مظاهر ظهور نموده است معنے ایں کلام پیش ایں فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید برائے شخصے یا برائے
انسان اجمالا اگرچه آن تجلی بقدر متجلی له باشد سطوت و تسخیر و قهر و وجوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا هر
چند باعلی مراتب رسد انفعال و تاثر امکان در وی هویداست والله اعلم ۔

ذکر پاره از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد نبیره شیخ احمد سهرندی که از مشاهیر مشائخ آن عصر بودند بحضرت ایشان نامه نوشتند در اثنا مرقوم
بود ثم المرجو من مکارم اخلاقکم الشریفة ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرجوة فان
الامر صعب وفی الطریق تعب و رعب قال علیه السلام وان امامکم عقبة کؤد تشمر کیف الوصول
الی سعاد ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف الرجال حافیة ومالی مرکب ۔ والکف صفر والطریق
مخوف ۔ عزیزمن مشفق من آنچه سخن حق است و گفت نیاید و آنچه از غیر حق است چندان گفت و انشاید

پس سخن کوتاه باید والسلام * حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین نہج تحریر فرمودند * ہو الاحد
عنایت نامہ شفقت نامہ رسید رابطہ مصادقت و یکتائی استحکام پذیرفت جزاکم اللہ سبحانہ عن اکرامکم
واوصلکم اللہ عز شانہ الی مرابکم مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد ودونہا قلل الجبال ودونہن
حتوف * والرجل حافیۃ ومالی مرکب * والکف صفر والطریق مخوف * انتہی الحق کہ وصول بسعاد
ذاتیہ مطلقہ بالاطلاق الحقیقی بسیر مستطیل کہ متبنی بر عبور شواہق جبال اعتبارات محضہ و اضافات وہمیہ صرفیہ عالم
خلق و امر است ہمچنین صعب الحصول است زیرا کہ سالک حقیقت خود را بدان مخوف گردانیدہ است و مشاعر
و مدارک خویش را بدان مفتشی ساختہ والا فالحق سبحانہ فی الحقیقۃ من الوجہ الخاص اقرب الی العبد من حبل
الورید لا ثمہ طریق موصوف لا مامون ولا مخوف لا یسع ثمہ رجل حافیۃ ولا مرکب ولا کف حافیۃ
ای خالیۃ اذ ممسکن لیس لہ ظہور فی الناس فسبحان من احتجب باشراق نورہ واختفی باستغراق ظہورہ
توہمت قدماء ان لیلی تبرقعت * وان لنا فی البین یا بمنع اللثما * فلاحت فلا واللہ ما ثم مانع
ان عینی کان من حسنہا اعمی * * * پردہ برخاست تا بدیدستم دست با دوست کردہ در آغوش آن
شناسد حدیث این دل مست کہ ازین بادہ کردہ باشد نوش * رباعی وغنی بی منی قبلی فغنیت کما غنی
وکنا حیثما کانوا حیثما کنا * روزان تو بودم و نمیدانستم * شب با تو غنودم و نمیدانستم * ظن بود مرا بمن کہ من
جملہ منم * من جملہ تو بودم و نمیدانستم * نوشتہ بودند کہ آنچہ سخن حق است در گفت نیاید ظاہرا مراد آنست
گفت نیاید بجہت قصور افہام مستمعین و گرنہ سخن اگر لفظی است عین گفت است و اگر نفسی است فما من عیان
الا ولہ بیان دوہرہ کبیرا کا کہر سکہر ہی جہاں سلسلے سبل * دکٹ بانو پیپل کی سواد کون لادی بیل *
والسلام علی اہل اللہ الکرام چون نامہ شیخ عبد الاحد رسید مکتوبے در غایت فصاحت نوشتہ فرستادند
و در انجا شواہد صعوبت حصول و بعد راہ بسیار بیان نمودند و آن این است *

مکتوب شیخ عبد الاحد رح

بسم اللہ الرحمن الرحیم ... م علی عبادہ الذین اصطفی اما بعد گرامی نامہ کہ از راہ

والطف مرسول شده بود درود یافت بمطالعه آن بهره وافر گردید بالجمله بود پراز دقایق کتابی بود سراپا معارف و حقایق
عبارت نگفته بود و اشارات نادیده نکته ها بکر و حکمتهایش همه رنگ چمن * گرده بر دفتر گل مشق سخن جزاکم الله
سبحانه خیر الجزاء و ارضاکم احسن الرضاء مرقوم فرموده بودند که وصول بسعادت هویه ذاتیه بسیر ستطیل صعب الحصول
است والا فالحق سبحانه اقرب الی العبید من حبل الورید قلت هذا فی الوجود واما فی الوجدان فهو سبحانه
وراء الوراء ثم وراء الوراء برگ بیرنگی بساز اے عندلیب * بیضه کاین گل ها بزنا بد از نزاکت رنگ را * آنجا
مسئله بود رنگ ستطیل در راه است و اثبات مانند نفی از انجا کوتاه * لاد هوزان سرای روزیی بار گشت چیست
کیسه تهی * پشت نکشت شکم الکم بگرمایه جیون جهانه * چکه اکیس مکه هن رهی طلنه نه بهر بهر مانه * عطار فرموده *
باین همه نزدیکی جاناں چه بسے دوری و رعین وصال تو گشت اینهمه مجبورے مرقوم بود لا ثمه طریق موصوف
لا مامون ولا مخوف ولا یسعر فیه برجل حافیة ولا کف حافیة نعم لیس ذلک طریق موصوف
لکن دونها * قلل الجبال ودونون حتوف * ثم طریق الله کاین واسعی ثم ثابت والاقوام فیه طائفة
سبحان الذی اسری بعبده لیلا رمزیست بدان اذ هب الی ربی اشارتے است بآں قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله عبارت ازانست فروا الی الله دلالت براں در آں دو بیت باری که در ظهور نور مطلوب و قصور
طالب ادراک آں مرقوم بود بنهایت دو فین ساخت بعده در تائیلها و اقتحامها فهم کذلک الامر فهو کما قیل انت
العمامة علی شمسک * نفسک و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیافت مطلوب و هم آغوش محبوب مرموز بود برهم
دلسوز و سینه افروز است و بنی از عرفان وصل عریان است تهیا لکم اما باید دانست که اینهمه از گلهای گلشن تشبیه
است و از شعبه های عالم سکر و مستی تمام نیز همه که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را پذیرا نباشد * آنجا همه آنست
که بر تر زبان است و از انجا خبر حیرت و نکارت و دوست نیست و نیز عجز عن درک الحقیقة لقد وقت نه سه
عقلها شکار کس نشود دام باز چین * کانجا همیشه باد بدست ست دام را * ما للتراب و رب الارباب * تو از خوبے
نمی گنجی بعالم * مرا هرگز کجا آئی در آغوش * از نجا است که خزن راندوه ابدی دامن گیر متربان بازگاه آمدو
یاس و حرمان سرمدی خاصه خاصان درگاه گشت فنعی الخبر کان علیه الصلوة والسلام دائم الحزن متواصل
الفکر دلها همه آب گشت و جانها همه خون تا چیست حقیقت پس پرده بروں * آں دو سه رده که در میانی شنوای

ایں راہ تحریر یافتہ خیلے دلنشین است بی تکلف ہمچنین است صعوبتہ ایں طریق ہمیشہ ازیں است مانا کہ مخبر صادق علیہ السلام اشارت باین مشاوری نمود آنجا کہ فرمودان اما مکم عقبۃ کؤدا ولیکن سرمو ج زندگانیہا او موران بکنند کار پیلاں ۔ فی الآثار ان اللہ یفعل بالضعیف ما یتحیر فیہ القوی ۔ عجائب رہ عشق ای رفیق بسیار است زپیش آہو ایں دشت بشیر نر برسید و وہرہ نمیہی گرد پیم کو بسیل جہاں رہنما ۔ دلجوی کارواں نہ کوچ کہ چیست ہمچو دہار در باعی زوزاں تبو بودم و نمیدانستم ۔ شب با تو غنودم نمیدانستم ۔ ظن بود بمن کہ من جملہ منم من جملہ تو بودم و نمیدانستم ۔ کہ رقم نمودہ اند نیز مخبر از وصال است و از ارباب غلبہ سکر حال مراد الا لیس ہتن ربک صبہم وکلا مساعلم یلد ولم یولد عنوان صحیفہ جلال اوست ولم یکن لہ کفوا احد و بیاچہ توقیع کمال او ست ابروی دوست کی شود دست کش خیال من ۔ کس نزد است زین کماں تیر مراد بر ہدف ۔ و ماقیل وخفی بی منی قلبی فغنیت کما غنی ۔ وکنا حیث ماکانوا وکانوا حیث ما کنا ۔ فمن ذلک القبیل والا فلیس ہنالک قال ولا قیل ولا حیث ولا کان ولا انس ولا جان کان اللہ ولم یکن معہ شئ والآن کما کان کریمۃ وما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب نقاد جواہر سالکان است ولا تضربوا للہ الامثال واللہ یعلم وانتم لا تعلمون معیار جلیہ عارفان نمی بینی کہ پیشوای محبان زخم کن ترانی بر داشت و سر دفتر محبوباں ندا لیس لک من الامر شئ نشنید ہم بشیر غنایت و ہم بشیر عنایت مرقوم بود و ندانستند کہ آنچہ سخن حق است و گفت نیاید ظاہر امر آنست کہ در گفت نیاید بجہت قصور افہام متعین از ادراک و گرنہ ہمہ الکن لفظے است عین گفت است و اگر نفسے فما من عیان الا و لہ بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا مرۃ ثم کذا مرۃ مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات است کہ بدیہۃ از طاقت بشر خارج است و ظن و تخمین در آنجا دم زدن سوء ادب فان الظن لا یغنی من الحق شیئا ہویدا است کہ آنچہ در درک ممکن و احاطہ متناہی در آمدہ لا جرم ممکن و متناہی خواہد بود فالواجب الغیر المتناہی تعالی شانہ عن ذلک علوا کبیرا حضرت خواجہ بزرگ عطر اللہ مضجعہ فرمودند ہر چہ دیدہ شد و شنیدہ شد ہمہ غیر حق است آنرا بحقیقت کلمہ لا نفی باید کرد ۔ بس بیرنگ است یار دلخواہ اے دل ۔ تا نخ نشوی بر نگ ناگاہ اے دل ۔ فالحاصل ان ما کان منزہا عن تعلق العلم بہ یکون منزہا عن التکلم عنہ بالاولی لا تدرکہ الابصار ای بصر کان من الفکر والحصر والانظار

چسان نشان دهم آن بی نشان یکتا را ٭ مگس چه شرح دهد آشیان عنقا را ٭ عزیز من آنرا که خلعت کلام پوشانیدند
و بنویدانی اصطفیتک بکلامی و برسالاتی معزز ساختند صدا الیقین صدرے ولا ینطق لسانے برآورد آن را که
جوامع الکلم عنایت کردند و بتاج و معراج و اسبقیت و خاتمیت مکرم ساختند نداء لا احصی ثناء علیک در
داد سبحان الله رب العرش عما یصفون ؎ ای از تو گمان خلق بس دور ٭ جلوائے تو از پر مگس دور ٭
هر کس کند کنه تو سخن گفت ٭ خود گفت و ز گفت خود برآشفت ٭ اے برتر از آن همه که گفتند ٭ و آنها که بدید
هم نهفتند ٭ توحید تو هر که راند در قیل ٭ بر مور چه زد عماری فیل ٭ اما قولکم فما من عیان الا وله بیان قال الله تعالی الرحمن
علم القرآن نعم لکن ما کان غالبا من العیان کان خالیا عن البیان ولا تحیطون به علما قال بعض المحققین فی قولهم من عرف الله طال لسانه
ذلک من مرتبة الصفات والشیون والاعتبارات ولما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات المعراة عن الاضافات والاعتبارات
فانه مجهول الکیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات ولذا صدر الکریمة باسم الصفة
دون اسم ذات ومن الثانی قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی حیث ابهم الموحی به واضاف العبد الی هویة الذات وکانه المکنون فی قوله علیه
السلام ابهموا ما ابهم الله ای لا تبحثوا عن الذات تعالی فانکم لن تستطیعوا کشف الغطاء عن وجه الکبریاء
لله در القائل ؎ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ دیگر عیان را چه بیان
نکته اے عزیز چون نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاهدات حدیث نفیس الصلوة
معراج المؤمن و خبر معتبر اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد عدل برین مدعا است
بسا است که سالک را در حین بادا آن توهم هم آغوشی مطلوب بے حجاب و هم دوشی محبوب بے نقاب پیدا
شود و در مظهر و ظاهر و صورت و حقیقت از فرط تعشق و تعطش تفریق ننماید بنابران در جمیع ارکان آن حکیم
تکبیر نمودند و تسبیح مرة بعد اخری امر فرمودند ای ما خطر من الوصال ببالک فاعلم ان الله اکبر من ذلک وهو
سبحانه منزه عن خیالک حافظ شیراز توهم وصول سالک که در ورود تجلیات و مشاهدات ناشی میشود و
فی الحقیقت نه آنچنان است درین بیت خبر داده ؎ عکس روی تو که در آئینه جام افتاد ٭ عارف از خنده
مے در طمع خام افتاد ٭ یعنے خون دل عارف که محل نشاء محبت است که سبب ذهول نقوش ماسواست مورد
تجلی ذاتی که وجه کنایت از آن است گردد و کیفیت باطن از اول صد چندان ترقی نماید و شگفتگی تمام و فرخندگی

والا کلام دراں ظہور فرماید تا چار عارف در جمع وصال و وصول ہاکی بے پردہ ملال یافتہ نماند القصوای تجلی کان لا یخلوا عن شائبۃ الظلیۃ فاند ظہور الشی فی المرتبۃ الثانیۃ او الثالثۃ ؎ خلق را روئے کے نماید او ؎ در کدام آئینہ در آید او ؎ فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد نقل عن کبار المشایخ الوصول الیہ قال بعضہم ؎ ذات من نیست جز تجلی دلت ؎ ذات بر من زدہ است راہ صفات وقال غیرہ حاکہ رسیدہ ایم بی ؎ باخت او اسم صفت گذشتہ تا ذات واقوال المشائخ فی ھذا الباب کثیرۃ جدا حیث لا یکاد ینکر منطوقہا قلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما ننکر الوصول الی کنہ الذات ودرک کیفیتہ بطریق الحصول واما الوصول بلا کیف وبغیر ادراک فممکن بل واقع وہ لہ امارات وبراہین کما تقرر فی ارباہا از انجملہ آنست کہ نگرانی ابدی باوجود ایں وصول واں گیرے باشد واندوہ وحزن وائی باوجود ایں دولت ہرگز مفارقت نمی نماید وذلک لامرین لعدمہما فقدان الثانی والثانی ذالذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفاتیۃ وقد یانس السالک بہ ملیا والثانی عدم احاطۃ السالک ذلک المقام لوسعۃ الذات مع کمال تعطشہ وتشوقہ لانہ وان کان ابسط بسیطا لکنہ اوسع وسیع وکل ذلک بالکیف ودر نیمقام عارف حکم مستقے دارد کہ ابدالآباد ازاں سیر نگردد ونہ آنمقام را کران پدید آید نہ آں را غایت نہ ایں را نہایت نہ آغاز انجام نہ ایں را سر انجام ؎ بمیر و تشنہ مستقے و دریا ہمچنیں باقی ؎ شیخ عطار میفرماید۔ نمی بینی کہ شاہی چوں ہمیر ؎ ندیدہ فرق گل تورنج کم بہ یعنے وصول مرتبہ کہ فوق بران متصور نباشد ودر خزانہ جبروت جوہرے کہ تواں احتیاج بداں برد باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا کہ ندانند ونشناسند چگونہ طلبند وچوں در پی آں جگر کباب و دیدہ پر آب کردند گوئیم دانستن و شناختن شرط طلب نیست آواز حسن شاہد حریف عشق را بے قرار و بے آرام میسازد و گفت و بوی جمال محبوب سودا محب را در جوش می آرد چنیں گلہا در بیابان وادی بسیار میشگفد وچنیں نیز نگہا در بیابان راہ خیلان مے تراود ایں از دلیل آنگیہا عشق بازاں است وایں از شیفتگیہا جان گدازاں ۔ در عشق چنیں بوالعجبیہا باشد مولوی عبد الرحمن می فرماید ؎ نہ تماشق باند و بیدار خیزد ؎ بسا کس دولت از گفتار خیزد ؎ آرے مقتضائے عشق ایں است ولائق کبریائے محبوب چنیں است ؎ اے عشق ز عاشقان عجب میطلبی

معشوق شناسی از ادب نیست * ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة کذلک
الوصول الیه لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها
بنا بودے اگر اینهم نبودے * اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در سوز و گداز اند و هر دو طالب
این راز و نیاز اگر فارق فریقین یافت مقصود است پس در هر دو مفقود است و اگر حزن و اندوه است خود
در هر دو کرده است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتهی را صوری گریه مبتدی از راه حجابها است و گریه
منتهی از مشاهده عظمت و کبریا او هنوز در پرده سبعین الف حجاب است این در شعشعان انوار قدم بیتاب او بار هستی از
دوش نینداخته این بار عظیمه او برداشته او از لباس ما نی و منی نه برآمده این خلعت وجود موهوب مکرم آمده او از
ظلال و خیال نه وارسته این از ظل و اصل در گذشته او پای از نفس و آفاق برنکشیده این از همه آن بالا رسیده این
بکاء المرید من بکاء الشیخ بالجمله در هے آن جان جهان جانی باید کند و از اسم و رسم بگذشته و از نام و نشان وارسته قبله
توجه تنزیه مطلق و غیب صرف باید نمود ... الله یحب المعالی الهمم خوش گفت ؎ آن لقمه که در دهان
نگنجد طلبم * وفقه الکلام ان المقصود هو الوصول لا الحصول والمطلوب هو القرب لا الادراک دوهره
نانو نجانو کا اور بارک لاکی جانو * جاتی جهان کئے تهان نانو نه کانو نه تهانو * ؎ گرفتم ناید این عنقا بدامم *
تنیدنهائے دامش را غلامم * کسی را گرچه برگی این سفر نیست * به از سودائی او چیزے دگر نیست * ولنختم
المکتوب بکلام المجدد الالف الثانی قدسنا الله سبحانه بسره الاسنی قال رضی الله تعالی عنه
الحمد لله الذی جعل الامکان مرآة للوجوب وصیر العدم مظهرا للوجود والوجوب والوجود وانکانا صفتی
کمال له سبحانه فهو تعالی وراءهما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات
ووراء الظهور والبطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظهورات ووراء المشاهدات و
المکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء کل موهوم ومتخیل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء
الوراء ؎ چه گویم با تو از مرغی نشانه * که با عنقا بود هم آشیانه * ز عنقا هست نامی پیش مردم * ز مرغ
من بود آن نام هم گم * فلا یصل حمد حامد الی جناب قدس ذاته بل منتهی جمیع المحامد دون سرادقات عزته
فهو الذی اثنی علی نفسه وحمد ذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود وما سواه عاجز عن اداء الحمد المقصود ومنتهی

کلامہ القدسی ؎ ہیہات قلم تو قلمم در کف اندیشہ گداخت ٭ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر نشد ٭
عرفان پناہا طالب مفاوضہ از راہ معارضہ و معاوضہ نیست بلکہ از باب نیم خامی و ترک جوشی است معاف
فرمایند العذر عند کرام الناس مقبول ٭ والسلام علی من اتبع الہدی ٭ والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و
علی آلہ الصلوات والتسلیمات العلی حضرت ایشاں بعد مطالعہ آنچنیں نوشتند الحمد للہ الذی جذبنا
الی ذاتہ الاقدس عن کل تشبیہ و نقصان فوجدناہ اقرب من حبل الورید بلا تحیز و نکارۃ و جریان
والصلوۃ والسلام علی نبینا و مولانا محمد و آلہ عن کل عارف و حیران ای جاہل لم یصل الی حقیقۃ الامر
فہو یتخبط و یتحیر السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ بلغت الصحیفۃ بعجائب العبارات گویا در اول صحیفہ ایما بود بآنکہ
دعوۃ وصول بسبب غلبہ حال است سخن مغلوب چہ اعتبار دارد و امثال ایں بطریق رمز و اشارت اشعار کردہ اند و غرائب الکنایات
والاستعارات و فہمت الرموز والاشارات کتبتم اولا کیف الوصول الی سعاد و دونہا قلل الجبال و دونہن حتوف
والرجل حافیۃ و مالی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف قلت ہذا صریح فی استطالۃ السیر و امتناع الوصول و ما کتبت من
ان الوصول الی سعاد الہویۃ الذاتیۃ بالسیر المستطیل المبنی علی عبور شواہق جبال الاعتبارات عالم الخلق والامر ہکذا صعب الحصول فتسفیر
للمرام و تقریر لاستطالۃ الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لامتناع الوصول بصعوبۃ حصول الوصول و انما
نفیت الطریق من الوجہ الخاص ببعض الاشخاص ولا ینکرہ منکر ولا یدفعہ دافع فلا مصادرۃ باثبات
مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت والا فالحق سبحانہ و تعالی من الوجہ الخاص ہو الاقرب الی العبید
من حبل الورید الخ اما قولکم ہذا فی الوجود و اما فی الوجدان فہو سبحانہ وراء الوراء ثم وراء الوراء قلت
الحق الیکم ولکن بالنسبۃ الی الاکثرین و اما بالنسبۃ الی المتوجہین اولا الی حضرت الذات بدون جمیع
الاعتبارات فکما انہ سبحانہ و تعالی ہو الاقرب من حبل الورید فی الوجود کذلک فی الوجدان
فی السریانیۃ تجدنی فی سواد اللیل عیدی قریبا منک فاطلبنی تجدنی ؎ مرا اندر شب تاریک یابے
ز جان خویش ہم نزدیک یابے ٭ مرا نزدیک خود پیوستہ میداں ٭ نمیدانی اگر دانی بیابی ٭ مرقوم نمود
ہرہ پتت نکت سنکم اکم مگر مانہ جیون جہانہ ٭ جگہ اکیں مکہہ ہیں رہیں ملنہ نہ بہر بہر باہنہ ٭ بخاطر فاتر در
دوہرہ ساجن سیرے آیا کل لاکہو بہر بانہ ٭ بل مارت بجہیرت نہیں نس دن کہون بخانہ نوشتہ بودم

سه پرده برخاست تا بدیدتم ✤ دست با دوست کرده در آغوش ✤ ایشان عنایت کردند باید دانست که
اینهمه از گلهای گلشن تشبیه است - گویم هم آغوش در عبارت شما مامول است و در عبارت من محصول ✤
عبارتا تمامشتی وحسنك ولحن وکل الی ذلك الجمال یشیر نوشته بودند سه عشقبازی کار کس نشود دام باز چیز
کانجا همیشه باد بدست است دام را ✤ گویم مراد عدم ادراک واحاطه است سه ای کمان و تیرها برساخته ✤
صید نزدیک و تو دور انداخته ✤ نوشته بودند مالتراب ورب الارباب گویم در قصه معراجیه مذکور است که
این از راه تادب بود قال الله تعالی یا احمد انک اخترت العبودیة تادبا انا اخترناك بجمیع الکرامات
الانیة تفضلا پس تادب امری دیگر است وتفضل امری دیگر سه خاک راچون کار با پاک اوفتاد ✤
پیش آدم عرش بر خاک اوفتاد ✤ نوشته بودند که حزن واندوه ابدی دامنگیر مقربان درگاه آمد گویم
حزن واندوه ابدی عذابیست سرمدی دشمنان را باشد نه دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت
ومقربان را همه روح وراحت خدای عزوجل می فرماید فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم
سه آسوده بکام خویش از وصل حبیب ✤ بنے بیم فراق است زتشویش رقیب ✤ نوشته بودند
دلها همه آب گشت وجانها همه خون ✤ تا چیست حقیقت زپس پرده برون ✤ گویم راست - تا پس پرده
جان ودل باقی است ✤ همچنین است حال مشتاقی ولیکن چون کسی از جان ودل درگذرد و در دروں پرده
رود گوید سه راز دروں پرده زرندان مست پرس - کاین حال نیست زاید عالیمقام نوشته بودند مبنی کرد پیم پیل
جمال زیبائی دیکھو کار رج نہ کو چو کچھ پنچی دھائی از حسن تقابل این دو بهره چه نویسم ولیکن بخاطر فاتر رداوند ✤
سات سمندر پیم کے پنت اکم اپار کچھ تتی بہ کئی بہر لاکی اروار ✤ نوشته بودند ولا تضربوا لله الامثال
گویم وشد المثل الاعلی انما الشعر شعراء وفنی بی متی قلبی فغنیت لکما غنی ✤ وکنا حیثما کانوا وکانوا حیثما کنا
فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس فی مضمونه للعالی تشبیه ولا ضرب المثال کما لیس فی اقتباس بنی
شیخ احمد که جد و معتقد مکتوب الیه اند الشیخ الکبیر قدس سره سه چه گویم با تو از مرغی نشانه ✤ که با عنقا بود هم آشیانه ✤ زعنقا هست نامی پیش مردم ✤ زمرغی من بود آن نام هم گم ✤ زیرا که مراد از مرغ و هم آشیانگی
او با عنقا ملوشان اوست سبحانه وتعالی فکلا مکم منطق الطیر ان لم یفهم غیر فلا تحیر نوشته بودند

پیشوا محبان زخم لن ترانی برداشت گویم معنے آنست که نتوانے دید در نشأ دنیا ولیکن این طائفه را نشأ
آخری است نوشته بودند که سر دفتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شیء بشنید گویم شان نزول ایصال
است نه وصال زیرا که در مرتبت پے منقصت او است کریمه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدا یضیق صدری ولا ینطلق لسانی برآورد گویم معنے آنست
خواهم که بیان حقایق معانیات و دقائق مکشوفات در بیان آرم ولیکن زبان من که با خگر فرعون سوخته گشته
و بروے عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم برین معنی دلیل است
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی وکریمه واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا
زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فصیح بلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع الکلم عنایت کرده اند نداء لا احصی
ثناء علیک در داد گویم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاستقصاء والمعنی لم یدخل جمیع کمالاتک
فی العیان والثناء والبیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه ما ترکتم من تتمة الحدیث انت کما اثنیت
علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان والدلیل علیه کریمة الرحمن علم القرآن خلق
الانسان علمه البیان والمعنی انه سبحانه بمحض رحمته علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة والصفاتیة
والافعالیة خلق الانسان وتیره غیر سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته
بودند ما کان عالیا من العیان کان خالیا عن البیان قلت الحق ولکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان
داخلا تحت العیان کان داخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان
در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر و آن دیگر اما قولکم
انما نمنع الوصول الی کنه الذات ودرک کیفیته قلت علی تقادیر العطف والارجاع یلزم اثبات الکیفیة
اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال است راست ولیکن در سیر صفات
اما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق بران متصور نیست ولیس وراء العبادان قریة نوشته بودند این از
دیوانگی های عشقبازان است ٭ گویم مرا عشق چه کار که عشق حجاب است ٭ و عاشق و معشوق بر روی حقیقت
نقاب است ٭ ومع ذلک العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب فنعم الجنون ونعم المجنون فی الکلام

القدسی انت عشقی وانا عشیقتک یا فخم ۵ درد عشق آمد دوای ہر دلے ۵ حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے
گر عشق ہمی نبودس وحی نہ ماست گر ہمہ پیغمبر عصر پیا نہ ماست ۵ از عقل فرو گذر کہ در عالم عشق ۵ او نیز غلام و ال دربانہ ماست
است ۵ اما قولکم مثل الرویۃ الاخرویۃ نؤمن بہا ولا نشتغل بکیفیتہا قلت صریح فی الکیفیۃ للرؤیۃ
ویستلزم المثلیۃ للوصول وکلاہما کیف نوشتہ بود نداز اسم و رسم گذشتہ قبلہ توجہ تنزیہ مطلق و غیب
باید نمود ان اللہ یحب ایما است بانکہ شما در توحید نہ شدہ ایدان و سطراہ است و مغلوب الحال شدہ ایدہ
میدانید کہ فوق این چیزے نیست طالب ترقی باشید فہم ذلک من مشرب ہذا القائل و اصحابہ معالی
الاسم گویم توجہ بستہ است بی متوجہ و متوجہ الیہ متحقق نگردد ذات متوجہ اذ لا یتصور التوجہ ان من ذات
تکون لہا تحقق صفۃ وہو المراد بوسم رسم است و لفظ متوجہ اسم پس توجہ بی اسم و رسم ممکن نباشد
وایضا التنزیہ وان کان اقرب المقامات الی الذات فہو مقام ولیس فی الحقیقۃ مقیم ولا مقام ان اللہ
یحب معالی الہمم اما قولکم المقصود ہو الوصول لا الحصول قلت لعلہ یفہم من قولہ صعب الحصول قلت
ہو حاجب الوصول واما کلام الشیخ الکبیر قدس سرہ فمن المعرفۃ الدقیقۃ ونہایۃ الحقیقۃ ولکن قولکم اقتضی
کلام القدسی قلت کلام القدسی مخصوص بکلام اللہ سبحانہ وتعالی لا یجوز ان یقاس علی کلام نبیہ وصفیہ فکیف علی کلام
ولیہ یا حبیبی لا یخفی علیکم ان عبارات النقید و الحزن الابدی والیاس والحرمان السرمدی المقرر
مع مخالفتہا النصوص ممن طلب الطالبین امرنا بالتقریب قال عز وجل اذا سالک عبادی عنی فانی
قریب فی الکلام القدسی قربونی الی عبادی ولا تبعدونی ۵ گفتم ملکا تراکجا جویم من ۵ و زخلعت وصف
تو چہا گویم من ۵ گفتا کہ مرا مجوی بر عرش و بہشت ۵ نزدل خود جوی کہ بر تویم من ۵ یا حبیبی ما کتبتم الی فکان
لمحض النصیحۃ سلمکم اللہ تعالی وابقاکم وما کتبت الیکم فمن جہۃ المحبۃ والوداد ومن سبیل الاخلاص
والاتحاد کاتب حروف گوید قولہ ارجو ان تقابل این دوہرہ چہ نویسم یعنے دوہرہ مبنی کردہ الخ بادعوے
شما متقابل است و مبشت وجہی خاص است مر بعضے عشاق قولہ لیکن بخاطر فاتر رود اذ ہفت سات سمندر الخ
این دوہرہ حال فنا و بقا ہر دو بیان میکند بخلاف دوہرہ اول قولہ علی تقادیر الحلف الارجاع یلزم الخ
تفصیلہ ان الضمیر المجرور فی کیفیتہا ما یرجع الی الوصول او الی الذات بتاویل الشی وعلی التقدیر ین اما

یکون العطف علی الوصول او لکنه الذات فهنا اربعة تقادیر احدها نمنع درک کیفیة الوصول وهذا بدل
علی اثبات کیفیة الذات وثالثها نمنع الوصول الی درک کیفیة الوصول وهذا کالاول ورابعها نمنع الوصول
الی درک کیفیة الذات وهذا کالثانی واللہ اعلم چوں ایں مکتوب شیخ عبدالاحد رسید در جواب آں مکتوب
ومگر تحریر نمودند وہو ہذا المکتوب الی شیخ عبدالاحد بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی ظهر فی بطونه
وبطن فی ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور وجوده ووجود نوره والصلوة والسلام علی اسبق من سبق
واجمل من حمد اللہ وصحبه وتبعه ما خلق الانسان فی کبد ما رکع راکع وسجد ثم الی ابد الابد اما بعد فقد
وصل الکتاب الکریم من الجناب العظیم بحقائق العرفاء ودقائق العلماء رائقة کانه فائقة کلماته متضمنا
بانواع العنایات مشتملا علی اقسام الاکرامات لصاحبك الذی انجنی فیه وذکرك فی نفسه وفی من عنده
من مقربیه ولما کان حاویا العدة ابحاث علی کتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا رأینا ان
نتشرفها ونتکلم بما فیها وبما علیها والعذر عند کرام الناس مقبول واسداد من الکبیر مامول فنقول
بعد السلام علیکم والتحیة لدیکم قولنا واما فی الوجدان فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء فتق بلا عیاء
ونکتة صدرت من اکابر الاخیار قال الخراز الذی قال فیه سید الطائفة هو غایتنا لا فوق لها وسید
الطائفة هو الذی قال فیه الشیخ الاکبر هو لسان من السنة الحق وهو الذی قال فی حقه شیخ الشیوخ
مجلا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود وقولکم هذا بالنسبة الی الاکثرین آه قلنا بل بالنسبة الی
الکل فان المراد بالوجدان ههنا الادراک والاحاطة بالکنه وحصوله فی الذهن کما یاتی فیما یاتی مفصلا و
اما الوجدان الساذج عن هذا القید فکونه بالنسبة الی الاکثرین غیر ممنوع وقولکم المعانقة فی عبارتکم مامولة
وفی عبارتنا محصول قلنا المامول فوق المحصول وقد تیسر لنا مثل هذا المحصول فما الکتفینا بمزالوصول وقولکم عبارتنا
تشتی حسنك ولحد وکل الی ذاك الجمال یشیر قلنا اللہ در منشدها فهو کما قال العلائی رحمة اللہ ندانم آں کل رعنا چہ رنگ
وبو دارد کہ مرغ ہر چمنی گفتگوئی او دارد ۔ لاکھ سہیلی ایک پیو جیوں پی پی ہوئی ۔ ناجانوں کس رانوسی کوں سا گن ہوئی قولنا اما اللاتر اولی
الانبا وقولکم هذا ناد منه علیه الصلوة والسلام والتفضل امر آخر قلنا فکفی به علیه الصلوة والسلام قدوة ولکم فی رسول اللہ اسوة حسنة
قولنا حرمان واندوه ابدی دامنگیر تقربان بارگاه آمد پاس وحرمان سرمدی از وصال مطلق ناصه خاصان درگاه

كنت قولكم الحزن الابدى باى وجه كان الم وعذاب سرمدى لا يليق بالمومنين فكيف بالمقربين ومع
ذلك مخالف للنص اه قلنا ههنا ابحاث ينبغى ان نذكر منها شيئا حتى ينحل العقد راسا فليعلم ان الابد و
السرمد كما يطلقان على الخلود كذلك يطلقان على مدة الحيوة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى
ولا تقلبوا لهم شهادة ابدا فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب واليأس عن الوصال
المطلق الناشى من مشاهدة عظمة المحبوب لازم للمقربين ما داموا فى هذا النشأة وان كانوا مكرمين بالتجليات
والمشاهدات لكن الموجود اتم من الموجود واليه يشير قوله تعالى والاخرة خير لك من الاولى وقوله سبحانه
من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات ثم لما كان هذا الحزن واليأس حاصلا بعد الترقى من مراتب
انظلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرت الذات واصل الاصول كان خاصة
لا يوجد فى غيرهم فرعون را ندادیم اید دست درد سر زیرا که او نداشت سر دردهای ما ايها العارف بالله
هذا مدح يشبه الذم وكمال يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلوما جهولا ويا للعجب انكم جعلتموه
بالمشاركة الاسمية نصيبا للاعداء نفيتموه من الاحباء ثم ما اكتفيتم عليه وذكرتم فى اثبات المدعى ايات كريمة
فمنها قوله عز من قائل كريما يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد افصح فى الجواب كما
اسلفنا الاشارة اول الباب ومنها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فحملوه ايضا
على امر الاخرة كما ترى التفاسير مخبرة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم منع
جواز علم الولى بولاية لكونه مزيلا للخوف اللازم العبودية كما فى التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين
فروح وريحان وجنة نعيم قلنا ليس له الاستدلال وجه ظاهر غاية ما فى الباب لزوم الروح والريحان
للمقربين فى النشأة الاخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعاظم انه لا ييأس من روح الله الا القوم
الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه من حيث المجموع فح لا
يضر اليأس من بعضه وان كان المراد كل فرد فرد بطريق السلب الكلى فذاك باطل بالاجماع فان من افراده
الرسالة ونزول الوحى ونحوهما ان اليأس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فمجمل
ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجديكم نفعا ايها العارف بالله كما ان اليأس

المحض من غیر رجاء کما فی صریح الایۃ المذکورۃ کذالک الامن المطلق کفر بقولہ سبحانہ لا یامن مکر اللہ الا القوم الخاسرون وقولہ عزوجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء و ناھیکم قبلہ قولہ علیہ الصلوۃ والسلام ان اللہ یحب کل قلب حزین وقولہ صلی اللہ علیہ وسلم من اراد بہ خیرا جعل فی قلبہ ناعیۃ وما اخبر عن حالہ علیہ الصلوات والتسلیمات انہ کان دائم الحزن متواصل الفکر وانہ کان بکاء فی الصلوۃ وما ذکر فی سیرتہ علیہ السلام ربما تبسم من غیر ضحک ومحزون من غیر عبوس کما فی الاحیاء وما روی عن داؤد علیہ السلام انہ کان یبکی فنزل علیہ الامین علیہ السلام فقال ان ربک یقرأک السلام ویسال عن بکاءک وھو اعلم بہ فقال ابکی خوفا من النار فقال بعد الراحۃ من خطیرۃ القدس یقول اللہ انا انجلھا لاولیائی فسکن داؤد علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیہ الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنۃ فقال یقول رب العزۃ انی جعلتھا لاحبائی فسکن داؤد علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیہ الامین وسال عنہ کذالک فقال ابکی شوقا الی اللہ سبحانہ فقال یقول اللہ تعالی فکیف اذا کیف شئت فلا نھایۃ لہ خیاں عمر ابدطے شد تا ثبات ماں عشق انتہائے ندارد وقدوقہ مارد نیامن الشائخ قدس اسرارہم فمنہ قول قدوۃ السابق حاجی عبدالخالق غجدوانی عطر اللہ مضجعہم وصیت میکنم من ترا ای پسرک من بکذا وکذا الی ان قال باید کہ دل تو ہمیشہ اندوہگین باشد وچشم تو گریاں وعمل تو خالص ودعا تو تضرع ولنعم ما قیل ؎ ایخدا در دمرا درماں مکن ٭ درد مندان را زبے درماں مکن ٭ قال ابیسری نور مرقدہ لا فی اللیل ولا فی النھار لی فرح فلا ابالی علی احدھما کنا یجب کفر الشریعۃ کذالک یوجب فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنایۃ عن ستر بعض الحقائق مثلہ بعضھا قولکم سات سمندر پیم کے نیت اکم اپار کجپت تہی بکبی بہرا کی ارواء ٭ قلنا ھذا النظر الی استصغائہ وکبریائہ تعالی کما مر انفا وقع فی خاطری شعران احدھما تلی ھذا الذات لاخر فی الجواب معانی ما الفت بالہندیۃ قبل ذالک شعرا صلا ٭ دوھرہ سات سمندر پار میوہون اکیانی نارنہیں نہیں بناکہوتے کیسن اترون پار ٭ پیم سمندرای سکی تہاہ نہیں جس دہار ٭ پالگی لے لاکھوں لوگ سکیں اروار ٭ قلنا لا نضرب واللہ الامثال ولکم وللہ المثل الاعلی قلنا ھذا الکریمۃ متممہ عینا دلیل الکریمۃ السابقۃ قولکم لن ترانی ھذا ٭

النشاة الدنیا بنظر العین ولکن لهذه الطائفة نشاة اخری قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلیة نشاة اخری
کما اول ابونا قدس سره قوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید ای المحجوبون عن درک الاسرار والحقائق فی
شک من نشاة جدیدة وولادة ثانیة ووجود موهوب بعد الفناء وان تملاء عن الرذایل ولیکن هنوز
ایوان استغنا بلند است قال فی التعرف واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار والا بالقلوب و
قال ابن العربی قدس سره التجلی من الذات لا یکون الا بصورة للمتجلی له فالمتجلی له ما رای غیر صورته فی
مرآت الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه ویحذرکم الله نفسه ثم ان موسی علیه السلام احق بثبوت تلک
النشاة فی هذه النشاة قولنا سر دفتر محبوبان نداء لیس لک من الامر شنید قولکم شان النزول فی
الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمة الله قال الله تعالی ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و
لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا الی اخره قولنا آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صداء یضیق
صدری ولا ینطلق لسانی برآورد قولکم معنی الکریمة ارید ان ابین حقائق المعاینات ودقائق المکتوبات ولکن لا
ینطلق لسانی بعقدة وقعت علیها باحراق جمرة فرعون آه قلنا هذا کله من باب التفسیر ولا ینکره مسلم
واما ما ذکرنا فمن باب التاویل المختص بالراسخین قال علیه السلام لکل حرف ظهر وبطن فمنهم من اکتفی بالظهر
فاهتدی ومنهم من نفذت بصیرته الی البطن فکان اهدی لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
قولنا آنرا که جوامع الکلم عنایت کردند نداء لا احصی ثناء علیک ورواد قولکم فمعنی الحدیث لم یدخل جمیع
کمالاتک تحت العیان واستقصاء الثناء بعد العیان قلنا هذا هو مطلوبنا بعینه قولکم وایضا النفی راجع
الی القید وهو انت کما اثنیت علی نفسک قلنا لیس هذا علی الاطلاق کما ذکروا فی قوله تعالی لا
تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفی الی القید فی الکلام المذکور غیر مسلم ومبحوث فیه کما یستفاد
من حواشی شرح المطالع وغیرها ولو سلم فهو بعد لا یخل بمطلوبنا بل موید له فصار لنا لا علینا قولنا دیگر
عیان را چه بیان قولکم عدم البیان للمعائن والبیان لغیر المعائن واین هذا من ذاک قلنا مقولنا ذلک من قبل
قوله تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیه قولنا وصول بمرتبه که فوق بران متصور نباشد محال است فماخوذ من
قوله تعالی قل رب زدنی علما ومن قوله علیه السلام انکم لن تستطیعوا ان تغلبوا هذا الدین قولکم

هذا فی سیر الصفات واما بعد الوصول الی حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الی حضرت الذات
بعد انقطاع سیر الصفات بالاجمال فممکن بل دافع بحمد الله سبحانه والترقی منه الی الفوق محال
عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا الضلال واما الاحاطة بکنهه فکذلک محال فانه وان کان ابسط من کل
بسیط لکنه اوسع من کل وسیع بل غیر متناه فالسیر الواقع فیه المسمی عند المحققین بالسیر فی الله ایضا غیر
متناه وانقطاعه محال ❊ شربت الحب کاسا بعد کاس ❊ فما نفد الشراب وما رویت ❊ بمیرد تشنه مستسقی و دریا هم
چناں باقی ❊ قال صاحب التعرف والقول بالاصلح یوجب نهایة القدرة وتنفیذه ما فی الخزائن وتعجیز الله جل
جلاله عن ذلک لانه اذا فعل بهم غایة الصلاح فلیس وراء الغایة شیء فلو اراد ان یزیدهم علی ذلک صلاحا
لم یقدر علیه ولم یجد بعد الذی اعطاهم ما یعطیهم بما یصلح لهم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی
ولیعلم ان الترقی فی المقام شیء والترقی من المقام شیء آخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفی واقع فلولاه لما
کان بین الواصلین الی الذات تفاوت وکانوا متساوین فی القرب وکانوا محبوسین فی مقام واحد وکل
ذلک باطل فان قیل لا نسلم ان التفاوت بینهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسلیم فذلک جوابنا
لکم فی منع تصور الفوق ایها العارف بالله لیس الترقی والتفوق هنالک مثل التفوق والترقی من الصفة الی البیت ومنها الی السطح
ولیس المراد بالسیر والسلوک الحرکة الاینیة بل شیء وجدانی غیر بیانی من لم یذق لم یدر واقرب ما یقال فی رسمه انه حرکة کیفیة وانتقال
علمی من حقیقة الی حقیقة هذا بالنظر الی مرتبة الصفات واما بالنظر الی مرتبة الذات فهی عبارة عن ازدیاد المعرفة والانکشاف
ونفوذ النظر الی البطن البطون کما یشهد به الکشف الصحیح هذا وحقیقة الامر عند الغیب والشهادة تعالی
قولنا مثل الرؤیة الاخرویة نؤمن بها ولا نشتغل بکیفیتها قولکم هذا صریح فی الکیفیة الرؤیة ویستلزم
المثلیة الوصول وکلاهما بلا کیف قلنا بل مصرح بعدم الکیفیة فان منع الاشتغال بالکیفیة
کنایة عن انتفاء الکیفیة وکثیرا ما یقع مثل هذا التسامح فی العبارات والسیاق والسباق شاهد
عدل للمدعی قال بعض الکبراء فی حق ذاته تعالی انه مجهول الکیفیة ای لا کیفیة لها ثم التشبیه فی
بعض الامور لا یستلزم المثلیة کما بینوا فی البیان وبعد التسلیم فکون امرین غیر متکیفین
مماثلان غیر مستلزم الکیفیة کما فی جمیع صفاته تعالی قولنا از اسم و رسم نگذشته قبله توجه تنزیه

مطلق وغیب صرف باید نمودن ان الله یحب معالی الهمم قولکم التوجه نسبة بین المتوجه والمتوجه
الیه فلفظ المتوجه اسم وذات المتوجه رسم فلا ممکن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا الیه راجعون
ایها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولایة فانها لا یحصل الا بعد الفناء والنسیان عن جمیع ما
یسمی بما سواه فلولاه لما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الی الحقیقة کما نطقت به نسبة القوم
کافة ؎ هیچکس را تا نکرده او فنا ٭ نیست ره در بارگاه کبریا ٭ ولا یغرنکم قول صاحب الترهنة
گویند عنان خود چه تابی ٭ گم شو که چو گم شوی بیابی ٭ این نکته نمود ناصوابم ٭ چون گم شوم آن گهی
چه یابم ٭ با بنده اگر کسی دگر خاست ٭ از گم شدنم پس او چه میخواست ٭ فان هذا من جنس تدقیقات
الفلاسفة ولیس من المعارف فی شیء ولا ینبغی للسالک ان یتقول به ولو تری ان المحققین کیف
اخذوه وکیف طعنوه فی طعنه وردوه علیه واجابوا عنه باجوبة شافیة کافیة مع کون الکلام
بعد التکلیف قابلا للتاویل ونحن بمعزل عن التفصیل ولکن نذکر من کلام قدوتنا العارف الکامل
خواجه احرار نور الله مرقده ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سره وبعد تحقق فناء ذات السالک و
صفاته رفاه الله تعالی سبحانه واوصله الی البقاء یهیئ له نورا من عنده فیشاهده به فانه لا
مشاهد له غیره تعالی شانه ثم لیعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم لمتوجه
الذات تعالی کما تقرر وانتم ایضا اشرتم الی ذلک فکیف حذف اسمه ورسمه وحذف اعتبارات
نفسه قولکم اتنزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام ولیس فی الحقیقة مقیم ولا مقام قولنا
لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنی لنفیه عنه سبحانه فهو لطف وعنایة الینا
ورجوع والتفات بالاخرة الی قولنا بل الی قول المحققین کافة وهو ان کنه الذات بریئ عن الادراک
ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا یشار باشارة ولا یعبر بعبارة ؎ در افگنده دف این
آوازه از دوست ٭ کز و بر دست دف گویان بود پوست ٭ قال اصدق الصادقین علیه السلام
لا یخالطه الظنون ولا یصفه الواصفون قال ذو النون والتفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه
شرک وحقیقة المعرفة حیرة ؎ آفاق روشن و مه تابان پدید نیست ٭ به شور عالی و نمکدان

پدید نیست ٭ از مهر تا بذره و واز قطره تا محیط ٭ چون گوی در تردد و چوگان پدید نیست ٭ قال حسین بن
منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادره من ولا یوافقه عن ولا یلاصقه فی
یحله فی ولا یوامره ان ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا
ولا یحده امام ولا یظهره قبل ولا یفنیه بعد ولا یجمعه کل ولا یوجده کان ولا یفقده لیس تقدم
قدمه والعدم وجوده لیس لذاته تکیف ولا لفعله تکلف وقال الکلاآبادی عن بعض الاکابر اعرف
الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده
الضمیر راجع الی الشیء فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القونوی قدس سره ان الحق
حیث اطلاقه لا یصلح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره

؎ حق منزه هست از هر اسم و نام ٭ تو چه می جفتی بهر اسم ای سلام ٭ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭
چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل ٭ محال محض و آن تحصیل
حاصل ٭ قال المجدد الالف الثانی قدسنا الله بسره الاسنی هرگز نه پرسم خدائی را که در حیطه شهود در آید متخیل و متوهم
گردد ٭ آن لقمه که در دهان نگنجد طلبم فهم من فهم وقال بعض اهل التحقیق فی قول موسی علیه السلام
حین اجاب فرعون وقد سأله عن ماهیة الحق بقوله وما رب العالمین فقال رب السموات والارض و
ما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق الممتنع بیانه واجاب عن آثاره الدالة
علی صانعها ٭ جانها پر آب گشت و دلها همه خون ٭ تا چیست حقیقة ز پس پرده برون ٭ لله در حیث
قال چیست ولم یقل کیست ٭ قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صعب
الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام
نبیه فکیف ولیه قلنا ان کان فیه اثر صحیح وخبر معتبر فعلی الراس والعین والا فلا یحکم بالحرمة فی شیء فان
الاصل فی الاشیاء الاباحة علی ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی وغیر قدسی فلا یجوز فی الاحادیث
اطلاق هذا علی ذاک الاشتباه وحیث لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدسة والبلدة قادسیة
کان کلام النبی والولی مقدسا وقدسیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاقه

علی غیرہ قلنا لیس من الاسماء المختصۃ لہ تعالی حتی لا یجوز ذلک ولو سلم فھذا من قبیل قولھم الاسرائیلیات
الالھیات فح لا محظور اصلا ایھا العارف باللہ اطالۃ للمقال وکثرۃ القیل والقال لا یزداد الا وحشۃ
ولا یورث الا نفرۃ فالتقلیل احری من التطویل والایجاز اقرب من الاعجاز ؎ خموشی فیض دیگر میدہد
دیوانہ ما را ٭ چراغ کشتہ روشن میکند ویرانہ ما را ٭ ونحن لا نرجوا من جنابکم الا دعوۃ صالحۃ فی اوقات مرجوۃ
وھذا لسان حالنا ؎ ما خود بگرد دامن مردی نمیرسیم ٭ شاید کہ گرد دامن مردی بما رسد ٭ ثم کنا
نرید ان نکتب بعض اشعارنا حتی یتشرف بمطالعتکم لکن اعرضنا عنہ خوفا من الملال واکتفینا علی ھذا
الاربعۃ منھا ٭ کجا ہر ذرہ دارد تاب حسن بی حجابش را ٭ کہ باشد چشمہ خورشید شبنم آفتابش را ٭ نگنجد نشاء
حیرت درین خمخانہ کثرت ٭ ازین نہ شیشہ بیرون یافتم موج شرابش را ٭ در خانہ ما جلوہ گران رشک چمن شد
ہر خار و خس و گلخن ما برگ و سمن شد ٭ عمریست کہ در حلقہ زلف تو اسیریم ٭ مجنون ترا خانہ زنجیر وطن شد ٭ سبحان
ربک رب العزت عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العلمین ٭

فائدہ جلیلہ کاتب حروف گوید چون سخن ما اینجا رسید لازم آمد کہ کلمہ چند در محاکمہ گفتہ شود واللہ اعلم بدان
ہداک اللہ تعالی الی طریق الرشاد کہ این فقیر را آگاہیدہ اند کہ کلام انبیا علیہم الصلوات ہمین محمول است
بر تہذیب باطن تحصیل سینہ مثل طہارت و خشوع و سماحت و عد اللہ نقوع اضداد آنہا و خدا تعالی ایشان را برای تبلیغ
اینمعانی فرستادہ و قدر ایشان با آن ازان برتر است کہ از زبان ایشان بجز آنچہ برای وی مرسل اند تصریحا یا تلویحا ظاہر شود
بلکہ انسان در اکثر احیان از مرتبہ احسان تنزل میفرمایند و در رنگ عوام مومنین ظاہر میشوند و ازان مقام خبر میدہند
تا دستور میزان باشند در آن مرتبہ ذلک تقدیر العزیز العلیم پس استدلال صوفیہ از کلام ایشان بر مطالب خویش از
توجہ بذات عرف و فنا و بقا و توحید وجود و غیر ذلک نہ استدلال بعبارت نص است و نہ باشارت و ایما و اقتضا
بلکہ اختیار است بانچہ نزدیک سماع این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود بسا است کہ از چیزے بچیزے
انتقال کنند و از چیزے خبرے دیگر را یاد آرند پس مناظرہ درین باب و استدلال بدین قسم ناخص بر خصم نیست
ہذا اصل و نیز بدانکہ مجذوب تام الجذب را تا ذات بحت ارتباطی خاص حاصل میشود و بابے مفتوح مے گردد
و از معرفت آن چیزے بذہنش می آید کہ تقریر تعیین آن وافی نیست خواہ آن را وصول و حصول و ادراک

نامند یا نه و بر اصل این معرفة جمیع کمل متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشیخ عبد الاحد نحن لا ننکر
الوصول الی الذات مطلقا الخ وقال الشیخ المجدد قدس الله سره العزیز فی شرح شرح الرباعیین و باید دانست
که در مرتبه لاتعین هر چند شهود تجویز میکنند اما فوق شهود مراتب بسیار است که همه در آن مرتبه مجوز است شهود
دهلیز وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و هذا
اصل آخر و نیز بدانکه محبة ذاتیه از شیخ کامل منفک نمی گردد و حقیقتی آن مثل مظهر است بحقیقة و اصل خود و تعلق تابع است
بمتبوع و ارتباط متصرف است در ما متصرف فیه اما قلق و حزن و اندوه و وجد پس تابع مزاج کامل است خارج
از اصل کمال وی پس اگر قوة بهیمیه در مزاج وی قوی است همین محبة ذاتیه در حق وی بشکل قلق و عشق و اندوه ظاهر
میشود و اگر قوة بهیمیه صعب است بصورت مجرد الفت دانست ظهور مینماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال اتفاق
دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه دو است یکی راه لعینه که از شاه راه وجود ترقی نماید و همین است موصل بحقیقة
بدان مرتبه و موفق نمیشوند بسلوک در آن راه مگر افراد و دیگر راه وسایط و همان است راه اکثر آن موصل بدان مرتبه
علی الحقیقة نیست و اگر کسی منع معرفة ذات کرده است احاطه و ادراک را خواسته است و لا قائل به فالنزاع
لفظی و هذا اصل و بعد از آنکه این اصول را بر دست گرفتی رفع نزاع متحقق شد الا مقدمات چند دانشمندانه که بادنی عنایت
رفع نزاع انجامی توان کرد و والعلم عند الله. و بعد ازین همه باید دانست که این مکاتیب خمسه در اول آنکه
میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاده بود چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت میکند
و چون ملاقات مکرر واقع شد و هر یکی از ایشان مقام دیگری را معلوم کرد معامله دیگر ظهور نمود چنانکه این
مکتوب شیخ مذکور که بحضرت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن و خطابکم
خطاب المنان من طلبک وجد الواجد عندک و من وجد الواجد طلبک والهک واله الاله و من لهی عنک
لهی عن الله نح نح لک و لمن والاک بولاء عرفتک مع المعروف قرینا و مع الرؤف ندیما فعلیک بشکر
هذه النعمة و زکوة هذه الثروة ؎ چو با حبیب نشینی و باده پیمائی ٭ بیاد آر محبان باد پیما را ٭ اکنون عذر
را راه نیست و جز تجلی را ٭ در مرآة مشتاقان گنجائی ٭ آن روز که مه شدی نمیدانستی ٭ کانگشت نمائی عالمی
خواهی شد ٭ انتهی و دیگر بار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود اقتباس نمودند ؎ یار از آغوش

دل می جوشد و دورم هنوز ٭ صد تجلی ساقی بزم است و مخمورم هنوز ٭ لن ترانی گرچه یک وادی خرابم کرده است
میکند کاشانه رنگین آتش طورم هنوز ٭ حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشتند مخدوما مشفقا کار بر قلب است
تا آغوش دل فراموش نگردد تخلی از تجلی بحصول نانجامد و کاشانه نهانخانه بآتش غیوری سوخته نشود و عروس بی
رنگی از حجله حقیقت رو ننماید و دوری و مخموری رخت از میان بر نبندد سقاکم ربکم دهاقا لا یصدعون
بعدها شقاقا ولا تفترقون فراقا ٭ برنگیزد جهان و عشق دوئی ٭ چه حدیث است این حدیث توئی
و بار دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدناه فوجدناه واخرجنا من الظلمات الی النور ففرقناه
ارسل الینا بشیرا نذیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستبینا فتلوناه تجلی لنا بجلاله وجماله و
عززنا بنواله ووصاله قهر علی قلال وجودنا فجعلها دکا وظهر علی معالم قیود فما ابقی متاعبنا ولا
اثرا ارانا عظمته فتحیرنا زمانا سقینا خمرته فتحلنا بها عیانا رأیناه بعین المکاشفة فعشقنا شاهدنا
ببصر المعاینة فشفعناه عرج بنا من صفاته الی حضرت ذاته وعامل معنا بما یجری لکمالاته و
کلماته ثم بما لا یعبر بعبارة ولا یشار باشارة ٭ ومن بعد هذا ما تدق صفاته ٭ واکتمه احظی لدیه
واجمل ٭ هذا اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق ویتم المیثاق وینتهی المساق فیومئذ
ینعدم الفراق وعلی ذلک شددنا الوثاق ثم انا یا مولانا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم وعلی جمیع ضیعنا
بوسیلتکم عباد الله حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء العطشان
ویدل علی بقاء عین المهجور بقاء اثر المهجران فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف وثبوت العطش عند
قال الوجود وقوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذلک لا یتصور مع وصال
المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحمیم لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج
الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق وانتهاء المساق فی حق بعض موهود وفی حق بعض موجود
قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی نهایتها
وهی النقطة الاخیرة من عالم الامر باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی وقیل من راق ای نودی من
باطنها من یرقینی ویشفینی من سم الفراق والم الاشتیاق ٭ سعت حبة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها

ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت به انه رقنی و تریاقی + وظن انه الفراق ای وظن المتعطش الی بقاء
الحبیب ان ما تنزل به من القلق والاضطراب سبب الفراق عن جمیع ما سوی المحبوب والتفت الساق بالساق ای
له اجتمعت ساق عالم الاکوان مع ساق عالم الرحمن یعنی یشاهدهما جمیعا وهذا هو مقام المشاهدة
الی ربک یومئذ المساق ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالهی فیسقی ثم بالماء الزلال فلا عطش
لاحد فی الوصال فلا یبقی ههنا عین ولا اثر ولیس ثمه مخبر ولا خبر ویسعد بالسعادة السرمدیة
ولا یطرد بعد الاصطفاء من الحضرة الالهیة ؎ آسوده بکام خویش از وصل حبیب + نه بیم فراق است
ونه تشویش رقیب + وبار دیگر بشیخ عبدالاحد نوشتند یا منی الی وجه حجی ومعتمری + وحج قوم الی ترب
واحجار + لبیک لبیک من قرب ومن بعد + سرا بسر واجهارا باجهار + از حسن وجمال او سبحانه چه نگارم
واز عظمت وجلال او جلشانه چه نویسم یکی را بعنایت لایزالی مے نوازد ویکی را باستغنا لاابالی می گدازد
آه آه از تفاوت راه دو آهن پاره از یک جایگاه یکے نعل ستوران ودیگر آئینه شاه + دوهره
کی کلسرے جاک رہی بورائی + ایک جو پیو کیوں چاہی سوتی لینہ چکائی + وبار دیگر بشیخ مذکور نوشتند حکایت
محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت تو کیستی محنت گفت نقش من چون نقش تو است ونقش تو چون
نقش من بجز در یک نقطه تفاوتے بیش نیست بایکدگر عهد بستند هر جا که تو باشی من باشم وهر جا که من
تو باشی + ظن بود مرا بمن که من جمله منم + من جمله تو بودم ونمیدانستم + کاتب حروف گوید ظاهر آن
که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مزید است برای تنبیه بر قصور درجه محبت وطلب ترقی بسوی
وبار دیگر نوشتند معرفة الخاصة رفع الاضافة واحتراق الانانیة بتوالی لمعان بروق الا
+ طوارق انوار تلوح اذا بدت + فتظهر کتمانا وتخبر عن جمع + ومعرفة خاصة الخاصة شهود
بعین الاحدیة + فامطر الکاس نارا من ابارقها + فاتیت الدور فی ارض من الذهب + و
القوم لما ان راوا عجبا + نورا من الماء فی نار من العنب + محمد مرزا سهرندی بحضرت ا
بطریق اشارة نوشته بودند که هلیله اسهال برای حصول حال بکار برده آخر الامر دستی اسهال حال
نداده حضرت ایشان جواب نوشتند بخاطر فاتر در دادند که بر دور خجسته ماثر اوی مزا

اصحاب باین که سلوک طریق حق را دور آمدند بسبب بعضے مسموعات رسمیه و مقائیسات فاسده عقلیه اخلاط
سوداویه غیر طبیعیه که سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد غالب آمده حکیم حاذق بعد تشخیص مرض نمود بجائے
هلیله اسود هلیله اصفر باد خط صفرا نکرد معاونت سودا نمود کار بعکس افتاد حال المزاج انجا سید عارف قان
حقیقت و ماهران حقیقت بحکمت نظرے و عملی باشربه علمه یا البسه بتوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالے
ظاهر است که هیچ ظاهرے حجاب نمی شود و باطن است که بجز وے چیزے در باطن نیست قال نبینا صلے
الله علیه وسلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقك و انت الباطن لا باطن دونك ۔ توهمت قدما
ان لیلی بارقعت ۔ وان لنا فی البین ما یمنع اللثما ۔ فلاحت فلا والله ما ثم ما منع ۔ سوی ان عینی
کان من حسنها اعمی ۔ گرنه بیند بروز شپره چشم ۔ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ۔ کمال ان حقیقت عمل عنایت در چشم
کشود و با بینایان را چشم بخشود الی ابری الاکمه و الابرص کمل عنایت جز بلسان طیور نسخه نکند فهم من فهم و من
لم یفهم لم یفهم مینویسم والله الهادی کمل عنایت مرکب است از دو جز ترقیق و تعمیق ترقیق آنست
که قلم اعلی بحروف عالیات بشگافت و دو زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدو راه رفت لعمر خلق
پدید آمد اجناس متنوعه بهر کس نجشید ۔ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ۔ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ۔ و
تعمیق آن باشد که لوائی در اقاصی و اسافل در اعالی تحقق کنند و در چشم گشند بروق شهود بدرخشد و اراضی قلوب
بنور جمال مطلق منور گردد و اشرقت الارض بنور ربها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم هستی
بر دسر کل شیء هالک الا وجهه ظهور پیوندد و این هنگام هر کس از سزای خود آگاهی یابد و محمد سزا مرا محمد گردد ۔

ع جز یکی نیست نقد این عالم ۔ باز بین و بعالمش مفروش ۔ گل این باغ را تویی غنچه ۔ سر این گنجرا توی سرپوش ۔ آن شناسد حدیث این دل مست ۔ که ازین باده کرده باشد نوش ۔ **کاتب** حروف
گوید مراد از هلیله اسهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برای تخلیه باطن از رذایل و تفریغ قلب از
مجتهای گوناگون و نقوش کونیه لعمر مے فرمایند قوله دستے اسهال حال روئے نداد یعنے باین اعمال کافات و ریاضات
نهج تخلیه و تفریغ حاصل نشد بل عجب و خود بینی و کثرة وسواس مما آن رذایل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه
خاصیت صفرا گرمی و یبس و تیزی و سرعت است و هر امر یس عاشق که گرمی طلب دارد و سریع السیر

وجری القلب باشد و هم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج است و آنکه بشکوک و شبهه
و حین از قطع علایق و حدیث نفس و وساوس و هواجس مزمنه مبتلا است مشابه سوداوی المزاج است هر که باین معنی
صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول و مستعد است و هر که سوداوی مزاج است محروم از وصول
بوحدة است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان
امثال این شبهات و شکوک فرا گیرد لاسیما باهتمام و اقتناء تام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست
و تورع است نفس ناطقه این را ملکه می گردد و این مرضی روحانی است و در اعضائی که از وصول باز میدارد
قوله بجای هلیله اسود هلیله اصفر نداد هلیله اسود مسهل اخلاط سوداویه است و وسواس را که لازم سودا است می نشاند
و هلیله اصفر مسهل صفرا است گرمی و یبس و سرعت دور میکند این ریاضات شاقه نشاط را دور می کند پس منزله
هلیله اصفر باشد و انکشاف توحید وسواس را دفع می کند پس مشابه هلیله اسود باشد طریقه ائمه سلوک ابقاء نشاط
و گرمی و محبت است لیکن همه آن در ذات حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور میشود قوله حاذقان
طریقت بدانکه صوفیه در ترتیب سالکین دو مذهب دارند یک مذهب اوائل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده
آنست که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در جمیع
حالات مخالفت نفس پیش گیرد خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و مدح و ذم مردم همه
نزدیک او مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق ریا و عجب و سمعه و غرور نیک بفهمد و در تفحص آنها افتد
و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبهه فرو بگذارد و در قیام و قعود و اکل و شرب و سائر حالات آداب را لازم
گرداند غیر ذلک و درین امور اسقاطا و اثباتا بمعالجاتی که از قبیل بذکر قضایا شعریه و عطیه از تمسک می نمایند
چون از همه پاک شد بمحبت خدا تعالی راه می دهند چنانکه بتفصیل در احیا و کیمیا مبین است دویم مذاهب متاخرین
که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندیه و قادریه و چشتیه و آن آنست که چون کسی بر دست ایشان توبه
کرد او را باذکار و اذکار که مورث حضور و ازدیاد شوق و عشق و توحید و نفی ما عدا و قطع محبت خلق و تعلقات
گوناگون است میفرمایند و بعد از ادای فرائض و سنن موکده بچیزی دیگر غیر این اذکار مشغول می نمایند
بتجلیه و نه بنوافل اعمال و نه باحتیاط در لقمه بیش از آنچه در کتب سنت ظاهر شد و نه محافظت آداب معاش

الی غیر ذلک چون او را بفضل الله کرمی شوق و نفی محبت ما عدا حاصل شد خود بخود اوصاف رذیله منطمس
خواهد شد خواجه محمد پارسا در قدسیه باین معنی اشارت فرمودند و استر به حاره یا بسه این اذکار اند و حکمت نظری
نظر قبول شیخ است و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام
حضور قوله ترقیق و تسحیق مراد از کحل عنایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این
معنی بدو چیز حاصل شود یکے بمعرفة ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق که مشعر بصعق اما رو عدم بقا
قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد دیگر بمعرفة اندراج کثرت در وحدت و آن تسحیق که
مشعر بتحلیل اجزاست و ملاحظه مغایرة ماهیة مر وجود را و اندراج ماهیات قاطبتها در ماهیة الماهیات و اطماس
وجودات در وجود الوجودات نامیده شود والله اعلم قوله هر کسی از مرزائی خود آگاهی یابد یعنی حقیقت
حضرت وجود است مرزا محمد گردد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساریست والله اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه
خود این بیت اقتباس نمودند ؎ مردم دیده تیمم کند از خاک درت ٭ گرچه در خانه خود آب
روانے دارد ٭ حضرت ایشان در جواب نوشتند مخدوما تیمم طهارت مجازیست مردم دیده طهارت
حقیقی حاصل کنند درگاه اهل حقیقة از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارد
سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودے آب دیده بودی ٭ مردم دیده آب باید کرد ٭ خانه خود
خراب باید کرد ٭ تا آفتاب احدیة ذات از سراپرده عزت بتابد و اشیا بکلی متلاشی شود سر لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار گردد ٭ ؎ آن سر که از گوش شنیدیم ز خلقی ٭ از علم بعین
آمد و از گوش بآغوش ٭ کاتب حروف گوید این ایماست بآنکه این اقتباس سوء ادب بود زیرا که مردم
دیده یعنے روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنے انسان کامل را شناخته و
معتقد کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وے درگاه ایشان را محض حقیقت میداند
و فائده شهود اتم حاصل میکند پس تیمم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تیمم طهارت مجازی است و اگر
مردم نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب و اشتباه است
اگر آب را دیده بودے یعنے انسان کامل را شناخته بودی قرة چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر

ناقص الفهم نبودی اگرچه شاعر سنے چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع ست باین اهل رنگین آورده است
لیکن ظاهر الغرض معینش آن بود که اگرچه کمالات طریقت را از آباء و اجداد یا مشائخ کسب نموده ایم
خواهیم که از جناب شیخ هم بعضے فوائد اخذ نمائیم پس بغرض بایں خود بینی که محل استفاده تام است واقع
شد قرینه اینمعنی آنکه در آخر مکتوب نوشتند سودهره

جو تو جانی ایک کرجو کے ہوئی یہ سیکھ ۔ دریں کرانیوں ہو سودا ہی سون مکھ دیکھہ ۔ حضرت ایشان
دیگر بار بمحمد مرزا نوشتند ۔ عشق بیقرار هر اظهار اسرار در خزان بکشود گنج هر عالم پاشید صبح ظهور نفس رو
نسیم عنایت ازلی بوزید عاشق بسراب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راه
طلب نهاد نخست بار گرد دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد خود را آئینه او و او را آئینه خود یافت ۔
عشق شاطه ایست رنگ آمیز ۔ که حقیقت کند بر نگ مجاز ۔ تا بدام آورد دل محمود ۔ بطراز دشنام
زلف ایاز ۔ حضرت ایشان دیگر بار بمحمد مرزا از زبان حقیقت جامه نوشتند هو الحی القیوم یا مرزائی و یا جلالی
تطلب و حدانیتی و انت تشرک انانیتک بانانیتی ان هذا لا تشرک حبلی لا تشرک خفی فلا
تخاف من غربتی و لا تستیئس من فردانیتی یا مرحوم انت المعلوم و انا المعلوم انا النور و انت الظهور
انا الحق و الحقیقة فالطلب الجاد و الطریقة ان کنت تریدان تکون مجملا موحدا فارفع الموهوم و اقم المعلوم
و قل بقلبک السلیم و لبرک القدیم بلا عیب و لا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا هو الا انا و لا انا الا هو
فاذا رفعت البین وصلت بالعین فان شککت فیه فانت معلول و ان ارتبت فانت مغزول فان
قبلت بایمانک و ایقانک فانت مقبول فلا تکونن من المتحیرین المردودین اجبت سوالک برحمتی و
لکن لا تغفل عن حظمتی و علیک ان لا تظهر ما القیت علیک عند المرجوبین لا مرجوم الا الباطل
و لا مرحوم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیک رحمتی و سلامی و غیر دیگر بار نوشتند بسم الله الرحمن
الرحیم قال لی الحق و للملک المطلق یا فردی و رضائی بشرقی و بهائی کنت احدا و لم یکن شهود رائی
و لا کون شئ سوائی اظهرت هذا تی من ذاتی شیونا فی وصفاتی و ظهر الخلق و الخلیقة و انا الحق و الحقیقة
و انا الذات لکل شئ و انا الحیوة لکل حی فالخلق کلهم قدری و الخلیقة کلها امری من ارادنی

پیراقب جلائی لیلہ کربند لاھوت ولاجبروتی ولاملکوتی وصلی اللہ علی من فہم کلامی فعلیہ رحمتی وسلامی

ویگر بار نوشتند او بیچون است وہمہ چونہا از چونے او پیدا و او بی نمون است ہمہ نمونہا از بے نمونے او ہویدا نہایت ہست ایں عالی ہستاں ونہایت تہست ایں بلند مرتبتاں سرمدیت احدیت ذات رفیع الدرجات است در بواطن واسرار پے مزاحمت اغیار ولیکن چوں کثرت را در ذات مقدس راہ نیست وصول بحضرت احدیت او علی التحقیق خبر باحدیت طریق ممکن نیست وآں عبارت است از استہلاک کثرت اعیانیہ در وحدت صراط مستقیم عینیہ کہ طریق جمیع انبیاء ورسل وراہ اولیا اکمل ست وسہل اہل نماز در فاتحہ نماز ہمان است سید الطائفہ جنید قدس سرہ میفرماید التوحید معنی تضمحل فیہ الرسوم وتندرج فیہ العلوم ویکون اللہ کما کان فی الازل ویکون العبد کما کان قبل ان یکون دیدہ در شو بحسن لم یزلی کو زغیرت بسوز معتبر نے تہرہ آفتاب خود فانی است ۔ بی نصیبی نصیب خفاش است ۔ **حضرت ایشاں** بشیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشاں بود نوشتند۔ بفہم کہ از دریاد نور نورانی حبابے اکثر بنتابی واز ایں حباب رو بتابی خود را در یاہماں نور یابی و ایں فہم را بقصد و توجہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و توجہ را در استقبا حالات قلبیہ اثر تمام است چوں قصد شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یابد فی الحال بخیال باز نشتابد کہ تعرف الاشیاء باضدادہا و دراں نور اسم ذات با اسم مسلم دیدنی تہا تاریک بدل حاضر فی الغد والاصال علی التوالی والاتصال بگوید بحدیکہ از خود واز ہمہ بیخبر شود و روزن دل کشادہ گردد و ارواح جملہ فرشتگاں وپیغمبراں را در بیداری بیند و فوائد عظیمہ از ایشاں گیرد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ۵ چشم دل چوں باز شد معشوق را در خویش دید عین دریا گشت چوں بیدار شد چشم حباب ۵ **ویگر بار** بشیخ عبد الحفیظ از معنے حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمدہ است قف یا محمد فان اللہ یصلی استفسار نمودہ بودند **حضرت ایشاں** نوشتند بخاطر فاتر رسید کہ چوں آں سیمرغ قاف معرفت بہوائے عالم خلق وامر پرواز نمود و بسر حد نقطہ اخیرہ عالم کون وامکاں رسیدہ ہوائے وصل کمتائی عالم قدس حضرت احدی در نظر آمد از بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ دراں عالم نیز طیراں نماید خطاب مستطاب در رسید کہ قف یا محمد یعنی علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فانہا حد العبودیۃ مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ یصلی او یرید ان یرحمک علی العالمین بالنبوۃ والرسالۃ ویجب ان یقف الرسول فی ہذا البرزخ حتی

یستفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالهیة ویفیض علی عالم خلقه وامره وقیامک بمرادی اجلب
الرحمتی علیک من قیامک بمراد نفسک + ارید وصاله ویرید هجری + فاترک ما ارید لما یرید + فانی
فی الوصول عبیدة نفسی وفی الهجران مولی للموالی + وانسب بعلو همت حضرت علیه وآله الصلوة والسلام
آنست که بعد از طیران در هوای عالم الهی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و معانی دیگر
مستبعد که فراخور مذاق مقلدان بعضی صوفیان متاخر افتد نیز نوشته آمد که چون آن شاهباز بلند پرواز از هوای
کثرت اسماء وصفات الهیه درگذشته بمقصود برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است و بحقیقت محمدیه
مسمات است دم گرفت خواست که بعالم حقیقت ذات مجرد پرواز نماید خطاب رسید که قف یا محمد
هذا البرزخیة الکبری التی هی منتهی مقامات العارفین فان الله یصلی ای یرحم علی کمل عباده فی
هذه المرتبة العلیا والمنزلة الزلفی او یرحم علی عباده بالامر بالوقوف فان التشوق الی طلب ما وراءها تضییع
الوقت وطلب لما لا یمکن تحصیله او للمعنی فان الله یصلی ای یعبد نفسه یعنی یثنی علی کمالاته الذاتیة
ویتوجه الیها غنی عن العالمین لا مجال الی جد فی تتق غرته وحرم نفسه + تعالی العشق عن همم الرجال +
وعن وصف التفرق والوصال + متی ما جل شیء عن خیال + یجل عن الاحاطة والمثال + بار دیگر شیخ
عبد الحفیظ از وجه توفیق در قول محققین من الشرط الوالی ان یکون محفوظا و در آنچه از جنید قدس سره سوال کردند
العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق ملیا ثم رفع راسه فقال وکان امر الله قدرا مقدورا استفسار کردند حضرت
ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و مجمع علیه ثقات و اکابر است هیچ یکی با دیگری منافات ندارد
زیرا که ولایت بر سه قسم است ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی بولایت ایمانی و عرفانی
محفوظ نباشد از صدور کبیره متعمدا چه جای صغیره اما ولی بولایت احسانی محفوظ است از صدور کبیره مطلقا و از صدور
صغیره متعمدا از خط مبارک ایشان منقول است که بناء الطریقة القدسیة الرضائیة علی عشر کلمات
تنزیه المقصود وتفرید الهمة وتجرید التوحید ومطالعة الجمال فی الانفس والآفاق والاطلاق
والفناء فی اللاهوت والبقاء بالهاهوت والذکر بالاجتماع والجمع بین الجهر والاخفاء والحد مع الاصغاء
والصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الابتداء والانتهاء +

بخط مبارک ایشان در بعضے مسودات مرقوم است در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم الباء متعلقة
بمقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصفة من الصفات فالله علم لذات واجب الوجود الموجود
بنفسه المستجمع بجمیع صفات الکمال المتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الرحمة
بمعنی التفضل والاحسان والاول باعتبار الفیض الاقدس الذی یحصل به الصور العظیمة المسماة
بالحقایق والماهیات مع استعداداتها والثانی باعتبار الفیض المقدس الذی به یحصل تلک الماهیات
فی الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنی فیاض الحقایق والماهیات فی الحضرة العلمیة اولا ونفیض الوجود علیها
فی الخارج ثانیا فهما صفتان الاسم او بدلان منه او بیانان له او خبران لمقدر عایدا الیه او مفعولان لاعنی
بیانا له ولیسا بمتعلقین بالجلالة لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود کل شیء
بظهور ذات الواجب تعالی فی حضرة الغیب والشهادة نیز مرقوم است در تفسیر الحمد لله الحامدیة والمحمودة
مختصة بالله سبحانه وتعالی فهو اما من مرتبة الجمیع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه
فی مرتبة الغیب والمعانی بالتجلی الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا و
الحقایق الالهیة والکونیة ثانیا واما من مرتبة الجمع علی الفرق فانه سبحانه اظهر بفیضه المقدس
بافاضة نور الوجود علی الحقایق استعداداتها الموجود وکمالاته التابعة له فی الخارج واما من مرتبة
الفرق علی الجمع فان الموجودات الروحانیة والمثالیة والحسیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته و
افعاله تعالی بجمیع الالسنة قولا وفعلا وحالا واما من مرتبة الفرق علی الفرق فان المظاهر الخلقیة
والمجالی الکونیة وان اظهرت بالسنة الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی
الحقیقة حمده سبحانه علی نفسه نیز مرقوم است من کلمات الجمال الهانسوی ماهت عقول الاغیار
فی احوال الاخیار قال الفقرا تاهت عقول الابرار فی اسرار الاخیار وتاهت عقول الاخیار فی اسرار الاحرار
ونیز مرقوم است الوجود عبارة عن وجدانک الحق باسمائه وصفاته متجلیا فی ذاتک وتکون انت لا
انت ویکون هو هو فیکون العبد کما لم یکن ویکون الحق کما لم یزل ونیز مرقوم است قال الفقیر التوحید
تفرید لطیفة لا فی انانیة عن النسب والاضافات ونیز مرقوم است قال المحققون العجز نهایة

اهل النهایات وغایة الترقی الی الغایات لیس وراءه لکامل مرمی ولا بعده للمکمل مرقی ولیس بالعجز
المذموم الذی یسبق الی افهام المحجوبین بل هو عبارة عن غایة الکمال بعد حصول الادراک الازلی فی حضرت
الحضرات وهی مقام او ادنی ولکن لا سبیل الی درک هذا الادراک الازلی فالعجز عن درک هذا الادراک
محقق وکذا قال الصدیق الاکبر العجز عن درک الادراک ادراک ونیز مرقوم است الکمال المطلق عبارة
عن مقام ولی فیه یعطی الکامل حقایق الاشیاء حقها بالتمام والکمال فیتصف بسائر صفات الربوبیة
وبجمیع اوصاف العبودیة فی آن واحد ونیز مرقوم است الفناء فقدان لوازم البشریة اما ذهولا عن
علمها او علما بانعدامها او حالا حقیقیا وللفناء تسع مراتب الاولی الذهول وهو عبارة عن عدم شعور
العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب او عند بروز انوار الجمال لاهل الکشف الثانیة
الذهاب وهو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال الحق کالقلم بید الکاتب وقد یطلق علی الترقی الثالثة السلب
وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته
لوجود ذات الحق الخامسة الانعدام وهو فناء العبد عن فنائه فلا یبقی عنده شعور بانه فان السادسة
السحق وهو زوال الحس من نفس العبد فتقبل الصفات الالهیة من غیر تعمل کما تقبل صفات نفسه
فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة المحق وهو زوال الحصر والحد من جسمانیة العبد وروحانیة
الثامنة الطمس وهو ذهاب احکام البشریة من طبعه وعادته فظاهره وباطنه فلا یغیره الجوع
المفرط والسهر الدائم وغیرهما التاسعة المحو وهو کمال الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور الآثار الحقیقة
فالمراتب الخمس الاول مخصوصة باهل الفناء والاربعة الاخیرة باهل البقاء والبقاء صفة الهیة یتصف
بها العبد بعد فنائه عن نفسه حضرت ایشان در رساله اصول الولایة در تفسیر کریمه یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الآیة نوشتند فرائض ولایت کبری شش است چهار شرط بترتیب نص اول
ایمان بتصدیق دل و اقرار زبان دوم تقوی باکتساب مامورات واجتناب محظورات سیوم طلب
شیخ طریقه که وسیله عبارت از آن است راه وصول بدوست از و عیان است چهارم جهاد بارشاد
در افنا انانیة و اثبات نبویة و دور کن از خود رستگاری و ببقاء شهود دوست گرفتاری که فلاح عبارت

از انیست و ولایت کبری همین است همدران رساله نوشته اند چون مرید صادق در خلوت در آید اول
همگی از ملک خود برآید غسل کامل نماید مصلی و جامه پاک باید تا خدمت پاکی را شاید روی بخدا آرد و دو رکعت
به نیت توبه گذارد و نجات خود در ادای حقوق خلق و خالق بیند بتضرع و زاری در موضع خلوت نشیند بتکبیر
تحریمه جمعه و جماعه دریابد بعد از سلام بخلوت شتابد از همراه حذر نماید چپ و راست نظر نکند از نظر خلق پرهیزد
و از لذت نفس گریزد و در آمد و شد غفلت نورزد و خلوت که چنین نباشد هیچ نیرزد کار بذکر و مراقبه و دوام
طهارت و انکسار محکم گیرد و نزدیک کسل خود را از نماز نفل و تلاوت و درود و استغفار خالی نپذیرد و اگر ملال
یابد تجدید وضو شتابد اگر غلبه برد بخواب رود تا نفس حدیث نگوید و براه معصیت نپوید ثلث لیل و نهار
خواب باید تا جسد در اضطراب نیاید شش ساعت در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر
درازی و کوتاهی روز و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب
بکمال طهارت بر مصلی رو بقبله بذکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشا بذکر و نماز و مراقبه
مواصله نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد
و از شر نفس و شیطان امان یابد اللهم یا رب انت اله عالم و انا عبد جاهل اسالک ان ترزقنی علما
نافعا حتی اعبد بعلمک و الا هلکت ۞ یا رب انت اله غنی و انا عبد فقیر اسالک ان تحفظنی حتی
لا اسال من سواک کفاف الدنیا و الا هلکت ۞ یا رب انت اله قوی و انا عبد ضعیف اسالک ان
تعینی حتی اغلب الشیطان بقوتک و الا هلکت ۞ یا رب انت اله قادر و انا عبد عاجز اسالک ان تجعلنی
قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتک و الا هلکت ۞ پس دو رکعت سنت فجر در خانه گذارد پیغمبر گفت
صلی الله علیه و آله و سلم هر که میان سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان
یا بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرند دلش نمیرد و ایمان بسلامت برد چون بقصد جماعه از خانه
برآید گوید بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسد گوید
اللهم عبدک ببابک مذنبک ببابک توجه الیک ممن سواک یستغفرک و یطلب رضاک ان لم تفتح

باب فضلک فای باب ستوی بابک پای راست در مسجد نہد گوید بسم اللہ والحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ وچوں درآید بگوید اعوذ باللہ العظیم وبوجہہ الکریم وسلطانہ القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد۔ وچوں اندرون مسجد رود وسلام گوید واگر کسی نہ باشد یا نماز مشغول باشد بگوید السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین بعد از ادا جماعت بجا خود رو بقبلہ نشستہ بذکر و مراقبہ بجد تمام اشتغال نماید کہ خواب دریں وقت سخت مکروہ است اگر خواب غلبہ نماید ذکر گویاں باستادن و نشستن دفع نماید تا چوں آفتاب یک دو نیزہ بلند گردد و رکعتہ بنیت شکر ادا کند پس ازاں ہر جا کہ جمعیت خاطر باید در مسجد یا در خلوت بذکر و مراقبہ اشتغال نماید تا بارتفاع روز انگاہ چہار رکعتہ نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشتہ باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد والا تجدید وضو بذکر و مراقبہ بنشیند اگر خوردنے موجود باشد بخورد و در وقت خوردن بزبان ذاکر و بدل نیک حاضر باشد بعد ازاں تجدید وضو بذکر و قیلولہ و چنانکہ بیداری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطہارت کاملہ و بقبلہ بر سجادہ ذکر و مراقبہ نشستہ باشد چوں آفتاب گردد چہار رکعت صلوٰۃ زوال ادا نماید بعد از ادا نماز ظہر اگر عمری ضروری زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرسش احوال ایشان داشتہ باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشاں برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس از ان تکمیل طہارت تنہا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذکر و مراقبہ مواصلت نماید ؎ عمر برف است آفتاب تموز ۔ اندکی ماندہ خواجہ غرہ ہنوز ۔ دل گفت مرا علم لدنی ہوس است ۔ تعلیم کن گفت بدیں دست رس است ۔ گفتم کہ الف گفت ذکر ہیچ مگو ۔ در خانہ اگر کسی است یک حرف بس است ۔

ذکر انتقال حضرت ایشاں از عالم فانی بریاض جناں قدس سرہ

شیخ محمد مظفر رتہکی ذکرے کردند کہ حضرت ایشاں در اوائل بسیار مسافر مودند کہ عمر ما ما بین پنجاہ و شصت سال خواہد بود۔ چوں عمر ایشاں از پنجاہ در گذشت پیوستہ ایں خطرہ در خاطر من خلور میکرد چوں سال پنجاہ پنجم در آمد مرا تقریبے پیش آمد کہ بجانب رہتک البتہ می باید رفت وقت وداع استفسار ایں مقدمہ کردم تبسم نمودند و از اظہار آں اعراض فرمودند و گفتند شما را بوطن می باید رفت در بند ایں خطرہ مباشید

باخر جہاں کلمہ ایشاں بالحق شد از گلشن شاعر شنیدم کہ می گفت در ایام حیوۃ حضرت ایشاں
شیخ عبدالاحد روزے بزیارت ایشاں آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چون شیخ بر ایشاں داخل شدند
دیدند بر خلاف عادۂ خویش بر سر ریشستہ اند و یاراں ہمہ پائین سر بر در صحبت ایشاں نشستہ چوں شیخ را دیدند
تبسم کردند و بہ نشاشت تلقی فرمودند و برہماں سر ریشا ماندند و ساعتی صحبت داشتند ہیچ کلمہ و کلام
درمیاں نیامد معلوم شد گویا دل ایشاں از ہمہ علایق وارستہ و از فرط رسیدگی می توانند کہ بسخن مشغول
شوند آنگاہ برخاستند و بعلاقۂ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشاں با شیخ قرابتی داشتند شیخ را اندرون خانہ بردند
و بہماں اسلوب بے گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاہ موذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
مہین حضرت ایشاں عرض کردند کہ اذان گفتہ شد بیروں می باید رفت حضرت ایشاں این نکتہ فرمودند
کہ بابا ما حال بیروں و اندروں فرق ماندہ است آنگاہ بیروں آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبدالاحد
بعد از انقضائے این صحبت فرمودند کہ گویا ایشاں مامور بودند بجلوس برائے ہیت و گویا موت ایشاں نزدیک
رسیدہ است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشاں غالب آمدہ چندے ازیں واقعہ نگذشتہ بود کہ رحلت کردند۔

جماعہ از یاراں ذکر کردند کہ حضرت ایشاں اندکی کسل داشتند دراں اثناء روزے بطعام میل نفرمودند مزاج
ایشاں نہایت بے تملقی ظاہر شد ہیچ چیزے التفات نمیکردند بعد ازاں چوں وقت نماز عصر بمسجد خواستند
کہ بیایند اہل خانہ را تودیع کردند بعد از انکہ نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ نقشبند طلبیدند و مقداری ازاں
خواندند یکے از یاراں دراں حالت ورق تنبول پیش آورد یک دو دستہ ازاں تناول کردند و خنداں و
شاداں بر وساوہ کہ بر جنب ایشاں بود تکیہ زدند ہماں ساعت روح از بدن ایشاں مفارقت کرد دراں
وقت بدست اشارت کردند بسوئے مخدوم و مولانا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس اللہ سرہ العزیز بعضے
یاراں بطلب ایشاں برخاستند و بعضے دیگر بظن آنکہ غشی باشد کیف ما اتفق بر داشتند و بدروازہ
خانہ آوردند و دراں حالت شیخ عبدالرحیم برسیدند و تفحص کردند دیدند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ کان ذلک
یوم السابع عشر من شہر محرم الحرام من السنۃ الاولی بعد المائۃ والالف من الہجرۃ بعضے یاراں آفتاب
حقیقۃ تاریخ یافتند رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاہ وجعل اعلی الفردوس مثواہ باختتام انجامید آنچہ از

جمع و تالیف احوال کرامت مآل حضرت مخدومنا و سیدنا الشیخ ابو الرضا محمد ارادہ کردہ الرحیم الحمد للہ و تیلوہ
القسم الثالث انشاء اللہ تعالیٰ ؛

قسم سویم در احوال جماعہ از اہل اللہ کہ این فقیر را نسبت قرابۃ یا تلمذ بایشان واقع است مشتمل بر

پنج فصل است الحمد للہ الذی بنعمتہ تتم الصالحات و علی فضلہ المعول فی جمیع الحالات و بسم اللہ الرحمن
الرحیم و صلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن الشیخ عبد الرحیم
کان اللہ تعالیٰ لہما فی الاخرۃ والاولیٰ این ورقی چند در بیان احوال بعضی اجداد این فقیر مسمی بامداد
فی مآثر الاجداد حسبنا اللہ و نعم الوکیل مخفی نماند کہ سلسلہ نسب این فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ
تعالیٰ عنہ میرسد باین طریق فقیر ولی اللہ ابن الشیخ عبد الرحیم بن الشہید وجیہ الدین بن معظم بن منصور بن احمد بن
محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدہ بن عبد الملک بن
قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم
ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شہریار بن عثمان بن ہامان بن ہمایون بن
قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و عنہم اجمعین در نسب نامہای
قدیم کہ در رہتک و در قبیلہ شاہ ارزانی مداونے کہ نسب وی بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجود ند
چنین یافتہ شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خان در زمان ما واللہ اعلم بحقیقۃ الحال مخفی نماند
کہ از اجداد ما اول کسی کہ در بلدہ رہتک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و این رہتک بلدہ است
مابین ہانسی و دہلی سے کروہ از دہلی دور بجانب قبلہ در اوائل آنکہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریش
فراوان در آنجا وطن گرفتند ہیچ بلدہ درین طرف معمور تر و با رونق تر از وی نبود و بمرور دہور آن
معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بود است و اول کسی کہ از نژاد قریش
دران بلدہ در آمد و بسبب وی شعائر اسلام ظہور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود از عجائب روزگار وی
یکے آنست کہ بعض مردم ذکر میکنند واللہ اعلم کہ وصیت کرد کہ جنازہ او را بعد نماز در مسجدی کہ عبادت گاہ
و اعتکاف گاہ وی بودہ بنہند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد ازان اگر یابند دفن کنند و الا باز گردند چنان

بعمل آوردند و بعد ساعتی چون تفحص کردند هیچ اثر جنازه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت
میرسیدند آنرا تائید میفرمودند بآنکه در کتب احوال مشائخ آن عصر از سلسلهٔ چشتیه این واقعه دیده‌ام هرچند نام
این بزرگ آنجا یقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر محتشمی از مسلمانان که در مثل
این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب و افتا بوی مفوض می بود بی آنکه بنام قاضی
و محتسب او را خوانند والله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین مفتی بر طریقه
وی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبدالملک بهمین وضع ایام حیوة
باخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصب قضات درین بلاد دستور شد قاضی بده این عبدالملک مذکور بجهت
حفظ ریاست موروثه خود صیغهٔ قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند مانده است یکی قاضی قاسم که جانشین
پدر خود بود و بعد از انتقال وی و دیگر منکن و او را عقب از پسر مانده است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از
دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهرا نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است
بر زبان هنود تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام
داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و
از نسل وی بقیه هست شیخ محمود اعظم عشیرهٔ خود بود بسببی از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانیه مشغول شد
و در آن میان گرم و سرد زمانه هر دو مقاسات نمود ظاهرا احوال وی صدیقیان رهتک بودند و ازدواج وی
با فریده از بنات سادات سون پتی واقع شد و شیخ احمد نتیجهٔ آن ازدواج آمد شیخ احمد در صغر سن از رهتک برآمد
و با شیخ عبدالغنی ابن شیخ عبدالحکیم نشو و نما یافت مشار الیه او را با جگر پارهٔ خود ازدواج داده مدتی تربیت
فرمود بعد از آن در رهتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعوان و موالی خود را با خود جا داد اعقاب شیخ
احمد منحصر اند در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و حلم و غیر آن بود وی
اولا با یکی از بنات شیخ عبدالله بن شیخ عبدالغنی مذکور که خال وی می باشد تزوج کرد شیخ منظم و شیخ اعظم نتیجهٔ آن آمدند
و ثانیا بعد وفات وی تزوجی دیگر کرد شیخ عبدالغفور و اسمعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب
جمعیتی بود او را دو فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دیده بودند و از قوهٔ بطش

وی عجائب مشاهده کرده از انجمله آنکه در هشتاد ساگی دیناری را در میان ابهام مسبحه بمالید او کرد و تا کرد وے چون
حضرت والد را در صغر سن دیدے گفتی ازین طفل بر دل من رعبی و هیبتی می آید چنانکه از دیدن جد وی شیخ معظم
مے آمد علة غائیه این صفحه آنست که مطالعه کننده آن مطلع شود بر مقدارے از نسب که لابد است از آن در صله
رحم وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم تعلموا من انسابکم ما تصلون به ارحامکم فان صلة الرحم محبة
فی الاهل مثراة فی المال منسأة فی الاثر رواه الترمذی والحاکم این فقیر از بعض احفاد شیخ عبد الغنی مذکور
استماع نمود که وے رحمة الله علیه عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاه او را مفخم و معظم داشتی و بعد از آنکه بادشاه
الحاد و زندقه پیش گرفت آن رشته الفت از هم گسست و تنفر تمام از هر دو جانب بظهور پیوست بعد مدتے
بادشاه را مهم چتوڑ پیش آمد افواج متواتره آن سمت می فرستاد و فتح میسر نمیشد و درین ولا شبی بعض معتکفان مزار
امام ناصر الدین شهید ابن امام محمد باقر رضی الله عنهما در بیداری دید که رئیسی و جماعه با آله جنگ آمدند و با ایشان مشعلی بود و
در قبه آن مزار داخل شدند گمان برد که مسافرانند که قصد زیارت دارند پیش آمد دید که آن رئیس در قبر داخل شد و هر
یکے از آن جماعه در قبرے در آمد از بعض آن قوم سوال کرد که این رئیس کیست و این جماعه کیانند گفت حضرت
امام اند با جماعه از شهدا باز سوال کرد که کجا رفته بودند و چه کردند گفت بفتح چتوڑ رفته بودند و آن را در ساعت کذا از
جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون برین واقعه عجیبه اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعه بعینها بعرض
بادشاه رسانید بعد زمانے صورة فتح از چتوڑ بهما اسلوب معروض گشت بے کم و کاست بادشاه دوازده دیه
تمغای مزار امام کرده بشیخ عبد الغنی حواله نمود و خواجه محمد هاشم کشمی از شیخ مجدد حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره نقل کرد
که ایشان فرمودند حضرت والد من بمدتے جویان بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را که درویشی بود از شهر سون پت
بس معمر و بزرگ بجهة استماع رازی که از او بایشان رسیده بود و آن راز این بود که گفتی پیر من که جد مادری
من بود قریب هنگام احتضار مرا با یکی از درویشان شوریده کار به نزد خویش خواند تا القائے نسبتی نماید
و اعطائی فرماید چون بخدمتش حاضر گشتم سرے از حقیقت این معامله بر زبان راند که بمجرد استماع آن درویش
دوم دست از جان بر افشاند و من همچنان حیران و سراسیمه جان بر جای بماندم حضرت والد بشوق
استماع این سخن از وے خواستند که بدربار او شوند بناگاه شیخ مذکور را بجهة مهمی از سرهند عبور فرا پیش آمد

چون بسهرند رسید بکاروان سرای نزول فرمود والد ما نیز در آنجا شدند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی در
خواستند و التماس اظهار و ابراز آن سربسته راز نمودند شیخ آن را بیان فرمود چون والد ما از نزد شیخ بیرون آمدند
شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب دلی بود و از خلفاء والد ما از ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند
بلی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند همین مسئله که ما برانیم و جان مشرب ماست یعنی این همه که مینماید واحد حقیقی است
که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این راز مفاجاة بگوش او سر نهاد
حوصله اش تحمل آنرا بر نیافته و براه هلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنای
این راز خانه بر انداز بر جای بماند شیخ معظم بدرجه قصوی از شجاعت وغیره متصف بود و وقائع عجیبه وی
درین باب بیش از حد احصاست حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از راجهای رزم افتاد میمنه
لشکر بشیخ معظم دادند و وی در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند در آنمیان گوینده
بشیخ معظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سائر جیش منهزم شد عرق غیرت وی بحرکت آمد قصد رئیس کفار کرد و در آن اثنا هر که
متعرض وی شد او را بجرح یا بقتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا فیل راجه رسید مردی از صنادید کفر در آنجا مقابله نمود بیکضربه شمشیرش دو نیم ساخت
و اعلی وجود او را زیر اسپ انداخت مردمان بروی هجوم کردند آن راجه همه را منع و زجر کرد و گفت کسی که باین
صغر سن چنین جوان مردی و جرات کند از عجائب زمان است آنگاه هر دو دست شیخ را ببوسید و بنهایت
حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت بمن خبر رسید که والد من شهید شد قصد کردم که حمله کنم و
باز نگردم تا رئیس کفار را نکشم یا کشته شوم راجه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام
وی فلان جا بنظر می آیند آنگاه بشیخ منصور کس فرستاد که ما صلح کردیم برای این طفل و آنچه از وی میخواستند
قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از دهقانی کلان سالی از دهاقین موضع شکوه پور که تعلقه شیخ
معظم بود شنیده بودند که یکبار قریب سی کس از قطاع طریق مواشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت
شیخ معظم نیز در آنجا بوده هیچکس از اولاد و اخوان و ابناء اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را ازین
حادثه خبر کردند و در آن وقت سفره آورده بودند و طعام حاضر کرده هیچ از عجلت و شتاب زدگی از ایشان
ظاهر نشد و بتانی تمام بدستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیارید

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از دهاقین اسلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند
بسرعت تمام خواهم رفت و شما تنگ اسپ من نخواهند رسید الا راوی را که در عدوی همتای اسپ بود با خود
گرفتند تا قوم را از آن گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کند پس می تاختند تا آن قطاع طریق را یافتند که بمنازل
خود در می آیند بکلمات غیرت انگیز آن جماعه را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر دو تن انداختن شروع کردند چون
دو سه تیر باین اسلوب مشاهده افتاد رعب عظیم بر دلهاء آن جماعه مستولی شد و از حیاة خود مایوس شدند و
فریاد برآوردند که توبه میکنیم و از ما درگذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یکی دست
دیگری بندد و بسواری و سلاح و خیل خود را میرانید تا بهمان قریه رسید چنان کردند بوسفی که در دین ایشان
مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بد شگالند و از صواب دید شیخ تجاوز نکنند بالجمله شیخ معظم را از فلذة
الکبد سید نور الجبار سون تپی که سیدی عالی نسب بود و آبا و گرامیش بحلیه فضل و علم متصف بودند سه پسر بوجود
آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ وجیه الدین ✦

شیخ وجیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمودند
که والد من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شبا روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و
نشاط ترک نمیکردند چون معمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط جلی همراه خود گرفتند و در سفر بیگاه از ایشان
جدا نمی شد نیز میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود نمی آوردند اگرچه تمام لشکر در آن زراعت میرفتند و
در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود نیز فرمودند که در حربی از حروب راحله ایشان گم شد و
اسباب اکل و شرب مهیا نگشت رفیقان مواشی قریه بغصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن تورع
کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد رزاقیت رزاق حقیقی جلشانه درین صورت ظهور
فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکری باشد زمین مرا بچابک کافتند از آنجا نخود بقدر قوت ایشان پیدا
شد چون لقطه یستغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و مبلول ساختند و تناول نمودند نیز میفرمودند
که معامله که والد من علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش و غیر آن میکردند بوجهی از رفق و انصاف بود که از متقیان
روزگار کم دیده میشود نیز میفرمودند که در سفری والد من علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهده کردند

وہیبت آن نمودند باشتغال صوفیہ مشغول شدند و بقلیل کلام و اجتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و اکثری از
ازیشان طلب شہر کہ از صوفیہ زماں دیدہ نشد کاتب حروف گوید کہ شیخ مظفر تبکی از ارباب ایشان ماندہ وی و سید شیخ ابو الفرج
بروایت میکردند و ذریست کہ از ہر دو مشرف عذب سیراب شدہ باشند و از ہر دو منبع زلال فیض یافتہ حضرت والد
قدس سرہ حکایات شجاعت ایشاں بسیار ذکر میفرمودند چندے ازاں باب دریں کتاب مینویسیم کہ تنبیہی باشد
اہل ایں خاندان را بر اکتساب اخلاق فاضلہ و اعمال بالیات از انجملہ آنست کہ میفرمودند کہ چہار سالہ بودم کہ
ایشاں ہمراہ سید حسین کہ یکے از شجاعان آں زماں بود بجانب قصبہ ہاموئی وغیرہ از زمین ملوہ متوجہ شدند در اثنائے
بعضے دگر گفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بغی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار
بملاقات سید حسین آمد عاجبان خواستند کہ بے یراق بمجلس آرندوی بایں معنے راضی نشد چوں قیل و قال دریں باب
از حد تجاوز گشت بسید حسین گفتہ فرستاد کہ شما سپاہی اید و جماعہ کثیر پدر شرم نمی دارید از انکہ مگس را بے یراق
در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازیں کلمہ متاثر شدہ حکم کرد کہ کسے متعرض یراق وے نشود میفرمودند کہ مرا
صورت بشاشت وی بالمرہ در تخیلہ حاضر است و رق قبول بخورد و آہستہ آہستہ میخرامید گویا بمجلس شادی می آید چوں
والد من علیہ الرحمۃ او را دیدند فرمودند ایں شخص البتہ دریں مجلس دست بروئی خواہد کرد تعجیل خدمتگارے طلبیدند
بمن اشارت کردند کہ ایں طفل را بر جائے بلند استادہ کن تا دریں وادی گیر ضرر بوی نرسد چوں نزدیک آمد
از محل سلام تقدم کرد حاجب گفت از ہمیں مسافت سلام کن و پیش مرو بگفتہ حاجب التفات نکرد و گفت کہ
میخواہم کہ پائے سید را بوسم تا کفارت ذنوب میباشد چوں نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین
بتعجیل تمام بکسو شد شمشیر بر وسادہ سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد والد من ہماں
ساعت بتعجیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرب خنجر مجذورش فرستادند از انجملہ آنست کہ میفرمودند در ہماں ناحیہ روزے
با سید حسین در رزمی حاضر شدند چوں صف موافق و مخالف بہم رو کشید رئیس کفار تنہا بر اسپ سوار شمشیر حمائل کردہ پیش آمد
باواز بلند ندا کردہ کہ فلاں منم دریں معرکہ تنہا استادہ ام اگر خواہید کہ بکشید بتوانید اما شرط شجاعت است کہ
سید حسین تنہا با من مبارزت کند سید را عرق ہاشمی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف برآوردہ بمقابلہ وے
مشغول شد آنکافر چابکدستی عجیب کردہ بسرعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سپر خود گرفت آنشمشیر بیک

کل سپر را قطع کرد و در کل دیگر بند شد چون این شمشیر را بعنف تمام ازان سپر بخود کشید سید از اسپ افتاد کافر و تبه نمود
بر سینه سید حسین نشست و در فکر نحر وے شد والد من در همان ساعت بوے رسیدند و بیک ضرب شمشیر
حبل حیاة وی را کوتاه ساختند چون ازان محل برخاستند و هر یکے بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شبیه اول پیش آمد
و بآواز بلند ندا کرد که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواهد گو بکش اما شرط شجاعت است که
قاتل برادر من با من مبارزت کند والد من بسوی وے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه بهاویه رسانیدند بعد از ساعتے
سوارے سیوم بهمان هیئة و صورت پدید آمد مثل همان مبارزت طلب کرد والد من باز متصدی مقاتله شدند
آن کافر هر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بر زمین افگند یا بر اسپ خود قرار کشد ایشان امتناع میکردند
و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق خداع گفتند هان فلان امیر را از عقب این بکش و آنجا
هیچکس نبود کافر روی خود را باز پس کرد و دران فرصت قوت بازوی او فی الجمله ضعیف شد خود را از دست
وے خلاص کرده بخنجر او را بسقر فرستادند بعد این مبارزت هزیمت بکفار افتاد و عسکر اسلام مظفر و منصور بر دائره
خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیرزالی نام ایشان پرسان پرسان بخیمه ایشان آمد و گفت من والد آن سه مقتولم
میدانستم که از فرزندان من هیچکس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده بجائے
ایشان ترا فرزند گرفتم آرزوئے من آنست که مرا مادر خود خوانی که در قریه من چند باشے تا ترا سیر بینم و از مقتولان
تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسپ مرا زین کن پیش از جماعه از اقربا که برادر ایشان بودند مانع آمدند
و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید ایشان از منع آن جماعه حسابے نگرفتند آن جماعه بسید حسین
اظهار نمودند سید حسین بتعجیل تمام در خیمه ایشان آمد و بایمان موکده ایشان را ازان سمت باز داشت چون هیچ
علاج ندیدند آن عجوزه را طلبیدند و گفتند یا عماه این قوم مرا نمیگذارند که همراه تو روم اما بعد چند روز بقریه تو خواهم
آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند سوار شده بخانه آن عجوزه رفتند آن عجوزه بمحبت و اخلاص و تعظیم چنان پیش آمد
که از والده حقیقه متمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من بارها بخانه او میرفتم او را جده میگفتم و وے در شفقت
دقیقه فرو نمیگذاشت بلکه من جده خود را ندیده بودم در صغر نمیدانستم که مرا بجز این عجوزه جده دیگر بوده است
و از انجمله آنست که میفرمودند که عالمگیر بادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله خروج کرد عالمگیر بمحاربه وے

متوجه گشت ایشان نیز در عسکر عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه فیل
مست از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوقی از زره پوشان چون این صورت بظهور آمد تفرقه
در عسکر عالمگیر افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماندند الا اندکی در آن وقت والد مرا علیه الرحمة داعیه
پیدا شد که بر یکی از آن فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین
محل از هر کسی نمی آید از هر که تخلف میخواهد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که والد
من از سخای ایشان و فقاد برداشت عنان فرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان ما در محبتی ما شریک
باشد این چهار کس خواهند بود من جمله ازین چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند و بر خود قرار دادند که هر کجا
ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر فیلی که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند و صبر کردند تا آنکه فیل
خرطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسپ برگیرد یا بافگند آن ساعت ایشان
بیک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی منکر کرده بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد این
اول فتح بود عالمگیر این معامله را بچشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان زیاده کند استغنا ورزیدند و
قبول نکردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت پادشاه محاسبه پیش آمد ایشان
کفیل او شدند و چون وی در ادای مبلغ تساهل کرد مطالبه بایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند
گفت با من هیچ زر نیست شمشیر حاضر است تبسم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده او بیرون
برآمدن مشکل است حمیت وی بحرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست
طپانچه زدند منکوس بر زمین افتاد و بیهوش شد خادمی را فرمودند که او را برسنی مقید کند و اسپ و شتر او را از طویله
او برآورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و گزاف تو کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نکرده ام دست شما
پیش از دست من بحرکت آمد و صدمه قوی بمن رسید بیهوش افتادم تقصیر من درینجا چیست فرمودند نیک
میگوئی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بگشاید و خنجر وی بدست وی دهد آن را بگرفت و خواست که حمله
کند رعشه بر وجود او افتاد و نتوانست حمله کردن حضرت این واقعه بچشم خود دیده بودند و از آنجمله آنست که حضرت
ایشان میفرمودند قوت قلب والد من تا آن حد بود که در بعض حروب مقاتله عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر

مقتول شدند و بآخر نصرت مسلمین بظهور آمد چون امیر مسلمانان بدائره خود رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکر
او بحضور او در کمیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان جانبین در
معرکه دو صد کس باشند یا پنجکس زیاده ازین یا پنجکس کم ازین و آنانکه در هزیمت فرار گشته شدند حال ایشان معلوم نیست
حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجماعه ترددی خطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع
شوند از آن مجلس بر هیئت کسی که برای قضاء حاجت برخیزد برخواستند و در آن شب تاریک که ابر در عدم
بود راه معرکه گرفتند و باحتیاط تمام آنها را شمردند در آن میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رمقی از
حیات وی باقی مانده بود صیحه کرد ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان
رسید که بعض مقاتله در وسط دیه واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس بلیغ کردند درین اثناء
دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ بگوشه پنهان شده بود از وی نیز صیحه شدیده ظاهر شده او را
نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند کمیت مقتولان موافق گفته ایشان برآمد و بلشکر رجوع کردند و آن مجلس
را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد
کس را با مشعلها تعیین کرد تا مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیبت آن زمان و مکان
نمی توانستند که روند بالآخر رفتند و شمردند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام
ایشان اطلاع دادند و نوادر وقائع ایشان ازین قسم بسیارند والقلیل ینبئ عن الکثیر والغرفة تحکی
عن البحر الکبیر ایشان را با جگر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبد العزیز ازدواج افتاد و
سه فرزند بظهور آمدند مخدومی شیخ ابو الرضا محمد و مخدومی شیخ عبد الرحیم و مخدومی شیخ عبد الحکیم حضرت ایشان میفرمودند
که والد من علیه الرحمة شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده از آن سجدات مکث طویل واقع شد چندانکه گمان کردم
که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند از آن مکث طویل استفسار کردم
گفتند غیبتی واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مثوبات ایشان مرغوب
من افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من
منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جائے شهادت آنجاست بعد ازین واقعه با وجود آنکه نوکری

ترک کرده بودند و ازان شغل نفرتے پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسپ خریدند و بجانب
آن متوجه شدند و ظن ایشان آن بود که سیوا را که در آن وقت ملک کفار بود از وے بنسبت قاضی مسلمین بیحرمتیها
بوجود آمده بود خواهد گشت چون برهان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب گذاشته اند
از انجا رجوع کردند و در اثنا راه با بعض تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بود عقد موافقت بستند و از
راه قصبه هندیا خواستند که بهندوستان آیند روزے دران اثنا پیرے کهن سالی پیش آمد که افتان و خیزان میرفت
بر حال وے رحم کردند و مقصد وے پرسیدند گفت میخواهم بدهلی روم فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان ما می گیرد
آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرائی نوبتیار رسیدند که از آب برنده دو سه منزل بطرف هندوستان است جاسوس
خوان خود را خبر کرد جماعه کثیر از قطاع طریق بسرائی آمدند و ایشان دران وقت بتلاوت مشغول بودند دو سه کس از
انجماعه پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناختند گفتند با شما هیچکارے نداریم و میدانیم که با شما هیچ مال
نیست و شما را بر یکی از جماعه ما حق نمک است اما این تجار فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نمیگذاریم چون
ایشان را غلبه غائیه این سفر در نظر بود بترک آن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقاتله آمدند و دران میان بست
و دو زخم بایشان رسید و در زخم آخر سر ایشان از جسد جدا شد مع هذا تکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند
بعد ازان زنے این حال دیده بشگفت آمد آنگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند
که آخر همان روز متمثل شدند و مواضع جراحات نمودند چیزے بثواب ایشان صدقه دادم و نیز میفرمودند که
می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روزے متمثل شدند و ازان معنی منع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصا است

ذکر مناقب خاندان شیخ رفیع الدین محمد که جد ابوام حضرت والد بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المنعم الوهاب علی نعمه التی خرجت عن العد و الحساب و صلی الله علی خیر
من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و آله و اصحابه خلاصة اولی الالباب اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه

کہ این کلمہ چند است مسمی بالنبذة الابریزة فی اللطیفة العزیزة در نشر احوال شیخ عبد العزیز دہلوی و اسلاف و
اخلاف ایشان قدست اسرارہم و ایشان جد اعلی حضرت والد بزرگوار اند از جہت والدہ ایشان والحمد للہ

شیخ طاہر وطن اصلی ایشان اچہ ملتان است و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند میگویند در مبدا
حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشتغال از تحصیل علم مانع آمدہ بودند تا آنکہ روزے خواہر شان از ایشان
معنے آیتے از کتاب اللہ درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثہ سلسلہ جنبان غیرت شان گشت مصحفے گرفتہ
از وطن مہاجرت کردند و ہر جا کہ میرسیدند استفادہ مینمودند چون بتہانیسر رسیدند تفسیر آن آیۃ نوشتہ فرستادند
بعد ازان تحصیل علم ایشان را ببلدہ بہار کہ مجمع علما بود آورد و در اثنار مناظرہ و تحصیل ریاضات نیز بظہور رسید
بعد تحصیل علم قاضی بہار بجاہت و فضل ایشان را مشاہدہ کردہ صبیہ خود را بعقد ایشان در آورد و ازان پس از ناحیہ پورب
اقامت گاہ ایشان شد و ایشان را ازان زوجہ سہ فرزند بظہور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بدہ اورا شہر
اقامت اختیار کرد ہمانجا وفات یافت و قبر ایشان ہمانجاست یزار و یتبرک بہ **شیخ حسن** بزرگترین فرزند
شیخ طاہر بود و در نہ سالگی حفظ کتاب اللہ حاصل کرد و در ہژدہ سالگی کتب متداولہ تحصیل نمود و بدرس مشغول
شد و از ایام طفلی آثار طلب از وے ظاہر میشد و معتقد درویشان می بود تا آنکہ عظمت سید حامد راجی شاہ
منتشر شد شیخ حسن بطریقی کہ متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدیدن سید رفت و در بقیہ اولی بموجب
جاذبہ ازلی بارادت سید در آمد و سید حامد راجی شاہ از اعیان مشائخ وقت و خلیفہ شیخ حسام الدین مانکپوری
بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و از اعیان مشائخ چشتیہ و خلیفہ شیخ نور قطب العالم بود و
شیخ نور قطب العالم از مشائخ ہندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت
و ریاضات و مجاہدات بود و او خلیفہ والد خویش شیخ علاء الحق ابن سعد است کہ جامع علم ظاہر و باطن بود و مرجع
عوام و خاص و مشہور ترین مشائخ ناحیہ بنگالہ و پورب است و او خلیفہ شیخ سراج الدین اودہی است کہ از
خلفاء شیخ نظام الدین است قدس اللہ تعالی اسرارہم میگویند کہ شیخ الہداد شارح ہدایہ و غیر آن شریک درس
و جلیس و انیس شیخ حسن بود از اقدام شیخ حسن بر مبایعت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا کہ سید از
علم مکتب چندان بہرہ نداشت شیخ فرمود کہ جماعہ از اہل علم باید کہ بخدمت سید روند و ہر اشکال کہ بخاطر رسد

سوال کنند اگر جواب باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والاخیر هم چنان کردند بعضی از ایشان
را در راه مشکل حل شد و بعضی را بدیدن جمال پرانوار رسید و بعضی دیگر را بشنیدن کلام پراسرار آخر همه بربقه ارادت
درآمدند بالجمله شیخ حسن مدتے بارشاد طالبان دران سرزمین مشغول بود بعد ازان بتقریب استدعا
سلطان سکندر که اعدل سلاطین دهلی بوده است بدهلی تشریف آورد و در کوشک بجمیندل اقامت اختیار
کرد و همانجا ودیعت حیات سپرد و مقبور شد میگویند فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً داعیه
بغی بخاطرش رسید و امرای مملکت با وے متفق شدند چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند
و بشارت امن از آنچه در نظر داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز میگویند که چون شیخ بدهلی
رسید بادشاه در منام بر بعض از کمالات شیخ مطلع شد و این معنی اعتقاد او را دوبالا ساخت رحلت ایشان در سنه
تسع و تسعمائه واقع شد و دران حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور میشد **رباعی** اے
ساقی ازان می که دل و دین من است ✤ الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت
از انجمله از دو کس نسل مانده **شیخ محمد** المعروف بالخیالی و **شیخ عبد العزیز** ✤

شیخ محمد خیالی - حالی صحیح و مشربے لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباط وی
بسلسله قادریه بروی غالب آمد در حرم مدینه سالها بریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب بخاری
بزیارت حرمین رفت باو مژده رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مرا در معامله نمودند که این
شیخ زاده هندی مدتے بدشواری گذرانید اکنون او را بهندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز نه روم
آخر او نیز مامور شد آنگاه حاجی او را بهندوستان آورد پهلوی پدر بزرگوار خود در بجمیندل آسوده است خلفاء
ایشان بسیارند که بمرتبه کمال و تکمیل رسیده اند از انجمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبد الرزاق جهجهانی مشهور
ترین مشائخ این ناحیه اند ✤

شیخ عبد العزیز - دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانے شد فیض باطن تاشان را بشیخ قاضی خان ظفرآبادی
که خلیفه شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت و زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود حواله کرد شیخ چون بسن
تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب

خصوص استفاده کرد و خرقه سلسله سهروردیه پوشید و حاجی خرقه از سید راجو قتال که برادر خورد مخدوم جهانیان
و بسیار معمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیده و سند
ایشان مشهور است و حاجی عبدالوهاب صحبت شیخ عبدالله قریشی نیز مدتها یافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ
عبدالله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من مے آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبدالعزیز
بحکم این حواله متوجه ظفرآباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسپ همه در راه خدا صرف کرد و
بتجرید تمام سه سال ریاضات کشید و بمرتبه ارشاد و تکمیل رسید آنگاه باجازت شیخ قاضیخان بدهلی باز آمد و موسس قوانین
ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدتے استفاده علوم تصوف کرد و خرقه قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی
در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خانوادها جمع کرده بود اما نسبت قادریه بروے غلبه داشت و خرقه قادریه از شیخ بهاء الدین قادری پوشید
بالجمله سیرت شیخ عبدالعزیز ریاضت و مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و
و در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشائخ نهایت سعی و کوشش داشت
اعانت حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تسلیم
و سائر اخلاق محموده یادگار مشائخ چشت بود و واقعه وفاتش ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسعمائه بوقوع
و ختم برین آیه شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در مجموعه شیخ یحیی جنیدی نظر
کرد و بخط شیخ عبدالعزیز سلسله قادریه مرقوم بود تبرکاً نسخه آنرا بعینه نقل میکند +

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا الی سبیل الرشاد و امرنا باتباع الحق و السداد و الصلوة
علی نبیه محمد و آله اولی الولایة و الارشاد و صحبه الاکرمین الاکملین الامجاد و بعد فیقول العبد
تراب اقدام خدام اهل بیت النبی علیه الصلوة و السلام - ذره ناچیز عبدالعزیز بن حسن بصره الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه ان الاخ الاعز الاکرم العالم العامل افتخار الافاضل
و الاکامل سلالة الاولیاء قدوة الاصفیاء شیخ یحیی بن شیخ معین الدین خالدی جعله الله تعالی
من اهل صفوته و اصطفاه و لخلوص محبته و کمال معرفته لما شرفنا بشرف حضوره و صحبته و تقرر
لدی رسوخ اعتقاده و محبته عقدت معه عقد الاخوة الدینیة و البسته خرقة المشائخ الصوفیة قدس

الله تعالی ارواحهم ونور اشباحهم وانا البسه ما بطریق الارشاد والوکالة والنیابة والاجازة والخلافة
من شیخی ومرشدی ومخدومی وسیدی وسندی سید السادات منبع السعادات سید ابراهیم بن
سعید بن القادر بن مرتضی الحسنی القادری سلمه الله تعالی وشیخی ومرشدی المشار الیه لبس من
شیخه ومرشده ابی البرکات بهاء الملة والدین ابراهیم الانصاری القادری افاض الله علینا من سجال
برکاتهم وشیخه ومرشده المشار الیه لبس من شیخه السید السند قطب الوقت ابی العباس احمد بن
حسن الجیلی المغربی الشافعی وهو من ابیه السید السند الشریف السید حسن وهو من ابیه السید
الشریف موسی وهو من ابیه السید السند الشریف علی وهو من ابیه السید السند الشریف محمد
وهو ابیه السید الشریف حسن وهو من ابیه السید الشریف محمد صلو احمد وهو من ابیه السید
الشریف محی الدین ابی نصر وهو من ابیه السید الشریف ابی صالح وهو من ابیه السید الشریف عبد الرزاق
وهو من ابیه القطب الربانی والغوث الصمدانی محی الملة والدین ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی
الجیلانی وهو من شیخه ابی سعید علی المخرمی وهو من شیخه الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف
القرشی الهکاری وهو من الشیخ ابی الفرج یوسف الطرسوسی وهو من الشیخ عبد الواحد بن عبد العزیز
التمیمی وهو من ابی بکر الشبلی وهو من سید الطائفة جنید البغدادی وهو من سری السقطی وهو من
معروف الکرخی وهو من ابی سلیمان داؤد بن نصیر الطائی وهو من الامام علی بن موسی الرضی وهو
اخذ العلم والادب من والده الامام موسی الکاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام
محمد الباقر وهو من والده الامام زین العابدین وهو من والده الامام حسین وهو من والده الامام
علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وهو من سید المرسلین وخاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد
بن عبد الله صلی الله علیه واله وصحبه الطیبین الطاهرین وهو قال ادبنی ربی فاحسن تادیبی
انتهی کلامه وحضرت شیخ عبد العزیز پسران بوده از انجمله **شیخ قطب العالم** بزیادتی فضل وعلم ودانش
وجود وسخا ممتاز ومستثنی بوده میگویند در مبادی حال از طریقه وجد وسماع وسائر اوضاع صوفیه معرض بوده و
بر آن انکار میکرده چنانکه روزی در بعضی مجالس شیخ عبد العزیز قدس سره بروی متوجه شدند وبسبب توجه

بیخود گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود و از آنگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود
انکار وی بغایت مستحکم است و زمان طلب وی نرسیده است چون از آن بیخودی افاقت حاصل شد حاضران
از آن کیفیت سوال کردند فرمود چیزے خواب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبد العزیز برحمت حق پیوست
شیخ نجم الحق که اعظم خلفاء شیخ بود بزیارت مرقد شیخ خود و تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد
درخواست که از آن بقعه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست
و تصرفی کرد و سوار شد پالکی ایشان دو سه غلوه تیر نرفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و
آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه افتان و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شد و از
ایشان اخذ طریقه کرد و بعد از آنکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم
بسیار بخدمت میرسید و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگرچه در مبدا حال خواجه
محمد باقی بخدمت شیخ تلمذ کرده اند و در خانقاه ایشان مدتے مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند
دران ایام که خواجه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواجه در
بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را مشائخ بخارائی طلبند همین ساعت روانه شوند و
دران وقت خرقه حاضر نبود بجز ازاری همان ازار عنایت کردند خواجه آن را برسم دستار بر سر بستند و
همان ساعت بعزم بخارائی متوجه شدند و آنجا خواجه مکنکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند اکبر
و افضل ایشان **شیخ رفیع الدین محمد** است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را
نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه اخذ
کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن بترغیب والد خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن
کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه بنسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده
از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه گفتندی
نیز میفرمودند که بانو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیه شیخ محمد عارف بن شیخ غفور اعظم پوری
تزویج کند از خواجه قدم رنجه دران مجلس عقد درخواست کرد خواجه عذر ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواجه

قدم رنجه نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و باعظم پور رفتند صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه
شنیدند همه جمع آمدند و در نواحی صد گروه کم کسی باشد از صوفیه که دران صحبت حاضر نشد مجلس عجیب که هرگز
مثل آن مسموع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید والده حضرت ایشان از بطن همین زوجه است
و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی نسبت خواجه شطحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد
برآشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند
شیخ که شناسا مزاج خواجه بود آن رشته را باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چندے شیخ احمد سهرندی
بقبض شدید مبتلا شدند و در تفحص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدهلی آمدند و از یاران
خواجه دران باب شفاعت خواستند هیچکس بران معنی اقدام نکرد ما را مجال مبالغه در خلاف مرضی خواجه نیست
لیکن معشوق خواجه هرچه تواند کند شیخ احمد بشیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ آن معنی را باسلوبے
شائسته در خلوتے بعرض خواجه رسانیدند و بعد لیت و لعل بسیار برافع آن وحشت آوردند خواجه فرمودند چه
کنم آن رشته گم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خواجه آن گره بکشاد و همان ساعت قبض ایشان ببسط
متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امراء آن وقت بود و جامع بود از میان
نجابت و صلاح و اعتقاد مشائخ صوفیه عمارتے ترتیب داد کاروان سرائے مشهور یا دیگرے والله اعلم
و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و مشائخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمزمه سرود آغاز شد
شخصے را از اهل مجلس حال متغیر گشت و نعرهائے مستانه و رقصے و خرنے از وے ظاهر شد حاضران همه بتواضع او
برخاستند شیخ از جائے خود حرکت نکرد بعض حاضران این را محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت
کرد شیخ فرید چون اختلاف و دقیقه ایشان دید بعد سکون آن صاحب وجد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن
صاحب وجد چه بود شیخ گفت هم ازین شخص سبب تغیر وے استفسار کنید عذر واضح خواهد شد شیخ فرید او را
نزدیک خواند و سبب رقص و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دو سه روز است که مرده است و مرا
ازین جهت در خاطر غمی و حزنے مضمر بود چون استماع این نغمات کردم آن حزن روشن تر گشت و قلقی و
تغیرے در من ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع نداف که بحزن زن خود مبتلا شده چند

گروے زند مشائخ طریقت کجا فرموده اند آں مردم اهل وقیعت نادم شدند و از آں خوض توبه کردند و نیز
میفرمودند که خان عالم از امرا آں زمان معتقد شیخ بود و در باغی قریب خانه وی شخصے فقیر وضعی وارد شد نهایت مهذب
از مخالطت ابناء دنیا بغایت نفور و کلام وے همه قال الله و قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام بنسبت
وے بهم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے دراں بوستان گذری واقع شد و آں شخص را دیدند و
بخان عالم گفتند ایں مار سیاه است از وے محترز میباش خان عالم گمان کرد که ایں کلمه از حسد صادر شده بدان التفات
ننمود و بعد زمانے بادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آں سفر را مبلغے می بایست که بدست وی
نبود ازیں جهت متحیر و متردد گشت آں فقیر سراسیمگی او تفطن کرده سبب آں پرسید و چوں قصه بتمامها شنید
مشفقانه پیش آمد که علاج آں با من است اکسیرے میسازم که کذا کذا زر خالص ساخته میشود خان عالم مغرور شد
مبلغ کثیر زیاده از لکهه روپیه بدست وی داد تا اسباب آں آماده سازد بحیل عجیبه تمسک نمود ایں همه را
بغارت برد و بعد زمانے خود نیز مختفی شد هر چند جستند نیافتند از آں خطره فاسد خود نادم شد و بعد از رجوع از آں
سفر حافظ محمد حسن متبنی خان عالم برهمنی را دید ریش و بروت تراشیده که کلام وے همه زبان سونسکرت سونکرت بود
بشناخت که همان زراق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت بآخر اقرار کرد و قدرے از آں مال پیدا شد
و باقی بدست نیامد حضرت ایشاں میفرمودند که خان عالم در خواب دید که بخدمت بزرگے رسیده است و
بیعت کرده وے همانا صناعه تصویر میدانست علی الصباح شکل آں عزیز بر صفحه تصویر کرد و بخدمت حضرت
خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقعه پرسید حضرت خواجه گفته فرستادند که ما ایں عزیز را شناخته ایم با وے ارتباط
بیعت درست باید کرد آنگاه بشیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط وی بخدمت ایشاں ایں بود استماع افتاد که
یکبار جماعه از قطاع الطریق خواستند که خانه شیخ رفیع الدین را نهب کنند بایں عزم بمسافه دو سه تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
تا راه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اهل خانه اطلاعی دارد آنجاسوس چوں بخانه ایشاں رسید نابینا گشت و هر طرف دست و پا زدن
گرفت چنانکه از حس وے بیدار شدند و چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرمے
که میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید که برود گفت چگونه روم که بصارت ندارم و نه قوت رفتن
شیخ بر سر وے آمد و عصا خود را بچشم و زانو او رسانید تا ببرکت آں از آں مهلکه خلاص شده بجماعه خود پیوست

پیوست وگفت این معامله دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید همه نادم وخاسر باز گشتند ومن بعد مزاحمت از انجماعه بایشانیان نرسید حال آنکه خانه ایشان برطرف شهر بود وعمارت پخته نساخته بودند وتمول ایشان شائع بود وحرس نداشتند

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد که جد ابوام کاتب الحروف اند قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکرم اولیاءه بصنوف الآیات واصطفی المقربین من عباده بانواع الکرامات وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن الشیخ عبد الرحیم العمری الدهلوی این کلمه چند است مسماة بالعطیة الصمدیة فی انفاس المحمدیة در ذکر مناقب ونشر کرامات قدوة العارفین عمدة الواصلین مخدومی حضرت شیخ محمد البهلتی قدس الله تعالی سره العزیز که جد ابوام کاتب الحروف اند باید دانست اجداد گرامی ایشان اولا در سدهور که بلده است در پورب اقامت داشتند کابری بعد کابرے رونق افزائے محفل درس می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف بصحبت سلطان سکندر رسید وآنجا اعتبارے پیدا کرد وچند قریه بجانب بارهه مدد معاش یافت باین تقریب قریه بهلت محط رحال ایشان شد وبعد زمانے اولاد واحفاد ایشان آنجا سکونت نمودند واز فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید وشیخ محمد بالجمله شیخ فرید بر طریقه آباء خویش بفضائل کسبی ووهبی موصوف بود سه فرزند گذاشت شیخ فیروز و شیخ ابو الفتح وشیخ عبد الرحمان از انجمله شیخ ابو الفتح در عنفوان شباب بتحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیبه کامل دریافت بعد از ان بتحصیل سلوک باطن همت عالی وی متوجه شد مدتها فائده اندوز صحبت صوفیه زمان می بود چنانچه بنقل صحیح ثابت شده که بشیخ عبد العزیز رسیده واستفاضه کرده بعد از ان بصحبت شیخ نظام نارنولی که از مشاهیر مشائخ چشتیه واز خلفاء خواجه خانوی گوالیری بود پیوست وآن صحبت او را بغایت موافق افتاد سالها ریاضت کشید وفیضها یافت وبآخر در صدد ارشاد وتکمیل رسیده بوطن مالوف رجوع نمود استماع افتاد که شیخ نظام بر علوم مکتسبه

چندان اطلاع نداشتند علم در خاندان وی فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل و تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک
زمان دانشمند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصے صاحبدل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده
تعجبها کرد و گفت آفتابے در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ هبت الله انصاری
که از خلفاء شیخ عبدالعزیز متوطنان بهلت بود وقت احتضار وصیت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گذارد
و در آنوقت شیخ در نارنول بود مردم انتظار میکشیدند وضو میکردند که شیخ ابوالفتح بتعجیل تمام رسید و امام جماعت
شد گویا خاطرے در دل وے افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود لختے که وصول وے مقارن این
حال باشد و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ باهم عهد بسته بودند که هر که پیشتر بمیرد آن دیگر نماز جنازه او گذارد
چون در مرض موت شیخ هبت الله و شیخ ابوالفتح عزیمت نارنول کردند شیخ هبت الله آن عهد را بیاد دادند شیخ گفت
آن عهد البته بانجام خواهد رسید پس وصول به بهلت مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع افتاد که شیخ
ابوالفتح را با یکی از کرایم خواجه طیفور مالامال ازدواج افتاد در مجلسے عقد زمزمه غنا بر آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد
بوجد و رقص برخاست که مشرب خواجه طیفور انکار سماع و منع مستمعان بود این قصه را بسمع خواجه طیفور رسانیدند
خواجه آمد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب وجد حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون
شیخ ابوالفتح محتضر بود برادرزاده خود را که شیخ ابوالحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت
فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بفاتحه برداشت و مقارن آنکه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ
گوید دست بر روئے فرود آرد طائر روحش از قفس بدن طیران نمود شیخ ابوالفتح را در اوراد و مشائخ رساله است
بغایت لطیف بالجمله چون امام شیخ ابوالفتح سپرے شد شیخ ابوالفضل بهین فرزند وے مسند آرائی افاده ظاهری
و باطنی گشت عمرے طویل یافت و آنهمه در مرضیات الٰهی ترک التفات بدنیا و اهل دنیا و بدرس علوم دینیه
بوجه امعان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چون احیاء و عین العلم گذرانید بآداب طریقت نیک مذهب بود فقیر نسخه
عین العلم که بخط شیخ مکتوب محشی است زیارت کرده از حسن تحشیه آن بر تحقیق و امعان شیخ استدلال توان کرد
استماع افتاد که روزے شخصے را از اقارب خود برآورده چیزی امر فرمود آن شخص قدرے از آن نزدیک خود
داشت و قدرے بشیخ رسانید مقارن این حال حلوائی فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص

رسید اقل از سائر انصبا بوے داد فرمود این تقلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر شیخ
ابوالفضل باخر رسید فرزند مهین وی شیخ ابوالکرم که سابقا نوکری کردی در صدد سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست
که بخود متوجه کند و جماعه از اقارب بجمعیت وی برخاستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و
بروح شیخ متوجه گشت تا بر آنکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود سجاده نشین من آنست
که فردا از زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقا علی الصباح اتفاقات
عجیبه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که جمعیت
شیخ ابوالکرم متفرق شد و بآن گذران صعب که لازم درویشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت
حال طلبه علم و فقرا و التزام وظائف و اوراد دقیقه نامرعی نگذاشت و در جود و سخا و قلت التفات بدنیا
قدمی رفیع داشت مهین فرزند وے مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و
اهل دل بحالش التفاتها میکردند چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و همدران نواحی بتنقل اختیار
کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحا و تلویحا خواص را
مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلتے عظیمه است و نزدیک تولد دینارے هدیه آورد و نزدیک احتضار
وصیت کرد که مصحف وی بایشان رسانند بالجمله شیخ چون بسن تمیز رسیدند بتحصیل علم مشغول شدند لختے در
نارنول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن بصحبت قدوه ارباب کمال سیدے و والدے
شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بغایت موافق افتاد و از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه
غیب بخدا طلبے دعوت فرمود ایشان بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از انجا استفاضه کردند سالها
در کشاکش طلب قدم راسخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه بحکم - کان لله بوده در ما مضی * تا که کان
الله له آمد جزا * مقام تکمیل و ارشاد یافته بوطن مالوف عود کردند بالجمله سیرة مرضیه ایشان آن بود که در بذل
موجود و نفی وجود و ترک حظ نفس و احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام
ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسادفه
نگذاشتند میفرمودند که در اثناء تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ما در اکثر احیان منجذب بجهت تجرد بود سبق یاران

بجز اندک اتفاق نمی افتاد بمبالغه این معنی خزنے در خاطر راه یافت اتفاقا روزے ہماں ایام بدرس
یکے از فضلا رشہر مرا گذر افتاد و تقیید انجماعہ بدرس دیدہ عزم مصمم شد کہ چند کتب ضروریہ قرأۃ و سماعًا از انجا
تلقی نمودہ شود چوں بمجلس حضرت ایشاں رسیدم بسوی من نگاہی کردند و قلم برداشتہ بر کاغذ پارہ دو سہ
کلمہ نوشتند آنجا انداختند و برخواستہ بخانہ رفتند ملاحظہ کردم مرقوم بود کہ امروز کجا رفتہ بودی کہ خطے دیر تو می بینم تو
کردم و ازاں غرم باز گشتم و باز مثل آنصورت ظاہر نشد روزے حضرت ایشاں بعضی یاراں را برسانیدن گوسفندی
بخانہ بعضے اصحاب امر کردند وی چوں راندن گوسفند و برداشتن وی ہر دو خالی از حرج ندید در فکر آں افتاد
کہ مزدورے را بمزد گیرد و دراں فرصت کسی بمزد بدست نیامد ازیں جہت دراں خدمت متصور واقع شد ایشاں
برایں قضیہ اطلاع یافتند بسرعت تمام آں گوسفند را بر گردن نہادند و رواں شدند چوں باز آمدند حضرت
ایشاں بر حال ہر دو مطلع شدہ فرمودند کہ ایشاں را حسن خدمت بدرجات مقربین رسانید و آں را تصور
دراں منزلت شان باز داشت فتحقق ذلک **میفرمودند** کہ نیم شب بود یا کسرے کم یا زیادہ کہ حضرت
ایشاں از مسجد برخواستند چوں بر دروازہ خود رسیدند لحہ بر ہیئۃ مراقبہ ایستادند انگاہ فرمودند اگر طالبے
بشمار جوع کند او را آنچہ از ما بشما رسیدہ است تلقین کنید شما را اجازت دادیم متوقف شدم کہ ہیچگاہ ایں
امر در خاطر من خطور نمیکرد ایں خطرہ را دریافتند و فرمودند دریں وقت خدا تعالی آسانی آنانکہ با شما بیعت
خواہد بواسطہ یا بواسطہ ہمہ را تعلیم فرمود اگر خواہید شمہ ازاں بیاں کنم وقتے کہ امر مقدر شدہ باشد جائی توقف
نیست **میفرمودند** کہ امیرے محبس بول مبتلا شد ہر چند معالجہ کردند نفع نداد و دراں اثنا شیخ بایزید اللہ گو
را باجماعہ از مساکین اللہ اللہ گویاں چنانکہ طریقہ ایشاں بود بر دروازہ آں گذر واقع شد متعلقانش دویدند
و مبالغہ کردند کہ انجا بیمارے ہست در حال وی ہمت گمارید شیخ در خانہ اش داخل شد و اضطراب بیمار دید
شفقت کرد فرمود چیزے برائی خدا بیارگفت ہر قدر کہ فرمایند فرمود یکہزار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ
بیرون دروازہ ایستادہ آشنا و بیگانہ ہر کہ پیش آمد قسمت کرد تا آنکہ باخر رسانید فرمود الحال چگونہ است
گفتند ہماں وضع مبتلاست فرمود یک ہزار روپیہ دیگر بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آں را نیز قسمت کرد فرمود
الحال چگونہ است گفتند ہماں وضع مبتلاست دست بدعا برداشت کہ خداوندا شرم دارم کہ بار دیگر طلب

کم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال پول او بگشاد و تسلی یافت **میفرمودند** هفده سال است که علم انا در خود می یابم و این رباعی میخواندند **رباعی** اے دوست ترا بهر مکان می جستم ✤ وز تو خبری ازیں و آں می جستم ✤ دیدم تو خویش را تو خود من بودے ✤ خجلت زده ام کز تو نشاں می جستم **نیز میفرمودند** که روزی در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته ے آرد ناگاه فرمود این طفل را بخانه تو پیدا کنم گفتم بارخدایا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد ازیں واقعه غیر قریب مخدومے شاه عبید الله سلمه الله تعالی همین فرزند حضرت شیخ متولد شدند **میفرمودند** که محمد سخی نام بردے از اقارب من در ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزے در حجره مسجد جنبو تنها نشسته بودم و در را بند کرده که ناگاه آں عزیز متمثل شد دیدم که از لباس و سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر من رسید لذت می یافتم و هنوز حلاوت آں زخمها در دل من باقی است الحال فوج بادشاه برائی شکستن فلاں تهانه برآمده مانیز برفاقت ایشاں مامور شدیم بایں تقریب ازیں راه گذر افتاد چوں شوق ملاقات شما داشتم بحجره شما در آمدم چوں شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشاں نشسته یاراں را بذکر جهر امر فرمودند و بعد ازاں صحبت فرمودند که روح ایشاں ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسد شده پیش شما آیم و قدرت این معنی مرا داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشاں بتو بسیم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در عنفوان شباب در شرب خمر منهمک بودم و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم باخود قرار دادم که اگر بدین عزیزے ازیں مناهی بیزار شوم و داعیه تقوی در دل متمکن شود بصحبت وی التزام کنم و باو بیعت نمایم حضرت ایشاں تقریبی در قریه سرائی آمدند و بعلاقه آنکه والد من معتقد آنجناب بود من نیز حاضر شدم حضرت ایشاں بسوئی من التفات کردند و فرمودند کجا بودید و کجا نوکر هستید مثل ایں دو سه کلمه غیبیت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتے ازاں مناهی پیدا شد و ساعت بساعت زیاده میشد برخواستم و همه شیشهاء شراب بشکستم و همه اسباب مناهی دور کردم و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشاں نمودم بعد مدتے مرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چند گاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشید

بیت مشهور خواندند بیت گر در یمنی چو با منی پیش منی * ور پیش منی چو بے منی در یمنی * و رخصت فرمودند
بکابل رفتم آنجا روزے بازنے در خلوتے برخوردم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که عقد
توبه منحل گردد و دران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بمجرد مشاهده آن صورت شهوت از من بدر رفت
دران دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورات بخاطر من خطور نمیکرد گمان بردم که مگر عنین شدم چون بوطن
مراجعت کردم و با حلیله خود جمع شدم دانستم که عنینه نبود عصمت حق بود عظمت الله نام طالب علمی در خانقاه
حضرت ایشان می بود صورتے ملیح داشت چون نغمه میکرد حال ایشان خوش میشد شبے ابتهاج تمام داشتند
از وی زمزمه خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد و سه نوبت طلب کردند بر همان ابا اصرار کرد منغص
شدند و در وی تصرف قهری نمودند او را فی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد رو شد و می لرزید و خوف
هلاک بروے مستولی گشت بمحمد جعفر که از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از آن
غضب درگذشتند اما فرمودند رغبتی که بصوت او داشتم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او برفت
و مردود جمیع طبائع شد و بانواع فسوق و فساد عقیده مبتلا گشت و او را هیچ جا اطمینان بحاصل نیامد والعیاذ
بالله یکبارے سید برهان بخاری را قولنج عارض شد اضطراب بیحد کرده بحضرت ایشان التجا آورد بخانه او
رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه بحضرت ایشان
عارض میشد میر عبدالله که از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بموضعی تشریف بردند
و من در خدمت ایشان بودم چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا حمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت
نماند برای من سواری جستند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش پیش اسپ من میرو واقعه عجیب خواهی دید بهزار
محنت مرا استاده کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے خفت ملاحظه کردم پیش اسپ ایشان رفتن
گرفتم هر ساعت تخفیف زیاده تر میشد تا آنکه شفا کلی یافتم و منزل تمام رفتم در قریه سنوته یکے از مخلصان
ایشان ضیافت کرد و طعامی که پانزده کس را کفایت کند پخت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم
نلوهه با جماعه کثیر بزیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار مکن عهده این
بر ماست آنگاه فرمودند صحنکها بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه سیر خواهند شد همچنان

واقع شد آنگاه تبسم فرمودند و گفتند گاه گاه فقیران چنین هم میکنند شیخ الٰه بخش مردی بود از قبیلهٔ ایشان که
اعتبارے و وجاهتی داشت روزے در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود و منغص شده
فرمودند خداوندا روی این شخص مرا دیگر منما و همان وقت سوار شدند و بجائی رفتند وے مریض شد بحالت
نزع رسید روز سویم که مراجعت نمودند مرده بود بر جنازه او نماز گذاردند شیخ عبدالوهاب که ابن العم حضرت
ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از روسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد هدم آن کرد این قضیه
را بسمع مبارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است که عمارتے شیخ عبدالوهاب را هدم کند
و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرفے میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم بعزم هدم
فوجی بهم آورد و برآمد شخصی از عاملان سید لشکر خان رفاقت او نکرده بود در راه با وی عنف آغاز کرد کار
بدانجا رسید که برادر آن عامل کشته شد و در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد
وارث ذکر کرد که مرا سفرے پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً دران سفر
شبے قطاع الطریق هجوم کردند و خوف هلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجه شدم دران حالت مرا رعشه گرفت
ایشان را در منام دیدم که میفرمایند فلانے ترا که منع کرده است برخیز و برو دو عدد لدو که قسمی است از
حلاوه مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ فوطه نگاه داشتم چون بیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتم برخواستم و سوار
شدم و راه خود گرفتم همه قطاع طریق از من غافل ماندند و هیچکس متعرض نشد و آن لدو مدتها با من ماند چون
ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بخوردم عجوزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزه
در گرفت و بغایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت
و کسی حاضر نبود ایشان متمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و اعظم
باهم مے جنگیدند یکی از مخلصین بخدمت حضرت ایشان عریضه نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار مانکیان که
اتباع کرده بودند اکثر بلدان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته استدعا دعا و همت نمودند فرمودند
پیش ازین بهر چیز که می خواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدے نمانده است که بچیزے متعلق شود

اما امتثالاً لامر الله باسماء او تعالی تمسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند و بعد فراغ فرمودند
دعا مستجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب ما باز گردانید روزی چند بر نیامد که همین صورت واقع شد
حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بغیبت میرسید و حالات عجیبه روی داد
یکبارے سکنه موضع سنبلهیره استدعاء توجه و تاثیر نمودند بیک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید ملتانی
و غیرهما همه هفده کس بیخود افتادند و یکبارے شیخ مانکه از ساکنان قصبه لاور بخدمت ایشان آمد و گفت
حضرت من برای امتحان توجه و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوے متوجه شدند از وقت اشراق تا وقت
جمعه بیخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت بعد دیرے چون بحال خود آمد از وے
پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه مانند روح من از بدن مفارقت میکرد سید عبدالرحیم و سید هاشم بخدمت
ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثیر صحبت ایشان در هر یکے حالتی عجیب
سرایت کرد سید عبدالرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد بهر قبرے که رسیدے حقیقت او بگفتی
یکبارے قریب کهاتولی گفت می بینم که شعله از زمین بر آمده است و بآسمان پیوسته چون بقبرے رسید
گفت شعله ازین قبر بر می آمد چون تفحص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود بسا بود که بشخصے مقابل
شدی و مکنون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفته شد و مجذوب طور میگردند مادرش بخدمت حضرت ایشان
الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتے در حضور ما باشد او را مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز
بافاقت آمد و سید هاشم هر کرا جنی خبط کردے و در نظر وے آوردندے جنی میگریخت عالمها بسبب نظر او از
آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته او را نیز جذب واقع شد بصحرا و بیابان میگشت گویند شبی بتکیه
فقیرے هندو که مقتدا هنود بود رسید او سحرے کرد بسر غدیر آواز مرور چرمها خشک بر سنگریزها شنیده میشد
وے هیچ التفات نکرد بعد ازان دیوے بشکل گاو بیش پر مهیب متمثل شد و بروی حمله کرد وے بمستی تمام
حق حق میگفت و بسوی وے میگردید در ساعتی هباء منثورا گشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان
شد یکبارے شخصے عبدالسبحان نام بالشان پیوست تصرفی فرمودند یک نوع توحید بروے منکشف شد
دیوانه وار بکوچه و بازار می گشت و همه چیز را خدا می گفت و از همه آداب شرعیه و عرفیه بر آمد مردمان ازین معنی بتنگ

آمدند و او را دیگر در نظر مبارک ایشان آوردند آنهمه کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عنایت الله ساکن
سنبلهیره را بتوجه ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے بیمار بود حضرت ایشان
بعیادت او رفتند او را از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم مے بیند چون سوار
شدند گفت حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا فلان جا رسیدند بعد ازان گفت حالا بشهر ما آمدند یاران زود
باستقبال روید بعد ازان گفت حالا بر دروازهٔ ما آمدند مرا بنشانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست
غیبت عجیب او را حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نمیکرد و توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال
توحید پرسید گفت از ریگ سبوئی پر کردند و آب دران ریگ ریختند هر جزو آب در هر جزو ریگ سرایت
کرد محمد محسن بایشان پیوست در اندک زمانے باگاهی مشرف شد و معرفت همه اوست بروے غالب آمد
ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز ازان سکر قدرے افاقت دست
داد بعد ازان در اندک مدت توجه محمد محسن بجائی رسید که مردی بمحبت زنے مبتلا شد و دیوانه وار گریان گریان می گشت
بعضے یاران بوی گفتند حیف باشد که این مرد از دست برود محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے
متوجه شد خطرهٔ آن محبت بکلیه زایل گشت و محبت الٰهی بجایش نشست عبد الهادی نام مردی منکر سماع و وجد در
خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روزے در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راه بوجه طیب باوی فرمودند
گاهے وجد کرده گفت نه فرمودند میخواهی که وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئے وے نظر برداشتند و در وے
تصرفی کردند حرکات مستانه از وے ظاهر شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد دو روز همچنان بیخود
ماند ننهو نام مردے از ساکنان جهان آباد بایشان پیوست بروی متوجه شدند بیخود گشت دران اثناء هر که
بوے نظر مے کرد متاثر میشد بالجمله تصرفات و توجهات ایشان حدے و احصائی ندارد والقلیل لخیر عن
الکثیر والغرفة ینبئ عن البحر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنة خمس و عشرین من
القرن الثانی عشر رضی الله عنه وارضاه والحقنا به +

نبذی از احوال متاخرین مشائخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسرارهم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الحرمین خیر بلاده واسکن فیهما فی کل قرن صفوة عباده وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چند است مسمی بانسان العین فی مشائخ الحرمین در ذکر بعض مشائخ صوفیه وعلمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه واسناد حدیث این فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی عنی خیر الجزاء *

ذکر شیخ احمد شناوی

وے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی است آبا وگرامیش از کبار اولیاء بودند شیخ عبد الوهاب شعرانی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت وحقیقت علم حدیث از شمس علی واز والد خود واز سید غضنفر واز شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده واز والد خود خرقه پوشید بعد آں صحبت سید بنعمة الله را لازم گرفت واز دست وے خرقه پوشیده واز صحبت وی بدرجات عالیه رسید وخلیفه وی شد در تربیت سالکین از وے مے آمد که گفت لو کان الشعرانی حیا لما وسعه الا اتباعی ووے گفته عهد نا بحفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بیعت را در عرف متاخرین اهل حرمین اخذ محمد گویند یعنے هر که مشائخ صوفیه بیعت او قبول کردند برکة مشائخ آں طریقه چه احیا وچه اموات شامل حال وی میشود ووے گفت لا یدخل النار من رانی ورای من رانی الی یوم القیمة گویند روزے در حجره خود خفته بود که زغنی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد وشهود وحدت این واعیه را مضمحل ساخت باز خواست که او را بکشد باز شهود وحدت آں واعیه را مضمحل ساخت بالجمله میان این دو خطره متردد شد وناچار امتثال شرع را مصمم ساخته سنگے بجانب او انداخت آں سنگ خطا شده وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد وگفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عتب این حکایت گفت اگر آنجا من می بودم هیچ توقف نمیکردم وسر آں وزغ را بسنگ میکوفتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت بوجهی واقع است که باکثرت واحکام آں هیچ تنافی ندارد کو آب ونار همه در وجود یکی باشند اما چون هر یکی خواص فیضی خاص شد ومظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود وآتش از آب منطفی میگردد

حکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت را فراحمت نکند و نه کثرت وحدت را ۵ چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ۵ موسوی با عیسوی در جنگ شد ۵ توفی سنة ثمان وعشرین بعد الالف و دفن بالبقیع ۵

ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن الشیخ احمد الدجانی است دجانه بتخفیف جیم قریه است از قرے بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی ازان گویند که مردمان را بمرد گرفتی تا در مسجد نشیند و بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستاد قشاشی ازان گویند که برای ستر و اخفا در مدینه قشاشه فروشی کردے و قشاشه سقط متاع را گویند چون دواتها و پاپوش کهنه و مانند آن و محمد مدنی نیز عالم بود و صالح و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا برهن ساختی صحبت بسیار مشائخ دریافت خرقه از والد خود پوشید و شیخ کار وے بر دست شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیاحت رفته بود تا مشائخ صوفیه را دریابد چون باز گشت و بجده رسید درخواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاده است و منی از ذکر وے سیلان میکند و پائے و جاهائی او متلطخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند معنوی وے پیدا نشده بسوی وے مبادرت کرد شناوی چون او را دید گفت مرحبا بمن جاء لیقبس منا علوما و نیز گویند که وے شبے بخواب دید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقه پوشانید و خواهر خود در عقد وے آورد و دانست که وی را معرفت وحدت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی اوست بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یتحقق وجدانه ان یختمه الخاصة مرتبة الصفیة ینزل بها کل ابد لها حسب وقته و زمانه غیر منقطعة ابدا الآباد الی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول الله الله لعدم حلول الرتب الالهیة عن القائمین بها حتی یسیر القائم بها بصفر الحائط المرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تتم المصالح و تقضی الحاجات و انهم الف الف فی عدیدهم عاد والی واحد فرد بلا حمد و قد تحققنا بذلک حقا و نزلناه منازله صدقا فمن تعنی

فانه منی ومن عصانی فانك غفور رحیم وممن راته من مشائخی من اهل الختمیة المذکورة سندا
متصلا منا الیهم من غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلبهم لا رجما بالغیب انتهی
ونیز گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیك انت اقرب
الی منی ام هذا فیمن قربك منی وان بعدت الا ما شفعت فی وفی قضا حاجتی کلها الدنیویة والاخرویة
لی ومن احب امین بعد ازان بشش ماه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول
بی سلم لی علی احمد القشاشی وبشره بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم
ثانیا سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی وقل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات
درمیان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا لانا من اهل یثرب وقال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام
لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانی وآنکه وی بر قدم حضرت خاتمیت است صلی الله علیه وآله وسلم از عجائب
روزگار قشاشی یکی آنست که قرآن بتمام در منام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود همچنین قدمه عثمانیه در فقه
مالکیه از شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احدکم ان یکون فی بیته محمد ومحمد ان
ثلثة همدران ساعت بخاطر من افتاد که مرا سه پسر خدای تعالی خواهد داد واسم هر یکی محمد باشد بعد ازان در تامل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت شیخ
قشاشی برین خاطر مشرف شد وگفت تکنی احدهم ابا سعید والثانی ابا الحسن والثالث ابا طاهر بعد مدتی همین صورت
متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور کرد که کاش
این معامله پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد وفرمود لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادرتکم
به ومثل این اشراقات وتصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند بالجمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط
فقها زمانه بودی ونه بر وضع زهاد متقشفه بلکه بر طریقه توسط وبی تکلفی که نهج سنت همانست وهرگز بخانه امرا
نرفتی واگر ایشان بزیارت وی آمدندی بخوش خوئی وبشاشت تلقی کردی وبقدر منزلت هر یکی معامله
فرمودی وکریم قوم را بمزید اکرام مخصوص کردی وامر معروف بنهایة لین ادا کردی وزائران خود را از نصیحت خالی
نگذاشتی شیخ عیسی مغربی گفت ما خرجت من عند القشاشی قط الا والدنیا فی عینی احقر من کل حقیر ونفسی
اذل من کل ذلیل ولو تکرر دخولی علیه مرات توفی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدی وسبعین

ذکر سید عبدالرحمن الادریسی الشہیر بالمحجوب رحمۃ اللہ تعالیٰ

وفیں شبیکہ ولادت وے در مکناسہ از بلاد مغرب بودہ است در مغرب و مصر و روم و شام سیاحت کرد
بعد ازاں بحرمین سالہا مجاورت نمودہ بعد ازاں ہمین رفت برائی زیارت اولیاء آنجا زیرا کہ میگویند الیمن
ینبت فیہ اولیاء کما ینبت فی الارض البقل و او را با ایشاں وقائع عجیبہ و صحبتہا رنگین پیش آمد بعد ازاں
بمکہ باز آمد در حل اقامت انداخت اہل مکہ از وے مستفید شدند و خرقہ پوشیدند و از وے کرامات بسیار
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینہ را شنیدم کہ از پدر خود نقل کرد و وے خادم سید محمد معتقد وی
بود کہ شریف الشرفا مکہ را ضرورتے پیش آمد بسید عبدالرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بمحجوب
تفکر انداخت بعد ازاں فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ
از انجا قدحے کہ شریف را الا بدست بگیرد و باقی ہمانجا باحتیاط بگذارد و فی الحال رفتند و خانہ ہماں صفت
یافتند و از انجا بیست ہزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مہر نہادند و بسید آوردند شریف را داد تا در اں
ضرورت خرچ کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آورد نہ خانہ را یافت و نہ آں مال را
حیراں شدند و از سید سر آں پرسیدند فرمود شخصی از عجمیاں یعنی ایرانیاں در بلاد خویش بمرد و او را ہیچکس
وارث نبود تصرفی کردم کہ خانہ او بمکہ پیدا شد از انجا گرفتیم آنچہ گرفتیم و بعد رفع حاجت بجائی خویش رفت گویند وی بزیارت
قبر سید احمد بن ملوان رفت سید احمد خادم خود را در منام بقدوم سید خبر داد و گفت فردا استقبال
و تعظیم وے بجا آر خادم باستقبال بیروں شہر رفت ہر چند تفحص کرد ہیچ اثر نیافت و نومید شدہ باز آمد دید کہ سید در قبہ
قبر نشستہ و دروازہ بند بود و کلیداں بدست خادم شیخ ابوطاہر ذکرے کردند کہ یکبار شیخ ابراہیم را قبضی پیدا شد
شش ماہ پیوستہ میگریست و ہیچکس سبب آں نمیدانست چوں موسم حج رسید او نیز با تلامذہ وے از شام در
قافلہ حج آمدند برائے وے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بحج روند شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برادر
شیخ ابراہیم خواست کہ کتابہا را از جائی نشستن شیخ ابراہیم بردارد زیر آں کتابہا کاغذ پارہ یافت بخط شیخ
قشاشی یا ابراہیم قد اغرقنا لصفت فان لم ترجع اغرقناک کلمات آگاہ داشتند کہ سبب گریہ چیست چوں شیخ

ابراهیم بمکه رسید و بر سید عبدالرحمن محجوب داخل شد سید برسم گلاب آب را بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا
که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب مقارن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این
گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمالات باطنه متصف بود کمالات
ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم و جود بی نظیر بود بر مائده وی صبح و شام جماعه کثیر حاضر می شدند و وی
با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و از اطراف دیار اسلام نذور برای وی می آوردند همه آن را بر
فقرا صرف میکرد و قریب دو صد تن را آزاد کرده بود و هر که با وی نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهت عذوبت
گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانة هر که با وی ملاقات کردی اگرچه در موسم حج باشد او را باز می
شناخت و هر که بزیارت وی آمدی بقدر استعدادش بر وجه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار
و اوراد و هر کرا مستعد دانستی بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریص
فرمودی وجه تلقیب وی بمحجوب هر چند از اهل مکه تجسس کردم محقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک
سماع روی خود را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افگند انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وی در
مجلسیان در میگرفت باینمعنی شیخ احمد تجلی اشارة کرده والله اعلم ❊

ذکر شمس الدین محمد بن العلاء البابلی رح

حافظ حدیث بود در زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضیه مثل تواضع و جودة فهم و تودد و غیر آن
متصف بود گویند در مبدا حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبه آن شب مشاهده نمود در آن وقت
دعا کرد که بار خدایا ما را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعاء وی مستجاب شد از وی می آید که گفت
لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یؤلف فی شیء لم یسبق الیه تخرعه او شیء ناقص
یتممه او شیء مغلق یشرحه او طویل یختصره دون ان یخل من معانیه بشیء او شیء مختلط یرتبه او شیء
اخطا فیه مصنف یبینه او شیء متفرق یجمعه والا کان اضاعة الوقت صحیح بخاری و موطا و سائر کتب از
سالم سنهوری و غیر وی روایت کرد و مسلسلات صحیحه دارد در موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماع جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغربی اسانید وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل ثبتها متاخرین همان است مصداق قول حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نضر الله امرءا سمع منی الحدیث از جلالة و عظیمة و بزرگی و احترام امرے عجیب داده شده بود شریف الشرفا و باشوات و وزرا همه بوے تبرک می جستند و از قول وے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنة سبع و سبعین و الف بابل و یهی است بمصر

ذکر شیخ عیسے الجعفری المغربی رح

مولد و منشاء وی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه همان جا یاد گرفت - بعد ازان بجزائر رفت و به سجلماسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی متحیر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و حرمین نیز روایت کرد و بمکه وطن گرفت معجمے دارد مسمی بمقالید الاسانید بالجمله یکے از علماء متقنین بود و وے استاد جمهور اهل حرمین است و یکی از اوعیه حدیث و قراءة سید عمر باحسن در حق وے گفتی من اراد ان ینظر الی شخص لا یشک فی ولایته فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هو رزوق زمانه از عمل بر حسنه و مواظبة حضور جماعة و کثرت طواف و صیام و قیام چیزے عجیب وی را روزے شده بود و متوسط بود در جمیع امور نه مبالغه در ننگ داشت نه تساهل و ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کرده بود اما اخراب شاذلیه را لازم گرفت تا آخر عمر و آن طریقه بر وے غلبه داشت مسندے برائے امام ابی حنیفه تالیف کرده در انجا عنعنه متصله ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کشائی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمانده واضح تر میشود سنه ثمانین و الف برفت از دنیا ۔

ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی - حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا هر دو جمع کرده بود خرقه مدنیه داشت از جهت شیخ ابو مدین مغربی بحقیقت طریق تصحیح کتب حدیث و نسخه نبویه و اتقان در معرفت آن بحرمین وے آورده است استاد جمهور اهل حرمین بود و یکے از ثقات متبحرین گویند باسلام بول رفته بود آنجا شخصے نسخه نبویه می فروخت قدر شناسی و حرص علم وی را بران داشت که مبلغ کثیر قریب سه هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخه شغفے تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام سیل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا مستولی شد محمد بن سلیمان زود و نسخه جوینیه بر سر نهاد
و بلواف مشغول شد تا اگر ویرانه گاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و چیزے در آن
خوانده شیخ تاج الدین قلعی سیگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صباحات عجیبه و علوم
غریبه نیز مید انست و مصداق قول حضرت حق تعالی وزاده بسطة فی العلم والجسم افتاده بود و عقل سلیم نیز
بر کمال داشت بآخر حل و عقد مکه معظمه بوے افتاد و حاسدان راه یافتند و شد انچه شد والله اعلم آین تحریر از
محمد وفقه الله ابن شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات والدش حاصل کرده بحق اخذه عن والده قراءة وسماعا و
اجازة و نیز موطا یحیی بن یحیی تمامه برایشان خواندم بحق سماعه بجمیعه من الشیخ حسن العجیمی و غیره من
المشائخ ولله الحمد +

ذکر شیخ ابراهیم کردی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و
اصلین ید طولی داشت و در هر یکے تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد ازان بقصد حج بیرون آمد
دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سیدے عبد القادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از انجا
پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر بگذشته بحرین آمد و بقشاشی ملاقات کرد و ویرا با قشاشی وقتی را
با وے خصوصیتی عجیب پیدا شد و از وے حدیث روایت کرد و خرقه پوشید و در صحبت وی بکمالات علمیه
ترقی کرد و زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و تبوقد ذهن و تبحر علم و زهد و تواضع و صبر و علم
متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر انکه عزم سفر
دران وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دور سے کند دانست که باقامت میماند شیخ ابو طاهر
سیگفتند در ایام نزول حج مصرے بمدینه مشرفه شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که بملاقات
جماعه از اهل مصر رود گذر ایشان بر قبنات افتاد که بغبا و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکے از اجلاء
تلامذه شیخ بود عصا بر داشت و به نهی منکر مشغول شد شیخ ازان کار منع کرد که دریں هنگامه خوف فتنه
متصور است سید محمد برزنجی فی الجمله پیش خراج داشت ازین منع بغایت تنگدل شد چون بمجلس معهود رسیدند
یکے از قینات در غناء خود این بیت آغاز کرد و شعر ون شرقوا سا وقی لون عزیزی بدون عاشر و اغیر نلوط

علی ویلی ۔ و آن بیت بر قاعده محمود عروض نیست بر وفق عرف متاخر ایشان است چون بسمع شیخ ابراهیم رسید
حال وی متغیر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و دران مجلس هر که صوت شیخ شنید با صورت او دید همه می
گریستند رقیق القلب و قاسی القلب هر یک سان و سید محمد برزنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار همه از دل وی شسته
شد شیخ ابوطاهر ذکر می کردند که استاد بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند بزیارت مدینه منوره آمد و
بصحبت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علما و با اهبه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا
دیدم و در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر جهر در مساجد میکردند شیخ این آیه
برخواند و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها قیافه خوجه متغیر شد و بروی بغایت
دشوار آمد و بعض نقول فقهیه که از فتاوی قاضیخان و غیر آن نوشته بود از جیب برآورده بدست شیخ داد شیخ فرمود
اگر بتقلید سخن میگویند من مقلد کسی ام و شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند اینک گوی
و میدان پس عنقریب درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود یاران شیخ از
تغیر مزاج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و بشیخ گفتند چندان مبالغه در رد مناسب نیست
شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود گو شود بالجمله آخر خوجه و اصحاب وی سخنی نتوانستند گفت و مبهوت
ماندند و کلمه الحق یعلو و لا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر می کردند که شیخ یحیی شاوی بحرمین آمده بود
و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد ازان بروم رفت وزیر روم که معتقد شیخ ابراهیم بود وی را گفت کیف وجدت
شیخنا مثلا ابراهیم گفت وجدته مجسما وزیر بخشم آمد و او را ازان مجلس باهانت اخراج کرد بعد ازین واقعه یحیی شاوی
را با شیخ ابراهیم حقد قوی افتاد و خواست که بقصد انداوی بحرمین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمود یحبسه
حابس الفیل وی چون بطور رسید بیمار شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود
که از زی متفقهه روزگار و متصوفه آن از تکبیر عمامه و تطویل اکمام و لباس حوج و کاوک بیزار بود ثیاب
متوسطه و عمامه متقاربه و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید و هرگز اظهار
خود از حیثیت تصدر در مجلس و تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر هیئت مناظره و
مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در مسئله با وی کسی ادنی مراجعت

کردے متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد الله عیاشی گفت که کان مجلسه روضة
من ریاض الجنة چون تقریر مسائل حکمت کردی البته حقایق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق
آنها بیان فرمودی و گفتی هولاء الفلاسفة قاربوا عثورا علی الحق ولم یهتدوا الیه تاریخ وفات یکی از خطبا زمانه
اش ازین لفظ برآورد والله انا علی فراقك یا ابراهیم لمحزونون ۔

ذکر شیخ حسن عجمی رحمه الله

یکے شیخ حدیث و جامع فنون علم دقایق در فصاحت و حفظ و جودت
فهم بود اکثر صحبت و استفاده وے با شیخ عیسے مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد
بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت داشته و روایت کرده
شیخ ابو طاهر ذکر مے کردند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از صوفیه ملاقات کرده بود و دعوت
اسما نیز میدانست و نیز میگفتند که شیخ حسن حنفی بود اما در سفر جمع میکرد در میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشاء
و در حالت اقتدا سوره فاتحه میخواند و ما را وصیت میکرد که نساء خود را تنگ مگیرید بعضے از رخص حنفیه ایشان را
فرمائید تا نماز توانند کرد یعنے در مسئله نجاست قدر درهم و مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست که با وجود این
همه عالم التزام مذهب معین در جمیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جائز میداشت بے ملاحظه آنکه حقیقتے ممتنعه نزدیک
فرقتین متحقق شود یا نه والله اعلم و نیز مے گفتند که لم یکن سیدی حسن العجمی بجمیل وکانت فی عینه عنة
وکان مع ذلك اذا قرأ الحدیث رأی علی وجه الانوار وصار کاجمل من رأی فی الدنیا و ذلك سر قوله صلی الله
علیه وسلم نضر الله عبدا الحدیث اسانید خود در رساله ضبط کرده از انجا قوت تبحر وے معلوم توان کرد
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم وصدقوا فان العالم له نصفان عالم ولیس لواحد منها
معنی فکانهم قالوا ولد العالم لا معنی له هر سال در ماه رجب بزیارت مدینه مشرفه می آمد و در مسجد نبوی علی صاحبه
الصلوة والتسلیمات یک کتاب از کتب سته بطریق سرد ختم میکرد و اهل مدینه از وے روایت میکردند و
قاری وے شیخ ابو طاهر بود و اگر دیگرے قراءت کردے خوش نمیشد باید دانست که درس کتب حدیث
را نزدیک علماء حرمین سه طریق است یکی طریق سرد که شیخ مسمع یا قاری وے تلاوت کتاب کند بے تعرض
مباحث لغویه و فقهیه و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل که بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب عویص و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سؤال ظاهر الورود و مسئله منصوص علیها توقف کند و آنرا به
کلام متوسط حل نماید و آنگاه پیش رود و علی هذا القیاس سیوم طریق امعان و تعمق که بر هر کلمه ما لها و علیها و
ما یتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و ترکیب عویص شواهد آن از کلام شعرا و اخوات کلمه در اشتقاق و
محال استعمال وی ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را
بر آن مسئله منصوص علیها تخریج نماید و بادنی مناسبت قصص عجیبه و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین ماند از علماء
حرمین محترمین این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیر ایشان طریقه سرد بود
نسبت خواص متبحرین تا زود سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله
می کردند زیرا که ضبط حدیث امروز مدار آن بر تتبع شروح است و نسبت مبتدیین و اهل توسط طریقه بحث تا
بآنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شروح در نظر میدارند
و بدان در اثناء بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد از آن اظهار فضیلت و علم است
با غیر آن والله اعلم نه روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که اشتغال محدث باحوال رجال
سند بعد تصحیح اسماء آنها و معرفت وثوق شان خصوصاً در صحیحین و مثل آن و بتاویل لفظ لیس منا من فعل کذا و
لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات
و ترجیح بعض احادیث بر بعض از امعان و تعمق است و اوائل امت مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان
و متکلمان درین امر خوض می کنند امروز بدان حاجت نمانده است والله اعلم شیخ حسن نسبت مشائخ خود
بغایت خافض الجناح لین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ عیسی
پرسیدم اذا کان الانسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد والاعمام شتی کاتب حروف
گوید معنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده
نسبت مشائخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارجه از اصل خروج از بیضه بشریه یا در تجرح در علم یافته باید دانست و
با وی بری که مناسب والد است باید کرد و با دیگران معامله اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی مکه موقوف داشته
در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بمکة من یقر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربت ابن عباس

مدفون گشت سنه ثلثه عشر بعد الالف والمائة ❊

ذکر شیخ احمد نخلی رح جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیارے از مشائخ طریقت و علماء شریعت دریافته بود خرقه از سید عبدالرحمن محجوب و سید محمد رومی سید عبدالله سقاف و میر کلان بن میر محمود بلخی و غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء البابلی و شیخ عیسیٰ مغربی و طبقه ایشان روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطا حاصل نمود و اخراب مشائخ طریقه بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبت علم و علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشائخ صوفیه و تثبت بر اعمال و اشغال ایشان متصف بود و باکثر مشائخ حرمین و واردین بحرمین صحبت مستوفا داشته بالجمله یکی از اعیان مکه معظمه و مشهور ببرکت و استجابت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون مے بود چون شیخ احمد متولد شد برائے وے از اهل الله استدعاء دعا کرد و از ایشان استمداد و طلب همت مے نمود ویرا هر جمعه بخدمت شیخ تاج سنبهلی مے فرستاد و اتفاقا روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی که همراه وے بود گفته فرستاد هذا الطفل لیس مثلک بل هو افضل واسعد منک غیر انه لیس له من العمر الا الشیء القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدے انی اعطیت عمری هذا الطفل وانی استشفع بک فی هذا الامر چون این پیغام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا دران مدت استعداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در معاملت و استقراض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد و ضعف غالب آمد روزے در خدمت وے از جهت مطالبه اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا شود و همه آن دیون در عهده من شوند و اقارب من این وکالت مرا معتبر ندارند شیخ فرمود ازین راه بر خاطر خود خدشه را راه مده امید دارم که نمیرم تا آنکه جمیع دیون من ادا شود و گمان من آنست که شبے که هیچ دین بر ذمه من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد ازان نزدیک وفات از انجا که متوقع نبود ادا دین وے حاصل شد و شبے که ذمه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شبهاء دنیا شیخ احمد نخلی گفت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ عیسے بن کنان خلوتے چوں مرا اجازت طریقہ خلوتیہ داد مرا خلیفہ خود ساخت بمکہ
معظمہ تا خلوتیان ہمہ پیش من جمع شوند و بر وضعی کہ مقرر این طائفہ است بعد نماز تہجد باوراد مشغول شوند و ازین
معنے بر خاطر من بغایت تردد پیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی بطریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نمے توانستم کرد
بجانب حضرت خاتمۃ علی صاحبہا الصلوات والتسلیمات توجہ کردم و دراں سال بزیارت روضہ مقدسہ
مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ بخواب آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ با خلفاء
اربعہ حاضر اند بآں جانب مبادرت کردم و بتقبیل ید شریفہ و ایدے خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد ازاں
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدید کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول
مفروش است آوردند و فرمودند ہذہ سجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ است
و اجازت است دراں طریقہ ✤

ذکر شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم المکی

احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد از انجملہ
مسند امام احمد کہ نزدیک بود کہ بر وجہ ارض نسخہ کاملہ ازاں یافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزانہا
قدیم اطراف و اجزاء آں جمع کرد و از انہمہ نسخہ نوشت و آں را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول
مصححہ ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود فرعی نوشت بہتر از اصل و بر بخاری شرحی دارد مسمے بضیاء الساری کہ
بسبب ضعف پیری اتمام آں نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سر داد بحثا گذرانید بالجملہ بحقیقت
حافظ دریں زمانہ متاخر وے بود و تفصیل این اجمال و شرح این مقال آنست کہ ضبطے کہ در صحت حدیث
ماخوذ است آنرا در امت مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آں بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث
یاد میداشتند و ضبط آں وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا
طبقہ سابعہ و ثامنہ آں را می نوشتند و ضبط آں وقت در تبیین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکنات
و تصویر حروف و مقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب از عوارض طاریہ و مثل آں و حال سیوم آنست کہ حفاظہ
حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشکلہ آں تصانیف ساختند و شروح مفصلہ نوشتند و
در انجا بآنچہ تعرض مے کردند پس الحال ضبط آنست کہ کسی آں تصانیف و شروح را در نظر داشتہ بر حسب

آں روایت کند لہذا اہل حدیث الحال تساہل کردند در آنچہ قدما دراں تشدد میکردند چنانکہ متوسطین تساہل کردند در حفظ و اکتفا کردند بر خط و لہذا شائع شد در ایشاں وجادت و اجازۃ مجردہ و مثل آں بخلاف طبقات سابقہ حاصل آنکہ ایں قسم ضبط نزدیک شیخ عبداللہ بر وجہ کمال بود و سبب بقاء ایں سلسلہ وی شد از ابتداء صباء رغبت علم و علماء و صلاح و ورع پیشہ مرضیہ وے بود ہر روز دہ سیپارہ از قرآن خواندی چوں پیر شد آنچہ می توانست میخواند و ہیچ وقت خالی نبودے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم کہ چوں شیخ سالم پسر شیخ عبداللہ در سرکار شریف الشرفاء مداخلت کرد اکبر ہم شیخ عبداللہ آں بود کہ در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و نہ ملح و توابل و دو صحیح بخاری را در جوف کعبہ معظمہ ختم کرد یکبار چوں ترمیم کعبہ میکردند و دیگر بار چوں دروازہ اش درست میساختند و مسند امام احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آں نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاہ و شش روز خواند عمرے طویل یافت و آنہمہ در مرضیات الٰہی گذشت و تا آخر عمر بوفور عقل و حفظ و صحت حواس متصف بود الا سامعہ کہ فی الجملہ فتور یافتہ بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب ستہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشاں بروی سماع کردند رابعہ رجب سنہ اربع و ثلثین بعد الالف والمائۃ برفت از دنیا۔

شیخ ابو طاہر محمد بن ابراہیم الکردی المدنی رحمہ اللہ

از ابتداء حال راغب در علم و علماء می بود خرقہ از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برائی وے خرقہ و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادریس مغربی کہ سیبویہ زمان خود بود خواند شیخ ابو طاہر از سید احمد ادریس ذکر کردند کہ امامی از تلامذہ وے در محراب شریف سورۂ تبت خواند چوں نزدیک سید آمد سید بروے بسیار عتاب کرد و گفت لا اراک تقرأ بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورۃ ذکر فیہا عمہ بما ذکر فان اللہ یخاطب رسولہ بما شاء ولیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید امثال ایں چیزہا اگرچہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم مے شوند اما از باب تعمق فی الدین اند میزان دریں چیزہا عادات صحابہ و تابعین است چرا نگویند کہ دریں سورۂ منقبت عظیمہ و فضل کبیر است حضرت پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ درینجا خدا تعالیٰ لعنت کردہ است احد الاعادی آنجناب را بسبب سوء ادب وے

بجناب وفقه شافعی از شیخ علی طوبونی مصری گرفت و معقول از منجم باشی که از مشاهیر متبحران روم بود و علم
حدیث از والد خود اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بر وی است اکثر استفاده وی و بعد از آن از احمد
نخلی و شیخ عبد الله بصری بر شیخ عبد الله بصری شمائل النبی صلی الله علیه وسلم خواند و از وی مسند امام احمد در اقل از
شهرین استماع کرد و از واردین بحرمین بسیار اخذ کرد و از آنجمله شیخ عبد الله لاهوری و کتب ملا عبد الحکیم سیالکوٹی
از وی روایت کند عن الشیخ عبد الله اللبیب عن مولانا عبد الحکیم و کتب شیخ عبد الحق دهلوی بهمین واسطه از
مولانا عبد الحکیم روایت کند و وی از شیخ عبد الحق اجازة و روایة و از آنجمله شیخ سعید کوکنی بعض کتب عربیه و قدر
ربع فتح الباری بر وی خواند بالجمله متصف بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتهاد در طاعت و اشتغال
بعلم و انصاف در مذاکره در ادنی مراجعت تا تامل وافی نکردی و تتبع کتب ننمودی جواب ندادی و رقیق القلب
بود چون احادیث رقاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدم و تلامذه خود
و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامدی در اثنای قراءة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد
شیخ ابو طاهر گفتند اینهمه از آنست که حقیقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نهایة جمعیت است و از فرط جمعیت
اضداد راجع می تواند کرد او کما قال این نکته عمقی دارد فتدبر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با
بعض نقاری داشتند و این نقار در تابعان نفوذ میکند شیخ ابو طاهر گفتند من از انکار صوفیه بغایت میترسم و هر چند
بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من هیچگونه با آن بعض گران خاطر نمیباشم آنگاه قصه آغاز کردند که
شیخ یحیی شاوی با والد من نقاری داشت و گویا بتاثر نفس من بگذشت از دنیا کما مر تفصیله مع هذا چون او را
بعد مدتی از قبر بر آوردند سالم بر آمد گویا امروز خفته است از اینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه
منکر بعض عارفان بوده است آنگاه گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب وصیت عجیبی فرموده است
آنگاه باب الوصیة از فتوحات که بخط مصنف بود بر آوردند و آن مبحث خواندند حاصلش آنست که شیخ فرموده
که با شخصی عداوت داشتم بجهت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو مدین مغربی و کنت علی بصیرة منه روزی حضرت
پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گویا می فرمایند لم ابغضت فلانا گفتم لانه یبغض ابا مدین وانا
علی بصیرة منه قال الیس یحب الله ورسوله قلت نعم قال فلم ابغضته لبغضه ابا مدین ولم تحبه

تجه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتبت الی الله من تلك البغضة وتخلت علیه فی داره
واعتذرت الیه وقصصت القصة واهديت اليه توبا غاليا واسترضيته وسالته ماكان سبب
وقوعك فی ابی مدین فذكر سببا لا يصلح للوقيفة فعلمته حقيقة الحال فتاب الی الله ارجع عما كان
يقول وسرت ببركة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجميع والحمد لله روزے کہ ایں فقیر برائے وداع
از دیک شیخ ابو طاہر رفت ایں بیت برخواند نسبت کل طریق کنت اعرف الا طریقا بابی بو العکر الجبر تنبیدن
آں بکبار بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر شد توفی شیخنا ابو طاہر فی رمضان سنة خمس واربعین بعد المائة والالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ وے پسر قاضی عبد المحسن است بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیدہ واز ایشاں اخذ علوم نمودہ
واز ہر یکے اجازت یافتہ است وی خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی برائے او اجازت گرفت وی
گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سنن نسائی حاضر شدم وے بعد ختم آں جمیع
حضار مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آں اجازت شدہ ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت شیخ عبد اللہ
بن سالم بصری ست میگفت ہمہ ایں کتب را بر نہج بحث وتنقیح در پیش وے گذرانیدہ ام وصحیحین را بر
شیخ عجمی خواندہ واجازۃ جمیع ما یصح لہ روایتہ ازو حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح زمزمی مدتی گذرانیدہ
واستفادہائے عظیم نمودہ وخلعی کامل در علم فقہ ازو یافتہ ست ونیز از شیخ احمد نخلی اجازت ورواۃ دارد و شیخ
احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالہا با وی صحبت داشتہ وطریق درس ازوے آموختہ است میگفت کہ
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازیں عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبد اللہ بصری و شیخ احمد نخلی وغیرہما باشند باعث شدند
مرا کہ بر مقام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ بر مصلی مالکی بنشینم وقراءۃ کنم چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر
عظیم القدر با وجود ایں اکابر و حضور ایشاں دشوار نمود لہذا قبول نکردم معہذا از جانب ایشاں درین باب
مبالغہ از حد گذشت و شیخ حسن عجمی کہ دراں ہنگام بطرف طائف بود برائے او تعیینی نوشتم واشارہ کردم وے
نیز تاکید اجابۃ امر مشائخ در جواب مکتوب نوشت لابد بعد استمداد از ہر باب واستجارہ از ہر طریق باستقلال امر را کردم

نهادم و باشارهٔ عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخاری کردم و از انجا که قراءة شیخ منتهی شده بود آغاز نمودم
و در مجلس ختم همه علماء مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم کردی اجازت همه این علوم نیز حاصل کرده [illegible]
بالاولیه از وی اخذ نمود کاتب حروف حکایتی غریب از شیخ تا [illegible] استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی
سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید ضعف و ناتوانی [illegible] حرکت دست و پا نگذاشت دران حال
شبی در خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگوید که برای شفای این مریض میباید که ماکیانی پخته شود و بر وی
تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار آنرا بخورد و شفا یابد چون بیدار شدم عزم مصمم شد که بموجب امر رویا بعمل
باید آورد شب آینده باز چون بخواب رفتم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانه ما آمد و بدست خود دیگی راست
در زیر آن آتشی افروخت و ماکیانی از صبح تا شام دران دیگ پخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطبوخ تمام
قرآن خواندم پس بخورد من داد من آنرا بخوردم و بافاقت آمدم و در حالت افاقه آمدم که هیچ اثری از ان مرض
در من نبود صحیح و تندرست برخاستم و در خود بشاشه و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف
و عنایت فرموده اند زیاده تر از ان یافتم که از جهت ازاله مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس
شیخ تاج الدین دران ایام که مذکور بخاری میکردند دو سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سته و طرفی از
موطاء امام مالک و مسند دارمی و کتاب الآثار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سائر آن کتب بجمیع
اهل مجلس داد و این جماعه فقیر نیز داخل آن جماعه بود و حدیثی بالحدیث المسلسل بالاولیه عن الشیخ ابراهیم و هو اول
حدیث سمعته منه بعد عودی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدأ بالنعم قبل استحقاقها و خص من شاء بمعرفة الاسماء و اذواقها و الصلوة
و السلام علی سیدنا محمد المتحلی بتیجان الکرامات و اطواقها المکرم بصنوف العطیات و اطباقها و علی آله و اصحابه الذین بهم قیام
الملة و رواج اسواقها اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه این کلمه چند است مسمی
بجزء اللطیف فی ترجمة العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر روز چهارشنبه چهارم شوال مقارن طلوع شمس سنه اربع عشر
از قرن دوازدهم واقع شد بعض اختر شناسان بصناعه نمودارات حکم کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه
در طالع و زهره در هشتم آن و عطارد در بیست و یکم آن زحل در دهم درجه حمل و مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران

علویین بوده است و آن در اول درجه بود و مریخ در دوم درجه آن در راس در سرطان والله اعلم بالصواب بعض یاران
واصحاب تاریخ یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرهما و جماعه از صالحان مبشرات بسیار در حق این فقیر قبل
ولادت و بعد از آن دیدند چنانچه بعض [illegible] اخلاق تفصیل آن واقعات با وقائع دیگر در رساله مضبوط نموده اند
و آنرا بقول جلی مسمی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء واحسن الیه والی اسلافه واعقابه وادخله الی ما تمناه من
دینه ودنیاه چون سال پنجم در آمد بمکتب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند و بروزه
داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم ختم کردم
و کتب فارسیه و مختصرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح ملا می خواندم و راه مطالعه فی الجمله کشاده شد
و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصهار عذر
فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان بآنجماعه نوشتند که در تعجیل که سری هست و سر آن من بعد روشن
شد که بعد تزوج عنقریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن عنقریب جد زوجه از جانب والده اش و بعد از آن
عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابو الرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن عنقریب والده
برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شتی بر ایشان غالب آمدند و بعد از آن واقعه
وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید معلوم خاص و عام شد که اگر در همان نزدیکی تزوج واقع نمیشد بعد از آن سالها امکان نداشت
که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و باشغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه
مشائخ مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین و تعلیم آداب طریقت و لبس خرقه صوفیه ارتباط درست نمودم
و همان سال طرفی از بیضاوی خواندم و حضرت والده بزرگوار طعام وافر مهیا ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند
و فاتحه اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه بحسب رسم این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث مشکوة
تمام آن خوانده شد الا فوقی یسیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب و آن باجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری
تا کتاب الطهارة کما بیش و تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت و بعض اصحاب و از علم تفسیر طرفی
از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منن عظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم
با تدبیر معانی و شان نزول و رجوع بتفاسیر بخدمت ایشان حاضر شدم و این معنی سبب فتح عظیم افتاد و الحمد لله

و از فقه علم شرح وقایه و هدایه تمامها الا طرفی یسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح از توضیح
و تلویح و از منطق شرح شمسیه همه اش و طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقائد همه اش با طرفی از خیالی و شرح مواقف
طرفی از آن و از سلوک طرفی از عوارف و پاره از رسائل نقشبندیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی
و لوائح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد النصوص و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانه تواند و
غریزه چند نوبت اجازت داد و از طب موجز القانون و از حکمت شرح هدایه حکمت و غیر آن و از نحو کافیه و شرح
ملا بران و از معانی عظیم از مطول و از مختصر معانی آن قدر که حاشیه ملا زاده بر آنست و از هندسه و حساب
بعض رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند در هر فن بخاطر میرسیدند و از کوشش زیاده تر کشاد کار بنظر می آید
و سال هفدهم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض برحمت حق پیوستند و در مرض موت
اجازت بیعت و ارشاد دادند و کلمه یده کبدی مکرر فرمودند نعمتی که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان
در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ
بتوجه آبا بابنا نمی مانست با اینهمه هیچ پدری را و هیچ استادی را و هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و
تلمیذ خود اینقدر دقائق شفقت و عی دارد که حضرت ایشان بنسبت این فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی وارحمهما
کما ربیانی صغیرا و جازهما بکل شفقة و رحمة و نعمة مهیما علی مائة الف اضعافها انک قریب مجیب
بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال کما بیش بدرس کتب دینیه و عقلیه مواظبت نمود و در هر عملی خوض واقع شد
و توجه بر قبر مبارک پیش گرفت و دران ایام فتح توحید و کشاد راه جذب و جانبی عظیم از سلوک میسر آمد و علوم وجدانیه
فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است
قرار داد خاطر بمدد نور غیبی روش فقهای محدثین افتاد بعد ازان دوازده سال شوق زیارت حرمین محترمین در سر افتاد و
در آخر سنه ثلث و اربعین بحج مشرف شد و سال اربع و اربعین بمجاورت مکه معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث
از شیخ ابو طاهر قدس سره و غیر از مشائخ حرمین محترمین موفق گشت در انمیان بروضه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
و اتم التحیات متوجه شد و فیضها یافت و با متوطنان حرمین از علما و غیر ایشان صحبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامعه
شیخ ابو طاهر که حاوی جمیع خرق صوفیه توان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوائل سال خمس و اربعین متوجه

وطن مالوف شد و روز جمعه چهاردهم رجب در کنف صحت و سلامت بوطن رسید و اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ نعمت
عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره باز پسین بر دست وی کردند و ارشاد فرمودند
که مرضی در فقه چیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح احکام و ترغیبات و سائر آنچه
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر مضبوط
تر از سخن این فقیر کسی آن را نکرده است با وجود جلالت آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب
قرآن گیری به بین که شیخ عزالدین آنجا چه جهدها کرده بعشر عشیر این فن فایز نشده و طریقه سلوک که این رهان مرضی
حق است و درین دوره فائز میشود الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده بلمعات و الطاف القدس مسمی نمود
و عقائد قدماء اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرد و آن را از خس و خاشاک بخالت معقولیان پاک ساخت و
بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد
نفوس انسانیه بجمیعها و کمال و مآل هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی بر گرد آن نگشته
و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بوسعتی تمام افاده نمودند و توفیق تشیید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه
دادند و بر تمیز آنچه علم دین است منقول از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و آنچه مدخول است و محرف و آنچه سنت
است و آنچه هر فرقه بدعت کرده است افاده ساختند و لو ان لی فی کل نبت شعرة لسانا لما استوفیت
واجب حمده والحمد لله رب العالمین ۵

تمت بالخیر

تکملہ ہندی در علم ویدک

شاہ ولی اللہ صاحب کے متوسل خاندان میں جو ارباب علم و کمال گذرے ہیں انکی
شخص آفتاب و ماہتاب تھا۔ شاہ ولی اللہ صاحب کے حالات گوہر صاحب خبر و
صاحب تدبر سے تو عرب عجم ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے۔ مگر شاہ
صاحب ہی اس خاندان میں ایک ایسے ذی علم و باکمال شخص گذرے ہیں۔ جو
پہلے علم ویدک کے جو ہندوستان کا فن طب ہے بڑے عالم
ماہر تھے۔ جنکی تشخیص و تجویز نے ہزاروں بیماروں کو خوب کر دیا ہے
سالہ تکملہ ہندی نام فن ویدک میں لکھا ہے جسکی خوبیاں اسکے پڑھنے سے تعلق
ں و خواص و ماہیت تحریر کی ہے
یں اور سراپا جمیع امراض کے ہندی دواؤں سے لیے مجرب نسخہ تحریر
ہیں انشاء اللہ تعالیٰ شفا ہو جاتی ہے۔ اور وہ کم قیمت اور پر اثر اجزا ایک ادنے سے
مشہر کے ارباب ذوق کی خدمت کی امید پر وہ رسالہ طبع بھی کر دیا ہے امید ہے کہ
ن بے نظیر رسالہ کو دست بدست خرید فرمائینگے اور خلق خدا کو فائدہ پہنچائینگے۔ اور میں
ت کے واسطے بھی نہایت مثوبات ہوگی۔ اور وہ کوڑیوں میں نہا

علوم کے علم ہو جب چاہے کیجئے۔ مشتہر یہ ہے کہ ہمارے مدرسہ میں جسے علوم اور
علوم میں سے فنون اور فنون کے ترو تازہ پھول ہی ہیں جنکی خصوصیت کی وجہ سے ستاروں خوب بہار ہیں
آیا نہ ہو تو کی گلدستہ پیش کرتا ہوں جن میں سے ہر ایک کی ہر ایک پھول ہر ایک پتہ ہر ایک پنکھڑی صفحہ ہے اور شہر کی
یہ دل ایک مختصر رسالہ ہے جسکا نام فتح ہے اور جناب حضرت مولانا مفتی الملک فخر الدین صاحب
آموج کے
کالت خود ان تینوں علوم کے قابل کوئی
ہیں کہ جناب مولانا صاحب ستائیں

التماس ضروری

الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ اما بعد فقیر سید ظہیر الدین احمد خلف مولوی سید معز الدین صاحب مرحوم مغفور نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث دہلوی رح معتقدین و متوسلین و شائقین تصنیفات مخدومی فانی فی اللہ باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب و مولانا شاہ اہل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبد العزیز صاحب و مولانا شاہ رفیع الدین صاحب و دیگر حضرات خاندان رحمہم اللہ علیہم کی خدمت سامی میں بصد ادب گذارش کرتا ہے کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی درجات کے اکثر رسائل بیش بہا و بے نظیر موجود ہیں جنکو اہل بصیرت گوہر شب چراغ اور لعل آبدار کہہ سکتے ہیں۔ اگر آپ صاحب قدر دانی اور توجہ فرمائیں اور تیمناً و تبرکاً ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر اپنے مکرم اور معزز قدر دانوں کی خدمت میں ایک رسالہ ماہوار طبع کرکے روانہ کر سکتا ہے۔ اور ان رسائل کی اشاعت کے بارہ میں فقیر کو ایک کوشش اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بمقتضائے تعاونوا علی البر والتقوی ان رسائل کی خریداری کی درخواست فقیر کے پاس اس پتہ سے جو ذیل میں درج ہے بھیجیں اور فقیر انکو طبع کرکے ماہوار آپ کی خدمت میں بالالتزام بھیجا کرے اور [illegible] کہ برآید بیک کرشمہ دو کار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ دوسری التماس آپکے ملاحظہ فرمانے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ الدنیا [illegible] اہلہا الا بالزور کو بعض حضرات نے گرہ باندھی ہے۔ اور دنیا کمانے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف اکثر [illegible] کرکے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تصنیف میں سے نہیں ہیں اور ارباب بصیرت انکو پڑھ کر [illegible] کو اسیطرح جان لیتے ہیں جسطرح ایک تجربہ کار نقاد کھرے کھوٹے کو کسوٹی پر لگا کر پہچان لیتا ہے۔ مگر [illegible] کالانعام بیچارے اردو پڑھنے والے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر ان جعلی اور مصنوعی رسائل کو پڑھ کر ضلالت [illegible] ہو جاتے ہیں۔ اسواسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کاغذ کوتاہ میں لکھ دوں اور اپنے [illegible] زمانہ کی گندم نمائی و جو فروشی سے آگاہ کر دوں آگے اسپر عمل کرنا نہ کرنا انکا فعل ہے ؎ منت آنچہ حق بود [illegible] دگر بعد ازیں والسلام

[illegible] جعلی و مصنوعی رسائل یہ ہیں۔ تحفۃ الموحدین مطبوعہ اکمل المطابع دہلی ۔ بلاغ المبین مطبوعہ لاہور منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب ۔ تفسیر موضح القرآن مطبوعہ مطبع خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبد القادر صاحب ۔ ملفوظات مطبوعہ میرٹھ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب رحمہ اللہ تعالیٰ ۔

المشتہر سید ظہیر الدین احمد مالک مطبع احمدی و دوکان اسلامیہ دہلی